tarikhema.org

جورج اورول

درود بر کاتالونیا

(گزارشی از جنگ داخلی اسپانیا ـ ۱۹۳۷)

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

تورج آرامش

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جورج اورول
George Orwell

درود بر کاتالونیا

(گزارشی از جنگ داخلی اسپانیا ـ ۱۹۳۷)

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

مترجم:
تورج آرامش

مؤسسه انتشارات آگاه
تهران، ۱۳۶۱

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چاپ اول ۱۳۶۵
چاپ دوم ۱۳۶۱

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

دورود بر کاتالونیا
جورج ارول
تورج آرامش

انتشارات آگاه
تهران، خیابان انقلاب، مقابل دبیرخانهٔ دانشگاه تهران

چاپ این کتاب در پاییز ۱۳۶۱ در چاپخانه فاروس به‌پایان رسید.
حق چاپ محفوظ است.
تیراژ ۵۰۰۰

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زنده‌باد آزادی

تیرماه ۱۳۶۵

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل یکم

یك روز پیش از ورودم به میلیشیا، در «پادگان لنین»دربارسلون یك سرباز ایتالیائی میلیشیا را دیدم که جلو میز افسر ایستاده بود. جوان قرصی بود بیست و پنج‌ـشش ساله با موهای زرد سرخگون و شانه‌های قوی. کلاه بره چرمی‌اش را مثل هنرپیشه‌ها روی یك چشمش کشیده بود. نیم رخ‌اش را می‌دیدم، چانه در سینه با چین پریشانی در پیشانی به‌کارتی نظر دوخته بود که یکی از افسران روی میز باز گذاشته بود. چیزی در این چهره عمیقاً تحت تأثیرم قرار داد. چهرهٔ مردی بود که می‌توانست مرتکب یك قتل بشود و یا بخاطر یك دوست از زندگیش بگذرد.صورتی بود که از یك آنارشیست انتظار می‌رفت، با اینکه به‌احتمال قوی یك کمونیست بود. گشاده قلبی و تخسی در آن مشاهده می‌شد و در عین حال خضوع گیرائی که انسانهای فاقد توانائی خواندن و نوشتن در مقابل مافوق خود پنداشتهٔ خویش بروز می‌دهند. روشن بود که از کارت چیزی دستگیرش نمی‌شود، یقیناً خواندن یك کارت را هنـری فـوق العاده روشنفکرانه تلقی می‌کرد. نمی‌دانم چرا، اما به‌ندرت کسی را دیده‌ام ـ یعنی مردی را ـ که یکباره چنین تمایلی به‌او احساس کرده باشم. در حالی‌که گفتگو کنار میز جریان داشت، تك مضرابی خارجی بودنم را فا ش‌ساخت.

ایتالیائی سرش را بلند کرد و به‌سرعت گفت: «ایتالیانو؟» بـا اسپانیائی خرابم جواب دادم:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«نه، انگلیسی؛ تو؟»

«ایتالیانو»

وقتی بیرون می‌رفتم، اطاق را میان بر زد و دستم را محکم گرفت. عجیب است که چه تمایلی آدم می‌تواند به‌یك غریبه احساس کند! انگار روح او و من برای لحظه‌ئی موفق شده بودند بردرهٔ زبان و سنت پلی بزنند و در اعتمادی کامل به‌یکدیگر برسند. دلم می‌خواست او نیز از من همانطور خوشش آمده باشد که من از او. لیکن می‌دانستم اجازه نخواهم یافت بار دیگر او را ببینم تا در برداشت اولم از وی راسخ‌شوم. گفتن ندارد که حقیقتاً او را دیگر ندیدم. در اسپانیا دائماً ازاین‌برخوردها پیش می‌آید.

من از این میلیشیائی یاد می‌کنم، چرا که در خاطرم زنده مانده است. او در اونیفرم اوراقش و با صورت هنرپیشه‌وار پر جاذبه‌اش‌برای من تصویر مشخصی از جو ویژهٔ آن زمان است. او با تمام خاطرات من در این بخش از جنگ گره خورده: با پرچمهای سرخ در بارسلون؛ با رسته‌های ناجور سربازان کم ساز و برگی که به طرف جبهه می‌خزیدند؛ با شهرهای دود زده‌ئی که پشت خط جبهه لطمهٔ جنگ دیده بودند و با سنگرهای گل‌آلود و بسیار سردکوهستان.

اواخر دسامبر ۱۹۳۶ بود. هنوز هفته‌ماه از زمانی که در بارداش می‌نویسم نگذشته، معهذا فصلی است که در مسافتی بس طولانی بجای‌مانده. رویدادهای بعدی، این زمان را بیش از خاطراتم از مثلا ۱۹۳۵ یا این‌که ۱۹۰۵ محو کرده. به‌اسپانیا آمده بودم تا برای روزنامه مقاله بنویسم.ولی تقریباً فوری داخل میلیشیا شدم، زیرا در آن موقعیت تنها کاری بود که می‌شد فکرش را کرد. آنارشیستها در واقع امر هنوز کنترل کاتالونیا را در دست داشتند و انقلاب حسابی در جریان بود. کسی‌که از ابتدا آنجا بود می‌توانست در ماه دسامبر یا ژانویه فکر کند که مرحله انقلاب حالا دیگر به‌پایانش نزدیك می‌شود. اما کسی که تازه از انگلستان آمده بود، از سیمای بارسلون یکه می‌خورد. برای اولین بار در شهری بودم که طبقهٔ کارگران بر مرکب نشسته بود. آنان عملا همه بناهای بزرگ را در اختیار خویش آورده و از آنها پرچمهای سرخ، یا پرچمهای سرخ و سیاه آنارشیستها را آویخته بودند. روی هر دیواری داس و چکش یا حروف اول احزاب انقلاب را کج و کوله رسم کرده بودند. تقریباً تمامی کلیساها تخلیه و تصاویرش سوزانده شده بود. گروههای کار

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اینجا و آنجا کلیساها را منظماً خراب می‌کردند.

هریك از مغازه‌ها و کافه‌ها تابلوئی مبنی بر جمعی بودنشان نصب کرده بودند. حتی واکسی‌ها را جمعی کرده و جعبه‌هایشان را سرخ و سیاه رنگ زده بودند. پیشخدمتها و مغازه‌بیاها همه را با سری افراشته نگاه می‌کردند و با همه برخوردی در خور ممنوع داشتند. عبارات چاکرمنشانه یا حتی تشریفاتی موقتاً از بین رفته بود. هیچکس نمی‌گفت «سینیور» یا «دن» و یا حتی «شما». مردم یکدیگر را «رفیق» یا «تو» خطاب می‌کردند، و به‌جای «روزبخیر» می‌گفتند «سلام». انعام دادن به حکم قانون ممنوع شده بود. یکی از نخستین تجربیاتم این بود که وقتی می‌خواستم به‌پسرك آسانسورچی انعام بدهم، مورد نکوهش مدیر هتل قرار گرفتم. اتوموبیلهای خصوصی دیگر وجود نداشت. آنها همگی‌ضبط شده بودند. کلیه تراموا‌ها، تاکسی‌ها و اغلب وسائط نقلیه دیگر را سرخ و سیاه رنگ کرده‌بودند. همه جا پلاکاتهای انقلابی در رنگهای قرمز روشن و آبی بر دیوارها روشن بود، بطوریکه معدود آگهی‌های تبلیغاتی در کنار آنها چون تخته خشتی به‌نظر می‌رسید. در «رامبلا»، خیابان اصلی و عریض شهر، جائیکه همواره تودهٔ بسیاری از مردم بالا و پائین می‌رفتند، بلندگوها تمام روز و تا نیمه‌های شب سرودهای انقلابی پخش می‌کردند. از همه عجیب‌تر اما وجنات جماعت بود. از آنچه از صورت ظاهر برمی‌آمد، طبقات مرفه در این شهر دیگر وجود نداشتند. بغیر از معدودی زن و خارجی، دیگر هیچ «شیکپوشی» دیده نمی‌شد. عملا همه لباسهای کار، برزنتی‌های آبی یا چیزی شبیه قطعات اولیفرم میلیشیا به‌تن داشتند. همهٔ اینها عجیب و جالب بود. خیلی‌چیزها بود که درك نمی‌کردم، حتی از بعضی جهات خوشم نمی‌آمد. ولی فوراً حس کردم موقعیتی هست که ارزش دارد بخاطرش جنگید. گذشته از این فکر می‌کردم همه‌چیز حقیقتاً همانطور است که به‌نظر می‌رسد؛ که این واقعاً یك دولت کارگری است و اینکه بورژوازی فراری یا قلع‌و قمع شده، یا داوطلبانه در کنار کارگران قرار گرفته است.

متوجه نشدم که بسیاری از شهروندان مرفه بی‌سروصدا رفتار می‌کردند و خود را موقتاً پرولتر جازده بودند.

همزمان با این برداشتها، تأثیر بد جنگ نیز تا اندازه‌ئی احساس می‌شد. شهر درهم و نامرتب به‌نظر می‌رسید، خیابانهای مشجروساختمانها در وضعیت ناهنجاری بودند. خیابانها شبها بخاطر ترس از حملات‌هوائی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

روشنائی ضعیفی داشت. اغلب مغازه‌ها محقر و نیمه‌خالی بود. گوشت کمیاب بود و شیر نایاب. زغال، قند و بنزین به‌سختی گیرمی‌آمد و نان واقعاً دشوار. آن‌موقع هم صفهای مردمی که برای دریافت نان درست‌شده بود، اغلب به‌صدها متر می‌رسید. ولی مردم، تا آنجا که می‌شد قضاوت کرد، راضی و امیدوار بودند. بیکاری وجود نداشت و مخارج زندگی هنوز هم فوق‌العاده نازل بود. بی‌بضاعت‌هائی که جلب نظر می‌کردند نادر بودند و گدا به‌استثنای کولی‌ها دیده نمی‌شد. اعتقاد مردم در وحلهٔ اول به‌انقلاب و آینده بود. آدم احساس می‌کرد که ناگهان در یك دوران مساوات و آزادی چشم‌گشوده. انسانها سعی می‌کردند رفتاری چون انسان داشته باشند و نه چون چرخ کوچکی در ماشین سرمایه‌سالاری. دردکانهای سلمانی قطعه کاغذهائی به‌دیوار بود (آرایشگران اکثراً آنارشیست‌بودند) که تصریح می‌کرد آرایشگران دیگر برده نیستند. در خیابانها پوسترهای رنگی از روسپی‌ها می‌خواستند که از فحشاء کناره‌گیری کنند. اعتقادی که ایدآلیستهای اسپانیائی به‌الفاظ پیش‌پا افتادهٔ انقلاب داشتند، هرتبعه‌ئی از دنیای اشباع شده و مسخرهٔ ملل انگلیسی زبان را تحت تأثیر قرار می‌داد. آن زمان در ازای چند سنتیموس اشعار بسیار ساده‌ئی در وصف اخوت پرولتاریائی و یا پلیدی موسولینی در خیابانها فروخته می‌شد. به‌کرات سربازان تقریباً بی‌سواد میلیشیا را دیدم که یکی از همین سرودها را می‌خریدند و به‌زحمت جملاتش را هجی می‌کردند و پس از آنکه دستگیرشان می‌شد، آن‌را با آهنگ مربوطه می‌خواندند.

در تمام این مدت در سربازخانه «لنین» بودم تا ظاهراً برای جبهه تعلیم ببینم. به‌میلیشیا که وارد شده بودم به‌من گفته بودند قرار است روز بعد به‌جبهه فرستاده شوم. در حقیقت اما مجبور بودم منتظر بمانم تایك «سنتوریا»ی (گروهان) جدید تشکیل شود. میلیشیای کارگری را که در آغاز جنگ با عجله توسط اتحادیه‌ها درست شده بود، هنوز از روی نمونهٔ ارتش سازماندهی نکرده بودند. واحدهای عملیاتی جوخه‌هائی بودند متشکل از حدود سی‌نفر، گروهان حدود صدنفر و ستون، که در واقع چیزی جز انبوهی از سربازان نبود. پادگان لنین از چندین بنای سنگی معظم و یك مدرسهٔ سوارکاری تشکیل شده بود و محوطه‌های‌وسیع و سنگفرش داشت. این سربازخانه پیش از این مورد استفادهٔ سواره نظام بوده که بعد در حین مبارزات ژوئن تصرف شده بود. گروهان من در یکی از اصطبلها، زیر آخورهای سنگی می‌خوابید که روی آنها هنوز

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اسامی سوارکاران مسئول تیمار اسبها دیده می‌شد. اسبها به‌غنیمت گرفته و به‌جبهه گسیل شده بودند. اما اصطبلها هنوز بوی شاش اسب و جو گندیده می‌داد. من تقریباً یك‌هفته در سربازخانه ماندم. آنچه از این‌مدت به‌یاد می‌آورم عمدتاً بوی اسب، شیپورهای ناشیانه (شیپور زنان ما همه آماتور بودند ــ شیپور حسابی اسپانیائی را برای اولین‌بار، وقتی‌که به طرف فاشیستها می‌خزیدم، از خط جبهه آنها شنیدم)، تاراپ تاراپ تخت میخدار چکمه‌ها بر روی حیاط سربازخانه، رژه‌های صبحگاهی درآفتاب زمستانی و فوتبالهای داغ روی ریگهای مدرسه سوارکاری بود، باشرکت پنجاه نفر در هر طرف. در سربازخانه شاید هزار مرد و بیست زن بودند، به‌اضافهٔ زنان میلیشیائی‌هائی که غذا می‌پختند. چندتائی از زنان هنوز در میلیشیا خدمت می‌کردند، اما دیگر تعدادشان زیاد نبود. در اولین‌نبردها خیلی بدیهی دوش به‌دوش مردان مبارزه کرده بودند. این امر در خلال یك انقلاب طبیعی به‌نظر می‌رسد. اکنون اما عقیده‌ها عوض‌می‌شد. سربازان میلیشیا می‌بایست هنگامی‌که زنان مشغول مشق بودند خود را از مدرسه سوارکاری دور نگه‌می‌داشتند، زیرا آنها به‌زنها می‌خندیدند و عصبانیشان می‌کردند. چند ماه پیش از این هیچکس چیز مسخره‌ئی در آن نمی‌دید که زنی با تفنگ سروکار داشته باشد.

تمام پادگان در وضعیت کثیف و درهم ریخته‌ئی قرار داشت،وضعیتی که میلیشیا در هر ساختمانی که منزل می‌کرد به‌وجود می‌آورد. اینهم یکی از عوارض انقلاب بود. در هر گوشه انبوهی از میز و صندلی‌شکسته، زین‌های پاره، کلاه‌خودهای برنجی سواره‌نظام، غلافهای خالی شمشیر و آذوقهٔ در حال فاسد شدن تل انبار بود. در مواد غذائی بطرزوحشتناکی اصراف می‌شد، بخصوص در نان. پس از هر وعده غذا تنها از غذاخوری ما یك سبد پرنان دور ریخته می‌شد، که‌کار شنیعی بود وقتی مردم غیر نظامی در مضیقه قرار داشتند. ما از ظروف حلبی چرب و چیلی کوچکی غذا می‌خوردیم و دور تخته‌چوب‌های طویلی که بر روی خرك قرار داشت، می‌نشستیم. از ظرف کریهی مینوشیدیم که به‌آن پورون‌می‌گفتند. پورون یك بطری شیشه‌ئی است با لوله‌ئی کشیده و بلند که از آن در صورت کج‌کردنش یك نوار نازك شراب بیرون می‌جهد. بدین ترتیب می‌توان با فاصله از آن نوشید، بدون آنکه تماسی با لبها پیدا کند، و می‌توان آنرا دست بدست گرداند. به‌محض اینکه یك پورون در گردش می‌دیدم، اعتصاب می‌کردم و یك لیوان می‌خواستم. این بطریها در نظر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

من به‌شیشه‌های پای تختخواب شبیه بود، بخصوص وقتیکه در آن شراب سفید بود

تدریجاً به‌مقدماتی‌ها اونیفرم تحویل داده می‌شد، و از آنجا که در اسپانیا بودیم، همه‌چیز یکی یکی تقسیم می‌شد، بطوریکه هیچکس دقیقاً نمی‌دانست چه‌کسی چه چیزی گرفته. بعضی از ضروری‌ترین‌چیزها، مثل فانوسقه و کیسه فشنگ، در آخرین لحظه، وقتی‌که قطاری که قرار بود مارا به‌جبهه برساند آمادهٔ حرکت بود، تحویل شد. من از «اونیفرم» میلیشیا گفتم، این ممکن است سوء تفاهم ایجاد کند. در حقیقت اونیفرم نبود و شاید «مولتی‌فرم» نام درستش باشد. لباس دادن به‌هریك از نفرات در حقیقت می‌بایست از روی یك برنامهٔ کلی واحد انجام شود، ولی دو مورد مثل‌هم یافت نمی‌شد. در عمل همه در ارتش نیم‌شلوار مخمل‌کبریتی می‌پوشیدند، اما این همهٔ اونیفرم بود. برخی ساقهٔ‌یشان رابانوار می‌بستند، بعضی از پارچه جنس شلوار استفاده می‌کردند، عده‌ای دیگر ساق‌بندهای چرمی داشتند و یاچکمه‌های ساق بلند. همه کتهای زیپ‌دار به‌تن‌داشتند، اما بعضی از کتها چرمی بود، برخی پشمی، و به‌هررنگ ممکن. شکل کلاهچه‌ها بهمان اندازه متفاوت بود که حاملین آنها. معمولا کلاهچه‌ها با نشان حزب در قسمت جلو تزیین می‌شد، علاوه براین همه یك‌دستمال گردن سرخ، یا سرخ و سیاه داشتند. در آن‌زمان یك ستون میلیشیا توده‌ئی فوق‌العاده رنگارنگ بود. اما هرچه بود لباسها را می‌بایست موقعی‌تقسیم می‌کردند که با دستپاچگی از این یا آن کارگاه می‌رسید. با توجه به‌تمام اشکالات، لباس چندان بدی نبود. البته پیراهنها و جورابها از نخ‌افتضاحی بود و در سرما کاملا بیفایده. فکرش را نمی‌توانستم به‌خود راه دهم که سربازان میلیشیا در ماههای اول، وقتی‌که هنوز هیچ چیز منظم نبود، چه می‌کشیده‌اند. به‌خاطر می‌آورم یکبار در روزنامه‌هائی که مال دو ماه قبل از آن بود خواندم که یکی از رهبران پ. ا. او. ام[1] پس از بازدید از جبهه نوشته بود کوشش خواهد کرد تا «هریك از سربازان میلیشیا یك پتو دریافت کند». این جمله لرزه بر اندام کسی می‌اندازد که‌یکبار در سنگر خوابیده باشد.

پس از دو روز اقامتم در سربازخانه، «تعلیمات»، که به‌اندازهٔ‌کافی

۱ــ «پارتیدو اوبرمرو د اونیفیکاسیون مارکسیستا» (حزب کارگری اتحاد مارکسیستی). مترجم از این پس بجای پ. ا. او. ام، «پوم» می‌نویسد، شاید در خواندن‌تسهیلی باشد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مسخره بود، شروع شد. اوائل صحنه‌های پر هرج و مرج وحشتناکی دیده می‌شد. مقدماتی‌ها عمدتاً جوانهای شانزده ـ هفده سالهٔ محله‌های فقیرنشین بارسلون بودند، سرشار از شور انقلابی، اما کاملا بی‌اطلاع ازآنچه یك جنگ می‌طلبد. حتی به‌صف‌کردن آنان غیر ممکن بود. انضباط وجود نداشت: وقتی نفری از دستوری خوشش نمی‌آمد، از صف خارج شده، استدلال داغی با افسر مربوطه به‌راه می‌انداخت. ستوانی که مارا تعلیم می‌داد، افسر جوان مقبول و خلع درجه شده‌ئی بود با چهره‌ئی بشاش، که پیشتر در ارتش رسمی انجام وظیفه می‌کرد. با حرکات مرتب در اونیفرم شسته‌رفته‌اش، هنوز هم مثل یك افسر ارتش به‌نظر می‌رسید. جالب اینجاست که سوسیالیست جدی و پرحرارتی بود. او بیش از خودسربازان طرفدار برابری کامل بین همهٔ درجات بود. یادم می‌آید که یکباروقتی یك مقدماتی نادان او را «سینیور» خطاب کرد، چه یکه خورده و دل شکسته شد. «چی! سینیور! کی سینیور صدام کرد؟ مگه همه‌رفیق‌نیستیم؟» فکر نمی‌کنم این رفتار کارش را آسانتر می‌کرد. در این رابطه‌مقدماتی های صیقل نخورده هیچگونه تعلیمات نظامی که به‌نحوی از انحاءبدردشان بخورد، نداشتند. به‌من گفته بودند خارجیها مجبور نیستند در تعلیمات شرکت کنند. متوجه شده بودم که همهٔ اسپانیائیها اعتقاد راسخ داشتند که خارجیها از مسائل نظامی بیش از خودشان مطلع‌اند. اما طبیعی بود که من‌هم با دیگران انجام وظیفه می‌کردم. می‌خواستم بخصوص کارکردن با مسلسل را یادبگیرم. تا به‌حال هرگز فرصتش را نداشتم. اما باکمال تعجب خبردار شدم که از استعمال این اسلحه هیچ چیز یادمان نخواهند داد. این باصطلاح تعلیمات،صرفاً در تمرینهای از کارافتاده و بیروح وظیفه خلاصه می‌شد. به‌راست راست، به چپ‌چپ، رسته عقب‌گرد، قدم رو در صفوف سه‌نفره و سایر چیزهای بی‌مصرف و بی‌معنی که در پانزده‌سالگی بلد بودم. این طریقه تعلیم سپاه برای یك جنگ خرد حقیقتاً باورنکردنی بود. بدیهی است که وقتی برای تعلیم یك سرباز فقط چند روز فرصت هست، باید چیزی را یادش داد که واقعاً لازم دارد: چطور بایدپناه‌گرفت، چطور در محوطهٔ باز پیش رفت، چگونه به‌پست نگهبانی پرداخت وچطور سنگربندی کرد ـ و قبل از هرچیز، چطور از اسلحهٔ خود استفاده کرد. اما به‌این انبوه کودکان مشتاق، که می‌بایست ظرف چند روز دیگر به‌جبهه پرتاب می‌شدند، حتی آموخته نشد که چگونه شلیك کنند یا ضامن را از نارنجك بکشند. آن‌زمان هنوز نمی‌فهمیدم که این‌ها فقط به‌خاطر فقدان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اسلحه است. در میلیشیای پوم کمبود اسلحه چنان اسف‌بار بود که گروه های تازه‌نفسی که به‌جبهه اعزام می‌شدند، اجباراً اسلحه آنهائی‌را که به‌جایشان رفته بودند، تحویل می‌گرفتند. گمان می‌کنم در تمام پادگان لنین فقط تفنگهائی وجود داشت که مورد استفادهٔ پستهای نگهبانی‌بود.

با اینکه ما به‌مفهوم عادی هنوز انبوهی کاملا نامنظم بودیم، پس از چند روز فکر کردند در مرحله‌ئی هستیم که می‌توانیم در ملاء عام ظاهر شویم. این بود که صبحها به‌پارکهای عمومی در بالای تپهٔ آنسوی «میدان اسپانیا» رژه‌مان می‌بردند. آنجا میدان مشق مشترك میلیشیای کلیه احزاب به‌اضافهٔ ژاندارمها و اولین واحدهای تازه تشکیل ارتش خلق بود. در این پارکها صحنهٔ عجیب وجرأت‌بخشی ایجاد می‌شد. سربازها در رسته و گروهان شق و رق از میان گل‌کلمهای باغچه‌بندی شده در طول راهها و خیابانهای مشجر به‌بالا و پائین رژه می‌رفتند. سینه‌هایشان را به‌جلو می‌دادند و مردانه می‌کوشیدند مثل سربازها بنظر برسند. همه بدون اسلحه بودند و هیچکس یك اونیفرم تمام عیار نداشت، هرچند اکثراً اونیفرم را حداقل در اجزائش داشتند. روال کار اغلب نسبتاً ثابت می‌ماند. سه ساعت تمام بسمت بالا و پائین پا می‌کوبیدیم (قدمهای مارش اسپانیائی خیلی کوتاه و سریع است)، بعدختمش‌می‌کردیم، سپس گروهان را رها می‌کردیم و تشنه‌لب به‌طرف یك خواربار فروشی سر راه از تپه سرازیر می‌شدیم. این دکان با شراب ارزان کسب پررونقی به‌هم‌زده بود. همه با من بسیار صمیمانه رفتار می‌کردند. بعنوان انگلیسی چیز بخصوصی بودم. افسران ژاندارم روی من زیاد حساب می‌کردند و گه‌گاه به لیوانی شراب دعوتم می‌نمودند. در عین حال هرگاه ستوانمان را گیر می‌آوردم، از خواهش و تمنا فروگذار نمی‌کردم که طرز کار با مسلسل را یادم بدهد. لغت معنی هوگو ام را از جیبم بیرون می‌کشیدم و با اسپانیائی مشمئزکننده‌ام برسرش خراب می‌شدم:

«استفاده از تفنگ می‌دانم. استفاده از مسلسل نمی‌دانم. می‌خواهم مسلسل یاد بگیرم. کی می‌رویم مسلسل یاد بگیریم؟»

پاسخ همواره تبسمی بود معذب و قول اینکه درس مسلسل مانیانا (فردا) شروع می‌شود. قدر مسلم «مانیانا» هرگز نیامد. روزهائی بدین منوال گذشت و مقدماتی‌ها آموختند که هنگام رژه رفتن خارج‌ترنند و حرکات نسبتاً برازنده‌ئی به‌خود بگیرند. اما اگر می‌دانستند گلوله از کدام سمت تفنگ خارج می‌شود، این تمام اطلاعشان بود. یك‌روز، پس

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از اتمام رژه، ژاندارم مسلحی بسراغمان آمد و اجازه داد تا تفنگش را بازرسی کنیم. معلوم شد که در تمام رستهٔ ما بجز من هیچکس حتی نمی‌دانست چطور تفنگ را پر می‌کنند، چه رسد به‌نشانه‌گیری.

در تمام مدت بازیان اسپانیائی همان زحمت معمول را داشتم. در سربازخانه بغیر از من فقط یك انگلیسی دیگر بود، و حتی در میان افسران کسی نبود که یك کلمه فرانسوی صحبت کند. با کاتالانی حرف زدن معمول همقطارانم بین خودشان نیز کارمن ساده‌تر نمی‌شد. تنها نحوهٔ تفهیم خودم این بود که همه‌جا یك لغت‌معنی کوچك با خود داشتم که در مواقع بحرانی به‌سرعت شعبده‌واری از جیبم بیرونش می‌کشیدم. مع‌الوصف بیشتر مایلم در اسپانیا یك خارجی باشم تا در اغلب ممالك دیگر. دوست پیدا کردن در اسپانیا چه ساده است! بسیاری از سربازان میلیشیا پس از یکی دو روز مرا باسم کوچك صدا می‌کردند، همهٔ شگردها را یادم می‌دادند و مرا غرق در میهمان نوازیشان می‌ساختند. کتاب تبلیغاتی نمی‌نویسم، همچنین خیال ندارم میلیشیای پوم را بعرش برسانم. کل سیستم میلیشیا نقائص جدی داشت و نفرات خود ملغمهٔ بزرگی بودند، زیرا در آن ایام داوطلبین روبه کاهش بودند و بسیاری از بهترین افراد یا در جبهه بودند و یا مرده. همواره درصد معینی از ما کاملا بی‌مصرف بود. پانزده ساله‌ها را والدینشان صراحتاً بهاین علت به‌خدمت ارتش متقاعد می‌کردند تا ده‌کروش (ده‌پزه‌تا) روزانه را که یك سرباز میلیشیا بعنوان مزد دریافت می‌کرد، دشت‌کنند؛ همچنین به‌خاطر نانی که میلیشیائی‌ها به‌وفور می‌گرفتند و می‌توانستند برای پدر و مادرشان به‌منزل قاچاق‌کنند. معذالك می‌خواهم ببینم کیست که چون من سروکارش با طبقه کارگر اسپانیا بیفتد ــ بهتر است بگویم طبقه‌کارگر کاتالونیا، زیرا من به‌استثنای چند آراگونی و آندالوزیائی، فقط در میان کاتالونیائی‌ها بودم ــ و مثل من تحت تأثیر نجابت عمومی آنان قرار نگیرد؛ بویژه تحت تأثیر بلند طبعی و عزت‌نفسشان. سخاوت اسپانیائی، در معنای متداول کلمه، می‌تواند گاهی اوقات آدم را تقریباً به‌دستپاچگی بیندازد. وقتی از یك اسپانیائی تقاضای یك‌عدد سیگار می‌کنی، به اصرار همهٔ پاکت را می‌دهد. و بالاتر از آن، بلندطبعی دیگری به‌معنای عمیقتر، آن بلندطبعی حقیقی مسلکی که باآن در سخت‌ترین لحظات ناامیدی مواجه شده‌ام. چند خبرنگار وخارجی های دیگری که حین جنگ داخلی در اسپانیا سفر می‌کردند، گفته‌اند که اسپانیائیها باطناً به‌کمك خارجیها حسد می‌ورزند. من فقط می‌توانم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اظهار کنم که‌شخصاً هیچگاه چنین چیزی ندیده‌ام. به‌خاطر می‌آورم چند روز پیش از آن‌که سربازخانه را ترك کنم، یك‌گروه از نفرات درمرخصی از جبهه بازگشتند. آنها با هیجان از تجربیاتشان می‌گفتند، و ازدستجات فرانسوی که نزدیك «هواسکا» در کنارشان بودند، کیف کرده بودند. می‌گفتند فرانسویها بسیار دلیر بودند و با اشتیاق اضافه کردند که: «ماس بالی‌ین‌تس که نوسوتروس» ــ «دلاورترازما!» طبعاً اظهار تردید کردم، اما آنها توضیح دادند که فرانسویها از فن جنگ بیشتر سررشته دارند ــ که آنها بهتر می‌توانند با بمب و مسلسل و امثالهم کار کنند. معهذا تذکر بارزی بود. یك انگلیسی ترجیح می‌دهد دستش را قطع کنند و چنین چیزی نگوید.

اولین هفته‌های خدمت هر خارجی در میلیشیا، صرف دل‌بستن به اسپانیائیها می‌شد و در عین حال عصبانی شدنش از برخی خصوصیاتشان. عصبانیت خودم در جبهه‌گاهی به‌اوج خشم می‌رسید. اسپانیائیها دربسیاری چیزها مهارت دارند، ولی نه در جنگیدن. تمام خارجیها از این بی استعدادی آنان متحیرند ،بخصوص از وقت‌ناشناسی غیر قابل توصیفشان. هیچ خارجی نخواهد توانست یك کلمهٔ اسپانیائی را یاد نگیرد، واین‌کلمه مانیاناست ــ فردا! یك کار، فقط اگر طوری ممکن باشد، از امروز به مانیانا موکول می‌شود. این امر آنچنان در دنیا مشهور است که حتی خود اسپانیائیها از آن لطیفه می‌سازند. در اسپانیا هیچ چیز به‌موقع مقرر اتفاق نمی‌افتد، چه یك وعده غذا، چه یك نبرد. علی‌القاعده همه چیز با تأخیر انجام می‌شود، فقط گاهی اوقات بر حسب تصادف ــ برای اینکه آدم به دیر انجام شدن کار عادت نکند ــ خیلی زود انجام می‌شود. قطاری که می‌بایست ساعت هشت حرکت کند، معمولا بین نه و ده راه می‌افتد. اما شاید یکبار در هفته بشکرانهٔ خلق و خوی شخص لوکوموتیوران ساعت هفت و نیم حرکت کند. طبعاً چنین چیزی می‌تواند قدری ناراحت کننده باشد. ذهناً اما اسپانیائیها را تحسین می‌کنم، برای اینکه مثل ما اروپای شمالی‌ها دچار هیستری وقت نیستند؛ ولی بدبختانه خودم باین مرض مبتلا هستم.

پس از شایعات بی‌پایان، مانیانا ها و تأخیرها ناگهان، در حالی‌که قسمت اعظم سازو برگمان را تحویل نداده بودند، دستور گرفتیم ظرف دو ساعت راهی جبهه شویم. در اطاق جنجال عجیبی بود؛ دست آخر عده‌ای مجبور شدند بدون تجهیزات کامل به‌راه بیفتند. سربازخانه‌بسرعت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مملو از زنانی شد که انگار از زمین سبز شدند و به‌کمک به‌جماعت شوهرانشان در لوله کردن پتو و بستن کوله‌پشتی پرداختند. برای من خیلی کنفتی داشت که می‌بایست یك دختر اسپانیائی، همسر ویلیامز، آن سرباز دیگر انگلیسی، نشانم دهد چطور کیسه فشنگ‌های نو و چرمی امرا ببندم. او مخلوقی دوست‌داشتنی، سیاه‌چشم و بینهایت زنانه بود. ظاهرش چنان بود که انگار وظیفه‌اش در تمام زندگی تکان‌دادن گهواره است. درواقع اما در نبردهای خیابانی ماه ژوئن متهورانه جنگیده بود. در این لحظه نوزادی به‌همراه داشت که درست ده ماه پس از آغاز جنگ به‌دنیا آمده و شاید هم محصول پشت باریکاد بود.

قرار بود قطار ساعت هشت حرکت کند و حالا تقریباً ده دقیقه از هشت گذشته بود که افسران بیچاره عرق ریزان موفق شدند مارا در حیاط سربازخانه به‌صف کنند. صحنهٔ روشن به‌نور مشعل‌ها هنوز در خاطرم زنده است: همهمه و هیجان، پرچمهای سرخی که در روشنائی مشعل تکان‌تکان می‌خورد، صفوف سربازان میلیشیا با کوله‌پشتی‌ها بردوش و پتوهای لوله شده‌ئی که چون قطار فشنگ روی شانه داشتند؛ فریاد و تاق تاق چکمه‌ها و یقلاوی‌ها و بعد سوت پر قدرت و بالاخره موثر ساکت باش؛ و سپس کمیسری سیاسی که زیر یك درفش عظیم سرخ و پرطنین ایستاد و برای ما به‌زبان کاتالانی خطابه‌ئی خواند. بالاخره گذاشتند با نشاندادن خود به‌تمام شهر و طی طولانی‌ترین مسیر پنج ــ شش کیلومتری، به‌طرف ایستگاه راه آهن برویم. در رامبلا مجبور شدیم در مدت زمانی که یك دستهٔ موزیك چندتائی سرود انقلابی می‌نواخت تأمل کنیم. یکبار دیگر قهرمان بازی ــ قیل و قال و شعف، همه‌جا پرچمهای سرخ و سرخ و سیاه، جماعت صمیمی که برای دیدن ما در پیاده‌روها به‌یکدیگر فشار می‌آوردند، زنهائی که از پنجره دست‌تکان می‌دادند. چقدر آنزمان همهٔ اینها طبیعی به‌نظر می‌رسید؛ و امروز چقدر بعید و غیر واقعی!

قطار چنان از نفرات انبار شده بود که حتی روی زمین بسختی جا بود، چه رسد به صندلیها. در آخرین لحظه زن «ویلیامز» روی‌سکو دوید و یك بطری شراب بما رساند و سی‌سانت کالباس قرمز قرمز با طعم صابون و موجب اسهال. قطار با سرعت عادی جنگ، کمتر از بیست‌کیلومتر در ساعت، از کاتالونیا بیرون آمد و به‌بالای فلات آراگون خزید.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل دوم

«باربا‌ستر‌و» با اینکه خیلی از جبهه دور بود، بی‌روح و ویـ‌ران می‌نمود. سربازان میلیشیا با اونیفرمهای ناجورشان گروه گروه خود را از اینسو به‌آنسوی خیابانها می‌کشیدند و سعی می‌کردند خود را یك‌طوری گرم نگه دارند. روی یك دیوار نیمه خراب پلاکاتی مربوط به‌سال پیش دیدم که اعلان می‌کرد «شش گاو نر رشید» در فلان روز در میدان[1] کشته می‌شوند. چه از دست رفته بودند این رنگهای خودباخته! و حالا کجا بودند آن گاوهای رشید و گاوبازان رعنا؟ ظاهراً امروز حتی در بارسلون نیز مسابقه گاوبازی یافت نمی‌شود. به‌دلایلی بهترین «ماتادور»ها همه فاشیست بودند.

گروهان با کامیون به «سیه‌تامو» گسیل شد، از آنجا به‌سمت غرب به «آلکوبیه‌ره»، که درست پشت جبهه و مقابل «ساراگوسا» بود. سه بار بر سر سیه تامو جنگ درگرفته بود، قبل از آنکه بالاخره‌توسط‌آنارشیستها بطور قطع تصرف شود. قسمتهائی از شهر با نارنجك ویران شده بودواغلب خانه‌ها از گلوله‌های تفنگ همچون زخم آبله مشبك.

ما تقریباً در ارتفاع چهارصدوپنجاه متری از سطح دریا قرارداشتیم. سرمای گندی بود و مه غلیظی که از جای نامعلومی به‌بالا می‌پیچید. رانندهٔ کامیون جاده را بین سیه‌تامو و آلکوبیه‌ره گم کرد (این یکی از

۱ــ منظور از میدان، «آره‌نا» است که در اسپانیا محل گاوبازی‌ست و در ایتالیا به‌مبارزات گلادیاتوری اختصاص داشته ــ م.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خصائص بارز این جنگ بود) و ما ساعتها در مه سرگردان بودیم. نیمه شب، دیروقت، به‌آلکوبیه‌ره رسیدیم. کسی مارا از میان لجن‌زار به‌یك طویله راهنمائی کرد، جائی‌که خود را درمیان سبوس دفن کردیم وفوراً به‌خواب رفتیم. سبوس اگر تمیز باشد برای خوابیدن بدنیست، البته نه بخوبی خشکه علف، ولی بهتر از کاه است. تازه در روشنائی صبح کشف کردم که این خاکه غله پراز خرده‌نان، روزنامه‌پاره، استخوان، موش‌مرده و قوطیهای مضرس شیر بود.

حالا دیگر نزدیك جبهه بودیم، آنقدر که می‌شد بوی‌مخصوص‌جنگ را شنید، که به‌تجربه می‌دانستم بوی تعفن فضولات است و مواد غذائی گندیده. آلکوبیه‌ره تا به‌حال هدف توپخانه قرار نگرفته بود و درونعیت بهتری از اغلب دیگر دهات پشت جبهه قرار داشت. اما فکر می‌کنم‌حتی در زمان صلح نیز نتوان بدون تأثر از فقر ویژهٔ دهات آراگون، به‌این قسمت از اسپانیا سفر کرد. این دهات مانند قلعه ساخته شده‌اند. تعداد زیادی از خانه‌های سنگی و گلی کوچك و متوسط کلیسا را احاطه کرده‌اند و حتی در بهار نیز به‌اشکال نشانی از گلی یافت می‌شود. خانه‌ها فاقد باغچه‌اند، اما حیاط خلوتهائی دارند که در آن مرغهایی مردنی بر روی تلی از تاپالهٔ قاطر سرمی‌خورند.

هوای گندی بود، مه و باران پی‌درپی. جاده‌های تنگ روستائی به‌دریاچه‌ئی از گل تبدیل شده بود که در برخی نقاط عمقش تا شصت سانتیمتر می‌رسید. از میان این گل و شل، چرخهای سریعاً در گردش کامیونها راه به‌جلو می‌جستند و روستائیان و گاریهای به‌قاطر بسته شدهٔ آنان را گاهی به‌صف شش‌تائی پشت سرهم هدایت می‌کردند. رفت و آمد مداوم دستجات چنان دهکده را به‌کثافت کشانده بود که بیان نمی‌شد. هیچ نوع مستراح یا لوله‌کشی وجود نداشت، هیچگاه. به‌همین جهت هم یك‌متر مربع زمین گیر نمی‌آمد که بتوانی عبور کنی و مجبورنباشی‌به‌جلو پایت توجه کنی. از مدتها پیش کلیسا به‌مبال تبدیل شده بود، همچنین تمام مزارع اطراف به‌دایرهٔ تقریبی چهارصد متر. خاطراتم از دو ماه اول جنگ همیشه همراه است با مزرعه‌های زمستانی درو شده که دور آن که دلمه بسته بود.

دو روز سپری شده بود و هنوز به‌ما تفنگ نداده بودند. اگر آدم به‌کمیتهٔ جنگ می‌رفت و از یك سری سوراخ در دیوار بازدید می‌کرد ــ جای رگبار فشنگهائی که با آن در اینجا فاشیستها اعدام می‌شدند ــ ،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تمام دیدنیهای آلگوبیه‌ره را دیده بود. بیرون، در جبهه، همه‌چیز ظاهراً آرام بود، فقط تعداد کمی زخمی به‌دهکده می‌آمدند. بزرگترین ولوله با ورود فاشیستهای سرپیچی کرده و فراری ایجاد شد که داشتند آنها را تحت‌الحفظ از جبهه می‌آوردند. بسیاری از دستجاتی که در این بخش از جبهه در مقابل ما قرار داشتند، اصلا فاشیست نبودند، بلکه مشمولین بخت‌برگشته‌ئی بودند که درست هنگام شروع جنگ در ارتش خدمت می‌کردند و اکنون در تکاپوی فرار بودند. گه‌گاه گروههای کوچکی جرات می‌کردند جهشی به‌طرف خطوط ما کنند. مسلماً اگر خویشاوندان آنها در منطقه فاشیستها سکنی نداشت، تعداد بیشتری فرارمی‌کردند. این فراریها اولین فاشیستهای «واقعی» بودند که تا آن‌زمان دیده بودم. متوجه‌شدم که کوچکترین تفاوتی با ما نداشتند، بغیر از اینکه برزنتی خاکی تنشان بود. وقتی به‌ما رسیدند بشدت گرسنه بودند ــ که بعد از قایم‌باش‌های یکی دو روزه در منطقهٔ میانه، طبیعی هم بود. اما این امر فاتحانه چنین تلقی می‌شد که همهٔ دستجات فاشیستی گرسنگی می‌کشند. تماشا می‌کردم که چطور به‌یکی از آنان در یك خانهٔ دهقانی خوراك داده می‌شد. صحنهٔ رقت‌انگیزی بود. جوان بلندقد بیست ساله‌ئی که چهره‌اش از آفتاب‌قهوه‌ئی شده بود و لباسش به‌تکه‌های جل می‌ماند، جلو آتش خم شده بود و با درماندگی و عجله از یك ظرف قلیه، انگار که بیل بزند، به‌درون خویش می‌ریخت. در تمام مدت چشمهایش با اضطراب در دایرهٔ سربازان میلیشیا که ایستاده بودند و وی را ورانداز می‌کردند، پرپر می‌زد. فکر می‌کنم هنوز هم خیال می‌کرد ما «سرخ‌های» خون‌آشامی هستیم که به‌مجرد تمام شدن غذایش او را اعدام خواهیم کرد. مردان مسلحی که مراقبش بودند، دستی به‌شانه‌اش زدند و کوشش کردند وی را آرام کنند. دریك روز فراموش نشدنی پانزده فراری یکجا آمدند. آنها را پیروزمندانه به‌دهکده آوردند و مردی سوار بر اسب سفید پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد. من موفق شدم عکس نسبتاً ناروشنی بگیرم که بعدها دزدیده شد.

روز سوم اقامتمان در آلگوبیه‌ره تفنگها رسید. گروهبانی باچهره‌ئی خشن و برنگ زردتیره آنها را در طویله پخش کرد. از دیدن آنچه به‌دستم دادند، وحشت کردم. یك تفنگ «ماوزر» آلمانی ساخت ۱۸۹۶ بود ــ بیش از چهل سال قدمت! زنگ زده بود، خزانه‌اش گیر می‌کرد وچوب زیر لوله‌اش شکسته بود. بایك نظر به‌داخل لوله معلوم می‌شد که خان خورده شده و امیدی به‌آن نیست. اکثر تفنگها به‌همین بدی و برخی از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنها حتی بدتر بود و هیچکس سعی نداشت بهترینشان را به‌نفراتی بدهد که از آن سررشته داشتند. بهترین تفنگ این مجموعه ــ با فقط ده سال قدمت ــ به‌یك خنگ پانزده ساله کوتاه‌قد و کریه داده شد که همه می‌دانستند ماریکون (هموسکسوئل) است. سرگروهبان پنج دقیقه بما «تعلیم» دادکه در این خلاصه می‌شد که چطور باید یك تفنگ را پرکرد و چطور پوکه را درآورد. بسیاری از سربازان میلیشیا تاکنون هرگز تفنگ به‌دست نگرفته بودند و گمان می‌کنم فقط تعداد کمی از آنان می‌دانست درجه‌اش برای چیست. فشنگ هم پخش شد، هر نفر ۵۰ تا. بعد بترتیب به‌خط شدیم. تجهیزاتمان را بدوش کشیدیم و بسمت جبهه‌ئی که تقریباً چهارکیلومتر و نیم فاصله داشت، به‌حرکت درآمدیم. «سنتوریا»، هشتاد مرد و چندین سگ، در قوسهای نامنظم بسمت بالای جاده حرکت کرد. هریك از ستونهای میلیشیا اقلا یك سگ بعنوان نظرقربانی راه انداخته بود. یکی از این جانوران بدبخت را که با ما حرکت می‌کرد با حروف بزرگ پ. ا. او. ام داغ کرده بودند، ازاینرو چنان خود را روی زمین می‌کشید که گوئی می‌دانست قیافهٔ ناصوری دارد. پیشاپیش ستون، ژرژکپ، فرماندهٔ بلژیکی الاصل ما، سوار بر اسب سیاهی درکنار پرچم سرخ پیش می‌راند. قدری جلوتر جوانی از سواره‌نظام میلیشیا، که به‌دسته راهزنان می‌ماند، با غرور به‌پس و پیش مرکب می‌زد. تا بالای هر تل خاکی یورتمه می‌رفت و ژستی در خور نقاشی به‌خود می‌گرفت. تعداد زیادی اسب ممتاز سواره نظام اسپانیا در خلال انقلاب به‌غنیمت گرفته شده و به‌میلیشیا رسیده بود، که بقصد کشت از آنها سواری کشیده بودند.

جاده از میان مزارع زرد و بی‌حاصلی می‌گذشت که از خرمن سال پیش دست نخورده باقی مانده بودند. در مقابل ما سلسله‌جبال کم‌ارتفاعی قرار داشت که میان «آلکوبیه‌ره» و «ساراگوسا» کشیده شده بود. اکنون به جبهه نزدیکتر شده بودیم، نزدیکتر به‌بمبها، مسلسل‌ها و گل‌وشل. در نهان می‌ترسیدم. می‌دانستم که جبهه در حال حاضر آرام است، اما سنم بعکس اکثر مردانی که در کنارم بودند، برای یادآوری جنگ‌جهانی کفایت می‌کرد، هرچند هم‌چنان من نبودم که شخصاً در آن شرکت‌کرده باشم.

برای من جنگ بمعنای غرش تیرها بود و صفیر ترکش‌های فولاد، و بخصوص بمعنای گل و لای، شپش، گرسنگی و سرما. عجیب است، اما از سرما بیش از دشمن می‌ترسیدم. این فکر در تمام مدت اقامتم دربارسلون

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اذیتم می‌کرد. حتی شبها به‌خواب نمی‌رفتم و به‌سرمای داخل سنگر می‌اندیشیدم، به‌طنین آماده‌باش در گرگ و میش خوفناك سحرگاهی، به ساعتهای مدید نگهبانی بایك تفنگ زنگ‌زده، و به‌لجن یخ‌زده که‌یکوقت از لبهٔ چکمه‌ام عبور کند. اقرار می‌کنم که هروقت به‌خیل همراهانم‌نگاه می‌کردم، طوری هول برم می‌داشت. تصورش را هم نمی‌شود کرد که چه انبوه داغونی بودیم. پخش و پلاتر از یك گله گوسفند به‌جلو می‌رفتیم. هنوز سه‌کیلومتر نرفته بودیم که دیگر انتهای ستون معلوم نبود. مطمئناً نیمی از این باصطلاح مردان، بچه بودند ــ به‌معنای واقعی کلمه بچه، دست‌بالا شانزده ساله. اما هرچه بود، از اینکه بالاخره جبهه در دیدرس آمد، خوشنود و هیجان زده بودند. وقتی به‌خط جبهه نزدیك می‌شدیم، جوانهائی که زیر پرچم سرخ، جلو همه می‌رفتند، شروع به‌فریادکردند: «زنده‌باد پوم!»، «فاشیستها ــ ماریکون‌ها!» و امثالهم؛ فریادی که بایست جنگجویانه و تهدیدآمیز می‌بود، اما چون ازآن حنجره‌های کودکانه بیرون می‌آمد، همانقدر معصومانه بود که جیغ یك بچه گربه. وحشتناك‌به‌نظر می‌رسید که می‌بایست این بچه‌های ژنده که تفنگهای مستعمل در دست داشتند و از طرز استفادهٔ آن بی‌اطلاع بودند، پاسداران جمهوری باشند. کنجکاویم را بخاطر می‌آورم که چه خواهد شد اگر یك هواپیمای فاشیستها از بالای سرمان پرواز کند ــ که آیا خلبان اصلا لازم می‌بیند پائین آمده و مارا به‌رگبار مسلسل ببندد؟ قطعاً از بالاهم می‌توانست ببیند ما سربازان درست و حسابی نیستیم.

وقتی جاده به‌سلسله جبال رسید، به‌سمت راست منشعب شده و از راه مالرو باریکی که دور کوه می‌پیچید، بالا رفتیم. کوههای این منطقهٔ اسپانیا شکل منحصر به‌خویش دارند، یعنی به‌هیأت نعل اسب‌اند، باقله های مسطح و دامنه‌های پرشیب که به‌حفره‌های عظیمی منتهی می‌شوند. روی دامنه‌های فوقانی چیزی بجز خار و یوشن فراموش شده نمی‌روید، میان آنها هم رگه‌های سفید سنگ آهك نمایان است. جلوترین موضع، خط مرتبتی از سنگرها نبود، امکان آنهم در یك چنین منطقه کوهستانی وجود نداشت. فقط زنجیره‌ئی بود از چند پست ثابت که زمانی اسمش را «موضع» گذاشته بودند و بر قله هرتپه‌ئی وجود داشت. از مسافتی چند می‌شد «موضع» ما را در نقطهٔ وسط نعل دید: حصاری زهواره‌دررفته از کیسه‌های شن، پرچم سرخی در اهتزاز و دود باروت در سنگر. قدری نزدیکتر بوی تعفنی مهوع و شیرین به‌مشام می‌رسید که تا هفته‌ها بعد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هنوز در بینی‌ام مانده بود. آشغال ماههای گذشته، درست پشت موضع در حفره ریخته شده بود ــ کورك ضخیمی از خشکه نان، فضله و قوطی حلبی زنگ‌زده.

گروهانی که به‌جایش آمده بودیم، مشغول جمع‌آوری تجهیزاتش بود. اینها سه‌ماه در جبهه بودند. روی اونیفرمهایشان گل قلمبه شده بود، چکمه‌هایشان پاره و چهره‌شان اغلب پوشیده از ریش بود. سروانی که فرماندهٔ موضع بود از سنگر مسقف بیرون خزید و به‌ما خوشامد گفت. نامش «له‌وینسکی» بود، اما همه او را به«بنژامین» می‌شناختند. یهودی متولد لهستان بود ولی زبان مادریش فرانسوی. این جوانك کوتاه قد حدوداً بیست و پنج ساله، موهای صاف و سیاهی داشت و سیمائی رنگ پریده و زنده، که در این دوره از جنگ همواره کثیف بود. چندگلوله از بالای سرمان سوت کشید. موضع از یك حصار نیم‌دایره به‌قطر تقریبی پنجاه‌متر تشکیل می‌شد و حصاردیگری،که قسمتهائی ازآن ازکیسه شن بود و قسمتهائی از تخته‌سنگهای‌آهکی. سی‌ــچهل‌سنگر مسقف همچون سوراخ موش صحرائی در زمین کنده شده بود. ویلیامز و من و برادرزن ویلیامز فوراً به‌اولین سنگر خالی که قابل سکونت به‌نظر می‌رسید، هجوم بردیم. گه‌گاه از جائی در مقابلمان صدای انفجار تفنگی به‌گوش می‌رسید که موجب پژواك عجیب و غلطانی بین تپه‌های سنگی می‌گشت. تازه بارمان را زمین انداخته بودیم که باز صدای انفجاری بلند شد و ما بیرون‌خزیدیم و یکی از بچه‌های گروهان‌مان در کنار حصار به‌عقب پرتاب شد.صورتش پر از خون بود. ماشه را چکانده و موفق شده بود خزانه را بترکاند. پوست سرش از تکه‌های پوکه فشنگ پاره‌پاره شده بود. این اولین زخمی ما بود، و در واقع خود مقصر.

بعد از ظهر برای بار اول‌به‌دیده‌بانی رفتیم و بنژامین تمام موضع را نشانمان داد. جلوی حصار سیستمی قرار داشت از یك ردیف سنگرهای تنگ که در صخره حفر شده بود، با تکیه‌گاههای نهایتاً ابتدائی شلیك، از سنگهای آهکی. دوازده پست نگهبانی در نقاط مختلف سنگرها وپشت حصار داخلی بود. جلو حصار سیم خاردار بود و بعد از آن دامنه بود که به‌یك حفرهٔ ظاهراً بی‌انتها سرازیر می‌شد. روبرویمان تپه‌های لختی بود که قسمتهائی از آن صخرهٔ یکدست خاکستری و زمستانی بود، بی نشان از زندگی، نه حتی یك پرنده. با احتیاط از یك سوراخ‌شلیك چشم به‌بیرون دوختم و درصدد جستجوی سنگر فاشیستها برآمدم. «دشمن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کجاست؟». بنژامین دل‌خالی‌کنان با دست اشاره کرد: «ان روبرو.» (بنژامین انگلیسی حرف می‌زد ــ اما وحشتناك.)

«کجا؟»

تصور من از جنگ سنگری این بود که فاشیستها بایست پنجاه یا صد متر دورتر باشند. هیچ‌چیز نمی‌دیدم ــ ظاهراً سنگرهای آنان خیلی خوب استتار شده بود. اما بعد وحشتزده دیدم بنژامین کجارا نشان می‌دهد: گنبد تپهٔ مقابل را؛ آنسوی حفره، اقلا هفتصد متر دورتر، خطوط باریك محدودهٔ یك‌حصار و یك پرچم زرد و سرخ ــ موضع فاشیستها. به‌نحو توصیف ناپذیری واخوردم. از هیچ کجا نزدیکشان نبودیم! تفنگهای ما از این فاصله کاملا بی‌فایده بود. در این لحظه فریادی عصبی طنین افکند. روبروی ما دو فاشیست، دوسایهٔ محو در مسافتی دور، از شیب لخت تپه بالا می‌رفتند. بنژامین تفنگ نفری را که کنار ما ایستاده بود، گرفت، نشانه رفت و شلیك کرد. تیك! زه زد؛ اینرا به‌فال بدگرفتم.

آنگاه که نگهبانان نورسیده سروصدای عجیبی از شلیك گلوله به‌معلوم نیست کجا به‌راه انداختند، همگی تقریباً خارج از سنگر بودند. می‌توانستم ببینم چطور فاشیستها به‌ریزی مورچه پشت حصارشان از اینسو به‌آنسو تکان می‌خوردند. گاهی یك نقطهٔ سیاه، یك کله، برای لحظه‌ئی بی‌حرکت می‌ایستاد و بیشرمانه خود را به‌نمایش می‌گذاشت. به‌نظرمی‌رسید که شلیك‌کردن بی‌فایده است. اما در همین لحظه پست دیده‌بانی سمت‌چپ من به‌شیوهٔ مخصوص اسپانیائی وضعیت خود را ترك کرد، کنار من آمد و اصرار کرد که شلیك کنم. سعی کردم به‌او بفهمانم که از این مسافت و با این تفنگها فقط تصادفی می‌توان کسی را مورد اصابت قرار داد. ولی خوب، بچه بود و با تفنگش باز به‌یکی از آن نقطه‌ها اشاره کرد، بی‌صبرانه و دندان قروچه‌کنان، مثل سگی که در انتظار پرتاب ریگی باشد. بالاخره درجه را روی هفتصدمتر تنظیم کردم و ماشه را چکاندم. نقطه ناپدید شد. امیدوار بودم گلوله باندازهٔ کافی نزدیکش خورده و به پرش وادارش کرده باشد. در زندگیم، این اولین‌باری بود که بروی یك موجود انسانی شلیك می‌کردم.

حالا دیگر پس از دیدن جبهه حسابی حالم به‌هم خورده بود. به‌این می‌گفتند جنگ! هیچ تماسی هم با دشمن نداشتیم! دیگر حتی‌سعی‌نمی‌کردم سرم را از لبهٔ حصار پائین بگیرم. اما قدری بعد گلوله با صدای بدی‌از کنار گوشم گذشت و به‌دیوار سنگر پشت سرم نشست. آخ! خم شدم. همهٔ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مدت عمرم پیش خود سوگند یادکرده بودم که سر مقابل اولین گاوله خم نکنم. ولی ظاهراً این یك حرکت غریزی است و تقریباً هرکس اقلا یك‌بار این‌کار را می‌کند.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل سوم

پنج چیز در جنگ سنگری مهم است: هیزم، آذوقه، توتون، شمع و دشمن. اهمیت اینها در زمستان جبههٔ «ساراگوسا» به‌همین‌ترتیب بود و دشمن، بی‌برو برگرد آخرین آنها. هیچکس به‌فکر دشمن نبود، به‌استثنای شبها که یك حملهٔ غافلگیرانه هر لحظه محتمل بود. مخالفین‌حشرات سیاهی بودند که گه‌گاه می‌شد آنها را در مسافت بسیار در حال پریدن به‌اینطرف و آنطرف دید. در حقیقت مشغولیت اصلی هر دو سپاه کوشش برای گرم نگه‌داشتن خود بود.

باید در ضمن بگویم که در تمام مدت اقامتم در اسپانیا کمتر مبارزهٔ درستی دیدم. از ژانویه تا مه در آراگون توی جبهه بودم و بین ژانویه تا آخر مارس در این جبهه، به‌استثنای «ته‌روئل»، خبری نبود، یا اینکه زیاد خبری نبود. در ماه مارس در نزدیکی هواسکا درگیریهای شدیدی رخ داد، ولی نقش من در آن جزئی بود. چند ماه بعد در ژوئن حملهٔ مصیبت‌باری به‌هواسکا به‌وقوع پیوست که طی آن تنها در یك روز چند هزار نفر کشته شدند. ولی من آن‌موقع، پیش ازوقوع این حمله، زخمی و از مبارزه معاف شده بودم. برای من به‌شخصه کمتر چیزی پیش می‌آمد که معمولا از فجایع جنگ تصور می‌شود. هیچگاه هواپیمائی حتی در نزدیکی من نیز بمبی نینداخت. گمان‌نمی‌کنم هیچگاه نارنجکی‌نزدیکتر از پنجاه‌متری‌ام منفجر شده باشد، و تنها یك‌بار به‌یك مبارزهٔ تن‌به‌تن کشیده شدم (بااینکه باید بگویم یکبارش هم زیاد است). مسلماً بسیار پیش‌آمد که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زیر رگبار مسلسل قرار گرفتم، اما معمولا از مسافت دور. در خود هواسکا هم در صورت رعایت جانب عقل و احتیاط خطری نبود.

آن‌بالا، در تپه‌های اطراف ساراگوسا، آمیخته‌ئی بود از بی‌حوصلگی و عذاب جنگ موضعی. زندگی چون وضع یك کارمند اداره در شهر، بی تنوع و تقریباً همانطور یکنواخت بود. نگهبانی، گروه تجسسی، کندن‌ـ کندن، گروه تجسسی، نگهبانی. روی قلهٔ تپه، اعم از فاشیستی یا لویالیستی، گله‌ئی از مردان کثیف و ژنده پاره دور پرچمشان می‌لرزیدند و سعی می‌کردند خود را گرم نگه دارند. و گلوله‌های بیهوده در طول شب و روز بر فراز دره‌های خالی سرگردان بودند و تنها در اثر تصادفی نادر و غریب هدفشان را در کالبدی انسانی می‌یافتند.

بارها به‌هنگام تماشای طبیعت زمستانی از بیهودگی هرآنچه بود تعجب می‌کردم. چه بی‌ثمر بود این نوع جنگ! پیش از این، تقریباً در اکتبر، نبردهای داغی بر سر تمامی این تپه‌ها درگرفته بود. اما بعد بخاطر کمبود نفر و اسلحه، بخصوص توپخانه، عملیات گسترده غیر ممکن شده و هریك از قشونها خود را بالای قللی که فتح کرده بود مدفون ساخته و ساکن شده‌بود. درسمت راست ما پست پیش‌رفته‌ئی بود که آن نیز توسط پوم فتح شده بود و برنوك تپهٔ سمت چپمان، در جهت عقربهٔ ساعت هفت، یك موضع پ. اس. او. ث بود کـه در برابر قرارگاه بزرگتر فاشیستها با وضعیت‌های کوچك متعدد و پراکنده بر روی تپه مستقر بود. این به اصطلاح خط جبهه به‌شکل زیگزاگ پس و پیش رفته و نقشی ساخته بود که اگر هرکدام از مواضع پرچم خویش را نمی‌داشت، درهم و گنگ می‌بود. پرچم پوم و پ. اس. او. ث سرخ بود و مال آنارشیستها سرخ و سیاه. فاشیستها معمولا بیرق سلطنتی می‌زدند (سرخ ـ زرد ـ سرخ)، اما هرازگاهی پرچم جمهوری هم نشان می‌دادند (سرخـزردـارغوانی).[1] صحنهٔ باابهتی بود، البته اگر می‌شد فراموش کرد که هریك از قله‌ها در اشغال دسته‌ئی است و در نتیجه پراست از قوطی حلبی و پوشیده از خشکه گه. سمت راست ما رشته کوهها به‌طرف جنوب شرقی پیچ‌می‌خورد و برای درهٔ فراخ و رگه‌رگه که تا هواسکا پیش می‌رفت، جا باز می‌کرد.

۱ـ در یك تصحیح اشتباه چاپی که پس از مرگ ارول در کاغذهایش پیدا شده، آمده است: «حالا کاملا مطمئن نیستم که آیا فاشیستها هرگز پرچم جمهوری حمل می‌کردند یا نه، گرچه تصور می‌کنم گاهی آن را با صلیب شکسته‌ئی کـه بر رویش چسبانده بودند، نشان داده باشند»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وسط بخش مسطح چند مکعب ریز مثل تاس بازی پخش شده بود. این، شهر «روبرس» بود که در اشغال لویالیستها (سلطنت‌طلبان) بود. صبحها دره اغلب زیر دریای ابری که تپه‌ها از آن صاف و آبی رنگ سربرآورده بودند، مخفی بود. این منظره شباهت عجیبی با تصویر نگاتیو داشت. آن سوی هواسکا چندین تپهٔ دیگر از نوع تپه‌های ما قرار داشت. اینها به خطوط برفی منقش بودند که روزبه‌روز تغییر می‌کرد. از فاصلهٔ دورچنین به‌نظر می‌رسید که قلل عظیم کوههای «پیرنه»، که برفش هرگز آب نمی‌شود، در خلاء متلاطم است. اما حتی در زمین صاف آن پائین همه‌چیز بی‌جان و تهی می‌نمود. تپه‌های مقابلمان چون پوست فیل خاکستری و پرچروك بود.

آسمان تقریباً همیشه بی‌پرنده بود. گمان نمی‌کنم هیچگاه سرزمینی اینهمه کم پرنده دیده باشم. تنها پرندگانی که گاهی دیده می‌شد، یك نوع کلاغ بود و فوج فوج کبکهائی که شبها با نفیرشان هول‌زده‌بیدارمان می‌کردند، همچنین خیلی به‌ندرت عقاب‌هائی که به‌آهستگی برفرازمان بادبان می‌کشیدند و در تعقیبشان تیرهائی می‌رفت و به‌اعتنایی منجر نمی‌شد.

گروههای تجسس شبها و به‌هنگام هوای مه‌آلود به‌درهٔ میان ما و فاشیستها اعزام می‌شدند. این اقدامات مطلوب نبود؛ هوا خیلی سرد بود و امکان تلف شدن بسیار. این بود که فهمیدم می‌توانم هرچندبار که بخواهم به‌تجسس بروم. در حفره‌های پرشکاف هیچگونه معبر یاکوره راهی نبود. اصولا فقط در صورتی می‌شد بی‌دغدغه رفت، که چندین‌بررسی مکرر انجام بگیرد و هربار علامتهای جدیدی به‌خاطر سپرده شود. این اولین پست فاشیستها در خط مستقیم هفتصدمتر تا موضع خودمان فاصله داشت، لیکن این مسافت از طریق تنها مسیر قابل عبور، حدود دوکیلومتر و نیم می‌شد. راهیابی در دره‌های تاریك، هنگامی که گلوله دیوانه‌وار بالای سرمان درآمد و شد بود و مثل درنا سوت می‌کشید، ابداً خالی از تفریح نبود. بهتر از تاریکی شب، مه غلیظی بود که اغلب تمام روزمی‌ماند و اطراف گنبد تپه را فرا می‌گرفت، دره را اما باز می‌گذاشت. نزدیك چاله‌های فاشیستها می‌بایست به‌سرعت حلزونی خزید. حرکت بی سروصدا در دامنه‌ها و از میان خش خش بوته‌ها و تق تق سنگهای آهکی، بسیار مشکل بود. تازه در آزمایش سوم‌چهارم موفق شدم به خط آتش فاشیستها راه پیدا کنم. مه غلیظی بود و من برای استراق سمع

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خود را نزدیك سیم‌خاردار کشاندم. حالا می‌توانستم صدای صحبت وآواز فاشیستها را در خندقهایشان بشنوم. سپس باهول‌زدگی دریافتم که چند نفر از آنان از تپه سرازیر شده،به‌طرف من می‌آیند. پشت بوته‌ئی کـه ناگهان خیلی کوچك به‌نظرم آمد خم شدم و سعی کردم بدون سروصدا تفنگم را پرکنم. اما آنها پیچیدند و من حتی ندیدمشان. پشت بوته‌ئی که خود را مخفی کرده بودم، آثاری از درگیریهای گذشته یافتم: یك کپه پوکه فشنگ، یك کلاهك چرمی با یك سوراخ گلوله در آن، و یك پرچم سرخ ــ ظاهراً یکی از پرچمهای خودمان. آنرا با خود به‌موضع آوردم، جائی‌که با بی‌احساسی تکه تکه شد و بعنوان قابل‌استعمال‌مورداستفاده قرار گرفت.

مرا به‌مجرد ورودمان به‌جبهه، به‌سرجوخگی، یا به‌قول خودشان «کابو»، منصوب کردند و فرماندهی یك جوخهٔ دوازده‌نفری را به‌من سپردند. این، بخصوص در ابتدای کار، سمت باصرفه‌ئی نبود. این سنتوریا کلا انبوهی بود از جوانان تعلیم ندیده و زیر بیست‌سال. گاهی به‌بچه‌هائی در میلیشیا برمی‌خوردی که بیش از یازدهـدوازده سال نداشتند. معمولا اینها فراریان مناطق فاشیستی بودند که به‌منظور رسیدگی و تغذیه آنها را به‌خدمت میلیشیا درآورده‌بودند. اینها علی‌القاعده به‌کارهای ساده‌ئی در پشت جبهه مشغول می‌شدند، ولی گه گاه موفق می‌شدند خود را به‌جبهه برسانند و به‌خطری عمومی بدل شوند. به‌خاطر می‌آورم که یك‌بار یك اکبیری از همینها «منباب شوخی» نارنجکی به‌درون آتش سنگرگروهی انداخت. در «موتته پوسه‌رو» به‌گمانم هیچکس جوانتر از پانزده سال نبود، اما حد متوسط سن قطعاً زیر بیست سال بود. جوانان در این سن و سال هرگز نباید در خط آتش قرار بگیرند، زیرا آنان نمی‌توانندکمبود خواب لاینفك از جنگ سنگری را تحمل کنند. مراقبت معقول ازموضع در طول شب در ابتدا تقریباً غیر ممکن بود. بچه‌های مافنگی جوخهٔ‌من، پس از آنکه پاهایشان را می‌گرفتی و از سنگر بیرون می‌کشیدی، فقط می‌توانستند روی زانوهایشان بلند شوند. بمحض اینکه سربرمی‌گرداندی، پست خود را ترك کرده، دوباره به‌سنگر می‌رسیدند. و یا اینکه با وجود سرمای وحشتناك به‌دیوار چال تکیه می‌دادند و فوراً به‌خواب‌می‌رفتند. خوشبختانه دشمن زیاد حال و حوصله برنامه نداشت. چند شب به‌این فکر افتادم که بیست مرد پیشاهنگ مسلح به‌تفنگ بادی می‌توانستند حمله‌کرده موضع ما را تصرف کنند، و یا شاید بیست دختر پیشاهنگ مجهز به‌راکت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«بدمینگتن».

میلیشیای کاتالونیا در این‌زمان و هنوز تا مدتی بعد، از روی‌همان اصول آغاز جنگ ساخته می‌شد. این، در اولین روزهای شورش فرانکو، توسط اتحادیه‌ها و احزاب سیاسی مختلف به‌سرعت تشکیل شد. هریك از واحدها پیش از هرچیز تشکیلاتی سیاسی بود که به‌همان اندازه مطیع حزبش بود، که مطیع دولت مرکزی. زمانی‌که ارتش خلق، ارتشی غیر سیاسی و با ساختمانی از نمونه‌های کمابیش متداول، تشکیل شد، میلیشیای احزاب نیز اسماً به‌آن پیوند داده شدند. لیکن این تغییر مدتها بر روی کاغذ ماند. دستجات قابل ملاحظه‌ئی از ارتش خلق تازه تاسیس شده تا پیش از ژوئن به‌جبههٔ آراگون اعزام نشده بودند و سیستم میلیشیا هم تا آن‌زمان دست نخورده باقی ماند. نکتهٔ اصلی این سیستم، مساوات اجتماعی بین افسران و سربازان بود. هرکس، از ژنرال گرفته تا سرباز صرف، همان اجرت را می‌گرفت، همان جیره را می‌خورد، همان لباس‌رامی‌پوشید و با دیگران براساس برابری کامل رفتار می‌کرد. اگر دست به‌شانهٔ‌ژنرالی که لشگر را فرماندهی می‌کرد می‌زدی و از او یك سیگار می‌خواستی، اشکالی نداشت و هیچکس آن‌را غیر عادی تلقی نمی‌کرد. به‌هرحال، هر یك از واحدهای میلیشیا در تئوری یك دموکراسی بود و نه هیرارشی. در اینکه دستورات باید اجرا شود، توافق وجود داشت. اما به‌همان اندازه بدیهی بود که یك دستور از همقطار به‌همقطار و نه حتماً از مافوق به مادون، صادر شود. اینجا افسر و درجه‌دار وجود داشت، اما بدون درجات نظامی به‌معنای متداول، بدون عناوین، بدون مدال، بدون سلام و خبردار. اینها سعی داشتند در میلیشیا یك‌نوع موقتی از نمونه کار جامعهٔ بی‌طبقه را پیاده کنند. طبیعی است که برابری به‌طور کامل وجود نداشت، ولی این نزدیکترین شکل به‌برابری کامل بود که تا به‌حال دیده بودم و یا در زمان جنگ ممکن می‌دانستم.

اقرار می‌کنم که این مناسبات در جبهه در نظر اول‌به‌وحشتم‌انداخت. مگر ممکن است یك چنین ارتشی جنگ را ببرد؟ آن‌موقع همه ایـنرا می‌گفتند، و باوجود این‌که سؤال درستی بود، نابخردانه هم بود، چرا که میلیشیاها در شرایط موجود نمی‌توانستند بهتر از آنچه که بودند باشند. یك ارتش مدرن و مکانیزه از زمین سبز نمی‌شود. اگر دولت صبرمی‌کرد تا دستجات تعلیم یافته‌ئی آماده شوند، دیگر فرانکو چه‌صیغه‌ئی بود. بعدها ناسزا به میلیشیا، نشانهٔ ادب و تراکت شد. به‌این خاطر چنین وانمودمی‌شد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که انگار اشکالاتی که بسبب کمبود تعلیمات و سلاح پیش آمده بود، نتیجه مستقیم مساوات است. در واقع یك جوخهٔ تازه‌تشکیل شده میلیشیا نه به‌این‌دلیل مشتی بی‌انضباط بود که مثلا افسران،سربازانشان‌را «همقطار» می‌نامیدند، بلکه به‌این دلیل که دستجات جدید همیشه یکمشت بی‌انضباطند. درعمل نوع دموکراتیك ــ «انقلابی» انضباط، قابل اعتمادتر از آنست که باید انتظار داشت. انضباط در یك ارتش کارگری، داوطلبانه و برپایه وفاداری به‌طبقه است، در صورتیکه انضباط خدمت وظیفهٔ بورژوایی، در نهایت بر ترس استوار است. (ارتش خلق که جای میلیشیا را گرفت، مخلوطی بود از هردو نوع.) هیچکس در میلیشیاها تهدید و بدوبیراهی را که در یك ارتش معمولی متداول است، حتی برای لحظه‌ئی تحمل نمی‌کرد. مجازاتهای عادی نظامی وجود داشت، اما از آن صرفاً درمورد خلافهای خیلی سنگین استفاده می‌شد. اگر سربازی از اجرای دستوری سرپیچی می‌کرد، رسم این نبود که بلافاصله مجازات شود؛ ابتدا به‌نام رفاقت به‌وی تذکر می‌دادند که سرعقل بیاید. متفرعنینی که در رفتار با سربازان تجربه‌ئی ندارند فوراً خواهند گفت که این هرگز «ممکن نیست»، لیکن با تمرین واقعاً ممکن است. انضباط بدترین واحدها در میلیشیا به‌مرور بهبود آشکاری یافت. در ژانویه نزدیك بود در اثر تلاش به‌خاطر حفظ یك‌دوجین مقدماتی ناپخته برسر تکالیفشان، موهای سرم سفید شود. در مه همانسال برای مدت کوتاهی فرماندهی سی‌نفر انگلیسی و اسپانیائی را داشتم. ماهها همگی زیر آتش قرار داشتیم و من هیچگاه به‌این اشکال برنخوردم که دستوری اجرا نشود و یا سربازی داوطلبانه برای انجام تکلیف خطرناکی حاضر نباشد. انضباط «انقلابی» بستگی به آگاهی سیاسی دارد ــ به‌تفاهم درموردا‌ینکه چرایك فرمان‌لازم‌الاجراست. زمان می‌خواهد تا این بینش همه‌گیر شود، اما تبدیل یك نفر در حیاط سربازخانه به‌یك ماشین خودکار نیز زمان می‌خواهد. روزنامه نگارانی که سیستم میلیشیا را به‌سخره می‌گرفتند، کمتر به‌این مسئله فکرمی‌کردند که میلیشیاها باید جبهه را حفظ می‌کردند، درحالیکه ارتش خلق همان موقع در پشت جبهه تعلیم می‌دید. اینکه میلیشیا اصلا مصائب جبهه را تحمل می‌کرد، خود دلیلی بر نیروی انضباط انقلابی‌ست، چونکه تقریباً تا ژوئن ۱۹۳۷ هیچ چیز جز وفاداری طبقاتیشان آنان را در جبهه نگاه نمی‌داشت. می‌شد چندتائی فراری اعدام کرد ــ که تك و توك اعدام شدند ــ ، اما اگر هزار نفر تصمیم می‌گرفتند متحداً از جبهه بازگردند،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هیچ قدرتی نمی‌توانست مانعشان شود. یك ارتش وظیفه تحت همین‌شرایط ــ پس از حذف پلیس صحرائی ــ ناپدید می‌شد. اما میلیشیاها جبهه‌را حفظ کردند، باوجود اینکه، چه بگویم، به‌پیروزیهای بسیار کمی دست یافتند؛ حتی فرارهای فردی از خدمت زیر پرچم امری روزمره نبود. طی چهار یا پنج‌ماه فقط یکبار در میلیشیای پوم شنیدم که چهار سرباز فرار کرده‌اند. دونفر از اینها به‌احتمال قوی جاسوس بودند که‌بمنظور کسب اطلاعات ثبت نام کرده بودند.

اوایل از هرج و مرج ظواهر امر، نقائص عمومی تعلیمات و این واقعیت که اغلب پیش از اجرای یك فرمان می‌بایست پنج دقیقه تمام استدلال کرد، دلسرد و خشمگین بودم. عقاید من از ارتش بریتانیامنبعث می‌شد و میلیشیاهای اسپانیائی مسلماً با ارتش بریتانیا وجوه مشترك کمی داشتند. معذالك این گروهها با توجه به‌مشکلات، بهتر از آن بودند که حقاً می‌شد انتظار داشت.

راستی: هیزم ــ همیشهٔ خدا هیزم. در رابطه با همهٔ این مدت‌یقیناً جائی در نوشته‌های من نیست که هیزم، یا بهتر بگویم کمبود آن، قید نشده باشد. ما در ارتفاع ششصد تا هزار متری از سطح دریا قرارداشتیم، وسط زمستان بود و سرما ناگفتنی. درجه حرارت خیلی پائین نبود، چه بسا شبها که یخبندان نمی‌شد و خورشید رنگ‌پریدهٔ زمستانی اغلب، ظهرها یك‌ساعت می‌تابید. اما اطمینان می‌دهم که حتی وقتی کاملا سرد نبود، یخ می‌کردیم. گاهی اوقات بادهای زوزه‌کش کلاهم را از سر می‌ربود و موهایم را به‌هرطرف می‌پیچاند. گاهی مهی بود که چون مایعی توی سنگر می‌ریخت و تا مغز استخوانم رسوخ می‌کرد. زیاد باران می‌آمد و یکربع ساعت از آن برای غیر قابل تحمل کردن وضعیت کافی بود. پوستهٔ خاکی نازکی که سنگواره‌های آهکی را دربر گرفته بود، به‌سرعت به‌چرك لیزی بدل می‌شد و از آنجا که همیشه کنار شیب پرتگاه حرکت می‌کردیم، ممکن نبود خود را محکم سرپا نگه‌داریم. چه بسیار شبهای تاریکی که در طول بیست متر راه چندبار به‌زمین می‌خوردم.واین‌خطرناك بود، چرا که یکی از عواقبش این‌بود که خزانه تفنگ بواسطهٔ گل گیر کند. روزهای روز لباس‌ها، چکمه‌ها، پتوها و تفنگ‌ها کمابیش پوشیده از گل بود. من باندازه‌ئی که می‌توانستم حمل کنم پوشاك ضخیم‌برداشته بودم، اما بسیاری از سربازان بطرز وحشتناکی کم لباس بودند. برای گروهانی مرکب از تقریباً صدنفر، تنها دوازده پالتوی نگهبانی موجود

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بود. اینها می‌بایست از نگهبان به‌نگهبان تحویل داده شوند،واغلب‌سربازها فقط یك پتو داشتند. در یك شب فوق‌العاده سرد لیست کلیه البسه‌ای را که به‌تن داشتم در دفتر یادداشتهای روزانه‌ام نوشتم. این لیست از این نظر جالب است که نشان می‌دهد بدن انسان تا چه‌اندازه می‌تواند پوشاك حمل کند. من یك جلیقهٔ کلفت، یك‌شلوار، یك پیراهن فلانل، دو پول‌اوور، یك ژاکت پشمی، یك کت از چرم خوك،شلوارسوارکاری، ساقبند نواری، جوراب ضخیم، پوتین، یك کت برزنتی محکم، یك شال‌گردن پشمی، دستکش آستردار و یك کلاه پشمی بار تنم بود. با این وصف مثل بید می‌لرزیدم. ولی اعتراف می‌کنم که در مقابل سرما حساسیتی غیرعـادی دارم.

هیزم تنها چیزی بود که مطرح بود. مسئله هیزم این بود که در واقع وجود نداشت. کوه فقیر ما حتی در بهترین فصلش گیاه زیادی نداشت و سربازان لرزان میلیشیا ماهها در آن پرسه زده بودند تا به‌این نتیجه برسند که هر تکه چوب کلفت‌تر از انگشتی، مدتهاست که‌سوزانده شده. اگر الساعه در حال خوردن، خوابیدن، نگهبانی و یا کار وظیفه نبودیم، توی درهٔ پشت موضع، سوزاندنی کف می‌رفتیم. تمام خاطرات من از این زمان حاکی از آنست که چگونه روی سنگهای آهکی شکننده‌ئی که کفشها را تکه‌تکه می‌کرد، از پرتگاههای تقریباً عمودی بالا و پائین می‌رفتیم و حریصانه به‌هر شاخه کوچکی هجوم می‌بردیم.

اگر سه نفر به‌همین منوال دو ساعت جستجو می‌کردند، می‌توانستند سوختی برای افروختن حدود یك ساعت آتش در سنگر گروهی جمع آوری کنند. ولی‌ما در جستجوی چوب همه‌مان را به‌گیاه‌شناس تبدیل کرده بود. هر گیاهی را که در کوه می‌روئید نسبت به‌کیفیت سوختش رده‌بندی کرده بودیم: انواع خار وگون برای گرفتن آتش خوب بود، ولی در چند دقیقه از بین می‌رفت؛ انواع مختلف اکلیل کوهی و تره تیزك موقعی می‌سوخت که آتش حسابی شعله‌ور بود؛ درختچه خمیده‌بلوط، کوچکتر از بوته انگور وحشی، عملا به‌درد آتش نمی‌خورد. یك نوع خزهٔ خشك بود که به‌درد شعله ورکردن می‌خورد، اما فقط بالای تپهٔ سمت چپ موضعمان می‌روئید و برای جمع‌آوری‌اش تنها زیر رگبار تیر می‌شد آنجا رفت. اگر مأموران آتش فاشیستها کسی را می‌دیدند، تنها برای او یك ردیف گلوله خالی می‌کردند. معمولا به‌بالانشانه می‌گرفتند و گلوله مثل پرنده روی سرمان چهچهه می‌زد. گاهی هم به‌سنگهای آهکی نزدیك

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌خورد و به‌طرز بدی پخش می‌شد که مجبور می‌شدیم خود را با صورت روی زمین پرت کنیم. اما بعد دوباره مشغول جمع‌کردن خزه می‌شدیم، زیر در مقایسه با چوب هیچ چیز اهمیتی نداشت.

با وجود سرما، ناراحتیهای دیگر کوچك به‌نظر می‌آمد. طبعاً همیشه کثیف بودیم. آب هم مثل غذایمان از آلکوبیه‌ره روی پشت‌قاطر حمل می‌شد و سهم هر نفر روزانه کمی بیش از یك لیتر بود. آب حال‌بهم‌زنی بود، شاید قدری زلالتر از شیر. در حقیقت صرفاً برای نوشیدن بود، ولی همیشه یك قابله پر برای شستشوی صبح قاچاق می‌کردم. یکروز خودم را می‌شستم و روز بعد اصلاح می‌کردم؛ هیچوقت برای‌هردو کار آب‌کافی نبود. موضع بوی نفرت‌انگیزی می‌داد و خارج از جـــان‌پناه کوچك تاسیسات، همه‌جا گه بود. چندتائی از سربازان معمولا توی سنگر رفع حاجت می‌کردند. چه‌کار گندی ــ آخر شاید مجبور بودی در تاریکی ندم برداری. اما کثافت هیچگاه آزارم نمی‌داد. تعجب‌آور است که چه ساده می‌توان به‌نداشتن دستمال عادت کرد و از ظرفی غذا خورد که با آن خود را می‌شویی. با لباس خوابیدن، پس از یکی دو روز حتی دیگر مشکل نیست. شبها کندن لباس و بخصوص پوتین طبیعتاً غیر ممکن بود. می‌بایست برای بیرون پریدن‌سریع هنگام حمله آماده بود. در هشتاد شب سه‌بار لباسهایم را درآوردم، اما گاهی حتی روزها به‌اینکار موفق‌می‌شدم. هوا برای شپش هنوز خیلی سرد بود، ولی موش صحرائی و خانگی به وفور یافت می‌شد. اغلب گفته می‌شود که این هردو موش در یك مکان پیدا نمی‌شود، اما وقتی خوراك کافی برای هردو وجود داشته باشد، باهم می‌آیند.

از اینها که بگذریم، حالمان بد نبود. غذا خیلی خوب بود وشراب زیاد. هنوز روزی یك پاکت سیگار به‌همه می‌رسید. یك‌روزدرمیان کبریت می‌گرفتیم، شمع هم مرتب داشتیم. شمعها بسیار نازك بودند، مثل شمعهای روی کیك عید نوئل، و نظر عموم این بود که از کلیسا دزدیده شده‌اند. هریك از چال سنگرها روزانه یك شمع تقریباً هشت سانتیمتری دریافت می‌کرد که بیست دقیقه می‌سوخت. آن‌موقع هنوز خریدن شمع ممکن بود و من چند کیلو با خود آورده بودم. اما بعد در اثر کمبود آن وهمچنین کبریت بر ما سخت می‌گذشت. تازه وقتی اینها را نداری، می‌فهمی که‌چقدر مهم‌اند. داشتن روشنائی، آنهم هنگام آماده‌باش شبانه، وقتی که هرکس به‌دنبال تفنگش می‌گردد و پا روی صورت بغل‌دستی‌اش می‌گذارد، درست

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تفاوت امکان مرگ و زندگیست. هریك از سربازان یك فندك فتیله‌ئی داشت و چند متر فتیله زرد. این، در کنار تفنگ مهم‌ترین دارائیش بود. فندکهای فتیله‌ئی این امتیاز را داشت که درباد هم روشن می‌شد. ولی داغ می‌شد و به‌درد آتش روشن‌کردن نمی‌خورد. زمانی‌که کمبود کبریت به‌حد اعلا رسید، فقط می‌شد به‌این‌صورت آتش برپا کرد که گلوله‌ئی را از فشنگ جدا کرد و بافندك باروتش را شعله‌ور ساخت.

ما زندگی خارق‌العاده‌ئی داشتیم ــ نوعی جنگ خارق‌العاده، اگر بشود اسمش را جنگ گذاشت. اعصاب تمام میلیشیا از بیکاری ناراحت بود و دائماً در کسب اطلاع از این‌که چرا اجازه حمله صادرنمی‌شود، شکوه می‌کرد. اما کاملا روشن بود که حالا حالاها حمله‌ئی در کار نیست، مگر اینکه دشمن آن‌را شروع کند. ژرژکپ در خلال گردشهای پژوهشی چندین بارماش کاملا با صراحت حرف می‌زد:

«این که جنگ نشد»، «این یك اپرای مضحکه با مرگی هر چند وقت یك‌بار.»

براستی آرامش جبهه در آراگون علل سیاسی داشت که در آنوقت از آن بی‌اطلاع بودم. ولی مشکلات صرفاً نظامی ــ صرفنظر از کمبود ذخیره ــ برای همه روشن بود. در وحلهٔ اول مسأله طبیعت کشور بود. خطوط جبهه، چه مال ما و چه مال فاشیستها، از استحکام طبیعی فوق العاده‌ئی برخوردار بود، آنچنان که نزدیکی به‌آن فقط از یك‌طرف‌امکان داشت. این مواضع در صورت آمادگی و استقرار چند آتشبار نمی‌تواند به‌تصرف پیاده‌نظام درآید ــ مگر باتفوق قاطع. یك‌دوجین آدم با دو قبضه تیربار می‌توانست از موضع ما و اغلب مواضع اطراف، یك گروهان‌کامل را از حرکت بازدارد. آنطور که ما بر قلهٔ تپه مستقر بودیم می‌توانستیم هدف ایده‌آلی برای توپخانه جور کنیم. اما توپخانه‌ئی در کار نبود. گاهی اوقات به‌دورنمای صحنه نگاه می‌کردم و دلم ــ آخ که‌چه مشتاقانه ــ برای چند دستگاه توپ تنگ می‌شد. می‌شد مواضع دشمن را، به‌سادگی شکستن بادام با چکش، یکی پس از دیگری خرد کرد. ولی آتشبار در اختیار نداشتیم. فاشیستها گه‌گاه موفق می‌شدند یك یا دو آتشبار از «ساراگوسا» به‌جبهه بیاورند و تعداد کمی گلوله شلیك کنند، آن تعداد گلوله که‌حتی برد مسافت نداشت و بی هیچ ضرری به‌حفره‌های خالی سرنگون می‌شد. در مقابل مسلسل و بدون توپخانه، سه‌کار می‌توان کرد: در فاصلهٔ‌مطمئن ــ مثلا چهارصدمتر ــ در چاله مخفی شد، در سطح باز به‌جلو رفت وسلاخی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شد، و یا حملات جزئی شبانه‌کرد که تغییری در موقعیت کلی نمی‌دهد. خلاصه دو راه وجود دارد: آتش‌بس یا خودکشی. علاوه بر اینها همه نوع تجهیزات جنگی کم داشتیم. فقط به‌اشکال می‌توان تصور کرد که میلیشیاها چه تجهیزات بدی داشتند. هربخش از مدرسه شبانه‌روزی افسری در انگلستان در مقایسه با ما به‌ارتش مدرنی شبیه بود. وضع بد اسلحه‌های ما چنان بهت‌آور بود که به‌توضیح جزئیاتش می‌ارزد.

همهٔ توپخانه ما در این‌سوی جبهه شامل چهار خمپاره‌انداز با هر کدام پانزده خمپاره بود. اینها طبیعتاً پرارزش‌تر از آن بودند که شلیك شوند، بنابراین خمپاره‌اندازها در «آلکوییه‌ره» نگهداری می‌شدند. مسلسل هم به‌نسبت هر پنجاه نفر یکی داشتیم، مسلسلهائی مدل قدیمی، اما تامسافت سیصد-چهارصدمتری نسبتاً دقیق. بیش از این مسافت فقط می‌توانستیم ازتفنگ استفاده کنیم، و اکثر تفنگها اسقاط بود. سه نوع تفنگ مورد استفاده مان بود. اولی ، تفنگ دراز «ماوزر»، که به‌ندرت کمتر ازبیست سال قدمتش بود و درجه میزانش همان‌قدر قابل استفاده بود که عقربهٔ شکستهٔ یك سرعت شمار. لولهٔ اکثر آنها حسابی زنگ‌زده بود، اما از ده تا تفنگ، یکی بدنبود. بعد، تفنگ کوتاه «ماوزر» یا موسکه‌تون، که در واقع اسلحهٔ سواره‌نظام بود. این نوع تفنگ بیشتر طالب داشت، زیرا سبکتر بود و در سنگر کمتر بی‌فایده. علاوه براین نسبتاً نو بود و بدرد بخور به‌نظر می‌رسید. در واقع اما اینهم تقریباً بی‌مصرف بود چون از قطعات ناجوری سرهم‌بندی شده بود. هیچ جفت و بستی متعلق به‌خودش نبود. می‌شد به ترکیدن سه‌چهارم آنها پس از پنج تیر اطمینان داشت. چند تا تفنگ «وینچستر» هم بود. خیلی خوب می‌شد با آن شلیك کرد، اما فوق‌العاده غیر دقیق بود، و از آنجا که فشنگها خشاب نداشت، می‌بایست یکی یکی شلیك کرد. مهمات آنقدرکم‌بودکه‌هرسربازی‌که به‌جبهه می‌آمد فقط پنجاه فشنگ دریافت می‌کرد. اکثر آنها هم خراب بود. فشنگهای ساخت اسپانیا پوکه‌های ازنو پرشده‌ئی بود که حتی در بهترین تفنگها گیر می‌کرد. فشنگهای مکزیکی بهتر بود و به‌همین دلیل برای مسلسلها ذخیره شده بود. بهترین مهمات مال آلمان بود، ولی چون فقط از طریق اسرا و فراریها بدستمان می‌رسید، تعدادشان زیاد نبود. من برای موارد ضروری همیشه یك خشاب و تعدادی فشنگ آلمانی و مکزیکی در جیبم نگهداری می‌کردم. عملا اما به‌ندرت با تفنگم در این موارد شلیك می‌کردم. خیلی می‌ترسیدم که نکند این نکبتی گیر کند. گذشته

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از این می‌خواستم بهر صورت چندتائی فشنگ نگهدارم ــ که درمی‌رفت.

ما کلاه کاسك فلزی نداشتیم، همچنین سر نیزه، رولور یا هفت‌تیر هم تقریباً هیچ، و به‌پنج‌تا ده نفر بیش از یك نارنجك نمی‌رسید. نارنجك مورد استفادهٔ آنزمان چیز غریبی بود معروف به «بمب اف. آ. ئی». آنارشیستها در روزهای اول جنگ آنرا درست کرده بودند. طبق‌قاعدهٔ نارنجك «میلشن» عمل می‌کرد، اما ضامن آن نه با میله، بلکه با یك تکه نوار چسب روبه‌پائین نگهداشته شده بود. نوار را پاره می‌کردند و بعد می‌بایست آنرا با بیشترین سرعت ممکن پرتاب کنند. دربارهٔ این نارنجکها می‌گفتند که اینها «بی‌طرفند»: هدف پرتاب و پرتاب کننده را می‌کشتند. انواع گوناگون دیگری هم بود که باز ابتدائی‌تر بود اما شاید برای پرتاب کننده خطر کمتری داشت. تازه در ماه مارس نارنجکی دیدم که ارزش پرتاب داشت.

از این اسلحه‌ها که بگذریم، هیچگونه ابزار کمکی غیر عمدهٔ جنگ هم نداشتیم. بعنوان مثال، فاقد هرگونه نقشه یا راهنما بودیم. اسپانیا هرگز درست و حسابی نقشه‌برداری نشده و تنها نقشهٔ دارای جزئیات این منطقه، نقشه‌های نظامی قدیمی بود که تقریباً همگی در تصاحب فاشیستها بود. مسافت سنج نداشتیم، دوربین نداشتیم (بغیر از چندتائی که شخصی بود)، آینهٔ سنگر، چراغ‌خبر و یا راکت چند رنگ خبر نداشتیم، گازانبر نداشتیم، هیچگونه دستگاه و ابزاری برای تعمیرکار اسلحه و تقریباً هیچ نوع مواد پاك‌کننده نبود. ظاهراً اسپانیائیها هرگز چیزی از لوله پاك کن تفنگ نشنیده بودند و وقتی من مشغول سرهم‌کردنش بودم، با تعجب نگاه می‌کردند. اگر کسی می‌خواست تفنگش را تمیز کند، آنرا نزد درجه‌داری می‌برد که سیخی داشت برنزی و همیشه کج، و به‌همین سبب خان را می‌خراشید. حتی روغن تفنگ وجود نداشت. آنجا که می‌شدروی قطعات را با روغن زیتون چرب کرد، داخلش را چرب و چیلی‌می‌کردند. گاهی تفنگم را با وازلین، «کولدکرم» و حتی با پیه خوك‌چرب‌می‌کردم. غیر از این، فانوس یا چراغ‌قوه هم نبود. فکر می‌کنم آنزمان در تمام جبهه ما یك‌عدد چراغ‌قوه گیر نمی‌آمد. تازه در بارسلون، آنهم‌فقط به اشکال، می‌شد آنرا خرید.

در حالی که زمان سپری می‌شد و آتش سلاح بی‌هدف بالای تپه‌ها تترق می‌زد، با بدبینی فزاینده از خود می‌پرسیدم، هیچگاه آیا اتفاقی رخ خواهد داد که کمی زندگی، یا بهتر، قدری مرگ به‌این جنگ‌عوضی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بیاورد؟ ما با ذات‌الریه می‌جنگیدیم، اما نه با سرباز. وقتی سنگرها بیش از پانصد متر دور از یکدیگر باشند، کسی مورد اصابت قرار نمی‌گیرد، مگر برحسب اتفاق. طبیعتاً مصدوم و مقتول هم وجود داشت، اما اکثراً با قصور شخصی. اگر درست به‌خاطر بیاورم، پنج نفر مجروح اولی که در اسپانیا دیدم، همگی به‌وسیله اسلحه‌های خودمان بود، نه عمدی، ولی در اثر تصادف یا سهل‌انگاری. تفنگهای مستعمل ما خطری محسوب می‌شدند. بعضی از آنها عادت داشتند وقتی قنداق به‌زمین می‌خورد، در بروند. من یکنفر را دیدم که به‌همین صورت تیر از میان دستش گذشت. مقدماتی های تعلیم ندیده شبها بروی یکدیگر شلیك می‌کردند. یك‌روز عصر که هنوز گرگ و میش نشده بود، یك پست مراقبت از بیست‌متری بروی من تیر خالی کرد. تیر از یك‌متری‌ام گذشت، و کسی نمی‌داند که فن شلیك اسپانیائی بدفعات زندگیم را نجات داده. بار دیگر برای اکتشافات درمه به‌بیرون رفته و قبلا به‌سرنگهبان دقیقاً تذکر داده بودم. هنگام مراجعت از روی یك بوته یورقه رفتم و نگهبان غافلگیر شده فریاد زد که‌فاشیستها دارند می‌آیند. با تفریح کامل شنیدم که سرنگهبان فرمان داد همه به سرعت به‌طرف من آتش کنند. طبیعی است که خود را روی زمین‌انداختم و گلوله‌ها بدون اصابت به‌من از بالای سرم گذشت. هیچ چیز نمی‌تواند یك اسپانیائی را ــ حد اقل یك جوان اسپانیائی را ــ از خطر تفنگ متقاعد کند. یك‌بار، مدتی پس از این قضیه، از چندمأمورآتش‌ومسلسلشان که به‌طرف من قرار داشت، عکس می‌گرفتم. دوربین را که تنظیم‌می‌کردم به‌شوخی‌ــجدی گفتم:

«شلیك نکن.»

«نه، نه، معلومه که نمی‌کنیم.»

لحظه‌ئی بعد صدای رعدی آمد و باران گلوله چنان از کنارصورتم گذشت که گونه‌ام از خرده‌باروت مجروح شد. عمدی در کار نبود، ولی برای مأموران تیر تفریحی عالی از کار درآمد. چند روز جلوتر دیده بودند که چطور یك قاطرچی سهواً توسط یك نمایندهٔ سیاسی کشته شد. وی مشغول لوس‌بازی بایك هفت‌تیر خودکار بوده و در این حین پنج گلوله به‌ریهٔ قاطرچی نشانده بود.

شعارهایی که آن زمان بوسیلهٔ قشون داده می‌شد نیز خطری‌محسوب می‌گشت. اینها از همان شعارهای خسته‌کنندهٔ دوتایی بود که یکی از آنها در جواب دیگری می‌آمد. معمولا شورانگیز و انقلابی بود، مثلا

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چون «فرهنگ ــ پیشاهنگ» و یا «پیروز ــ خواهیم شد». یاد دادن این الفاظ سطح بالا به‌پستهای بی‌سواد اغلب غیر ممکن بود. یادم‌می‌آید یك شب اسم شب کاتالونیا ــ اروئیکا (قهرمان) بود. یك جوان دهاتی صورت گرد و لك و پیسی بنام «خیمه» پریشان پیشم آمد و توضیح خواست:

«اروئیکا ــ یعنی چی اروئیکا؟»

گفتم چیزی شبیه «بالی‌ینته» (دلیر) است. کمی بعد در تاریکی توی سنگر یورقه رفت و پست دیده‌بانی بطرفش فریاد کشید:

«ایست! کاتالونیا!»

خیمه مطمئن از اینکه کلمهٔ درستی میگوید، جواب داد:

«بالی ینته!»

تق!

اما نگهبان خطا کرد و تیر از کنارش گذشت. در این جنگ‌تیر همه به‌روی همه خطا می‌رفت ــ در حد توان آدمیزاد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل چهارم

سه هفته از اقامتم در جبهه گذشته بود که جوخه‌ئی مرکب از بیست ـسی نفر از طرف آی. ال. پی («این دپندنت لی‌بر پارتی ـ حـزب مستقل کارگر) از انگلستان به «آلکوییه‌ره» فرستاده شد. ویلیامز و مرا برای جمع و جورکردن انگلیسی‌ها در این بخش از جبهه به‌نزد آنان راهنمائی کردند. موضع جدید ما نزدیك «مونته اسکورو»، چند کیلومتر به‌سمت غرب و در دیدرس ساراگوسا قرار داشت. این موضع برارتفاعات آهکی، چون برلبهٔ تیغ صورت تراشی مستقر بود. سنگرها مثل آشیانه‌های پرستوهای رودخانه بطور افقی در صخره‌ها کنده شده بود. این سنگرها پس از عبور از مسافت غریبی به‌داخل زمین می‌رفت. درون آنها سیاه سیاه بود و چنان کوتاه که حتی نمی‌شد زانو زد تا چه‌رسد به‌ایستادن. برفراز تپه‌های سمت چپمان دو موضع دیگر پوم بود. یکی از آنها سربازان‌سرتاسر خط آتش را اغوا کرده بود، زیرا آنجا سه زن از ابوابجمعی میلیشـیا آشپزی می‌کردند. این زنها زیبا نبودند، لیکن جلوگیری از ورودسربازان سایر گروهان‌ها به‌این موضع ضروری تشخیص داده شده بود.

در مسافت پانصدمتری از سمت راستمان یك موضع پ. اس. او. ث در پیچ جاده به‌طرف آلکوییه‌ره قرار داشت. جاده درست از این نقطه به‌بعد در دست غیر بود. شبها چراغ کامیونهای حامل مایحتاجمان دیده می‌شد که از آلکوییه‌ره بیرون می‌پیچیدند و در همان حال چراغ خودرو های فاشیستها، که از ساراگوسا می‌آمدند. می‌شد خود ساراگوسا را دید:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زنجیر نوری نازك، عین پنجره‌های گرد کشتی، در نوزده کیلومتری جنوب غربی. دستجات دولتی از آگوست ۱۹۳۶ و از همین مسافت به آنجا چشم دوخته بودند و هنوز هم خیره‌اند.

ما تقریباً سی انگلیسی بودیم، رامون هم با ما بود (برادر زن ویلیامز) باضافهٔ یك‌دوجین مسلسل‌چی اسپانیائی. انگلیسی‌ها باستثنای چندتائی ماجراجو ــ همه می‌دانند که جنگ آدمهای خشن می‌طلبد ــ، چه از نظر جسمانی و چه عقلانی گروه فوق‌العاده خوبی بودند. شاید باب اسمایلی ــ نوهٔ رهبر مشهور معدنچیان ــ بهترین آدم این باند بود. او بعداً در والنسیا به‌مرگ ناگوار و بیهوده‌ئی مرد. این مسئله که انگلیسی‌ها و اسپانیائیها علیرغم مشکلات زبان بسیار خوب باهم کنار می‌آمدند، گویای شخصیت اسپانیائی‌هاست. ما کشف کردیم که همه اسپانیائیها دوتا اصطلاح انگلیسی بلد بودند. یکی از آنها «اوکی بی‌بی» بود و دیگری کلمه‌ئی بود که فاحشه‌های بارسلون در معاشرت بادریانوردان انگلیسی به‌کار می‌بردند و من حدس می‌زنم حروفچین چاپش نکند.

بازهم در تمام جبهه خبری نبود. فقط سوت تك و توك گلوله‌ئی، و به‌ندرت طنین خمپاره‌اندازی از سمت فاشیستها، که متعاقب آن همه خود را در بالاترین سنگر گروهی می‌ریختیم تا ببینیم خمپاره روی کدام تپه منفجر شده است. دشمن از اینجا قدری به‌ما نزدیکتر بود، تقریباً با سیصد ــ چهارصدمتر فاصله. نزدیکترین موضعش درست روبروی ما بود، یعنی یك آشیانه مسلسل که شکاف دیدش ما را دائماً در به‌هدردادن‌فشنگ وسوسه می‌کرد. فاشیستها به‌ندرت به‌خود زحمت شلیك با تفنگ‌رامی‌دادند، اما به‌کسی که خودی نشان می‌داد یك رگباردقیق مسلسل می‌بستند. معذالك بیش از ده روز طول کشید تا اولین خسارت را دادیم. اینهائی که در مقابل ما قرار داشتند، اسپانیائی بودند، اما طبق اظهارات فراریهایشان تعداد بسیار زیادی درجه‌دار آلمانی در بینشان‌بود. چندی‌پیش‌موریتانیائی‌ها هم بودند ــ بیچاره‌ها از سرما چه می‌کشیدند ــ، یك موریتانیائی مرده در بخش بی‌صاحب وسط افتاده‌بود: یکی از دیدنیهای این موضع. سمت چپ ما خط پیوستهٔ جبهه تقریباً در یك و نیم تا سه کیلومتری پایان می‌یافت. آنجا زمین پست و پردرختی بود که نه به‌فاشیستها تعلق داشت، نه به‌ما. ما و آنها روزها گروههای تجسسی به‌آن محل می‌فرستادیم. تفریح بدی نبود، نوعی تمرین پیشاهنگی، باوجود اینکه هرگز یك دسته تجسس فاشیستی نزدیکتر از چند صد متر ندیدیم. اگر آدم تا آنجا که ممکن‌بود

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سینه‌خیز می‌رفت، می‌توانست اینجا و آنجا راه خود را به‌طرف خطوط فاشیستی هموار کند و حتی می‌توانست خانه‌ئی روستائی ببیند که بر بام آن یك پرچم سلطنت طلبان در اهتزاز بود. اینجا قرارگاه اصلی فاشیستها در این منطقه بود. در فرصتی هم یك تیربار به‌طرفش رها می‌کردیم و پیش از آن‌که مسلسلها پیدامان کنند، پناه می‌گرفتیم. امیدوارم چند تا پنجره شکسته باشیم، گرچه مسلماً هشتصدمتر فاصله بود و با این تفنگهائی که ما داشتیم نمی‌شد با اطمینان گفت که آیا در این فاصله اصلا گلوله به‌خانه می‌رسید یانه.

هوا اغلب صاف و سرد بود. گاهی نیمروزی آفتابی، اما همیشه سرد. اینجا و آنجا در پهنهٔ دامنه جوانه‌های سبزی دیده می‌شد، زنبق‌های وحشی که خود را به‌سمت نور می‌کشیدند. آمدن بهار آشکار بود، ولی خیلی آهسته می‌آمد. شبها سردتر از همیشه بود. وقتی در ساعات اول از نگهبانی برمی‌گشتیم، هرچه از آتش مطبخ باقی مانده بود جمع می‌کردیم و روی خاکستر سوزان می‌ایستادیم. برای چکمه‌هامان بدبود، ولی برای پاهامان چه خوب. بعضی صبحها نظری به پگاه بر نوك کوهها ارزش آن‌را داشت که در چنین ساعتی لعنتی در رختخواب نباشی. من از کوه بیزارم، حتی اگر به‌نظر پرابهت آید. اما گاهی تماشای طلوع سایه‌روشن سحر درپس بلندیهای تپهٔ پشتمان، زرین اشعه‌های باریك نخستین که چون شمشیر تاریکی را می‌دریدند، و بعد روشنائی فزاینده و دریای ابرهای قرمزین که خود را در دوردستی بی‌انتها می‌کشیدند، بی‌ارزش نبود.حتی وقتی که تمام شب را بیدار بوده‌ئی، وقتی که ساقهایت تا به‌زانو حس ندارد، و وقتی با کج‌خلقی به‌این می‌اندیشی که تا سه ساعت دیگر امیدی به‌خوردن چیزی نیست. من در این لشگرکشی بیش از بقیه زندگیم سحر را دیده‌ام ــ و یا در طول آن قسمت از عمرم که امیدوارم هنوز درپیش داشته باشم.

اینجا افراد کافی نداشتیم، و این به‌معنای نگهبانی طولانی‌تر و کار بیشتر بود. کمبود خواب قدری آزارم می‌داد، ولی این جریان در آرام‌ترین ایام یك جنگ نیز اجتناب پذیر نیست. در کنار پاس شبانه و گروه تجسس، مرتب آژیر شب و آماده‌باش برقرار بود. به‌هرحال، توی یك سوراخ نفرتی، با پاهای از سرما دردگرفته نمی‌شود درست خوابید. اما فکر نمی‌کنم در طول سه‌چهار ماه اولم در جبهه بیش از دمـ دوازده دفعه و هر بار بیست‌وچهار ساعت کاملا بدون خواب مانده‌باشم.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از طرف دیگر، بیش از دمـدوازده شب پیش نیامد که خواب ممتدکرده باشم. بیست تا سی ساعت خواب در عرض یك هفته کاملا عادی بـود. تأثیراتش به‌آنصورت که احیاناً حدس زده می‌شود، بد نبود. آدم رفته رفته کند و کرخ می‌شد و بالاوپائین رفتن ازتپه سخت‌تر می‌شد تاسهل‌تر. اما حال آدم خوب بود و همیشه گرسنه ــ وای که چقدر گرسنه! هـر غذائی خوب به‌نظر می‌رسید، حتی لوبیا سبزهای تمام نشدنی، که بالاخره قیافه‌اش همه‌را در اسپانیا منزجر کرد. آبی را که نصیبمان می‌شد ــ که اگر می‌شد ــ از کیلومترها فاصله روی کول قاطر یا الاغ‌های کوچك بدبخت می‌آوردند. دهقانان آراگون بنا به‌عللی با قاطرهایشان خیلی‌خوب رفتار می‌کردند، با الاغها اما نفرت‌آور. اگر الاغی از جلو رفتن‌خودداری می‌کرد، رسم این بود که لگد به‌آلت جنسی‌اش می‌زدند.

حالا دیگر شمع تقسیم نمی‌شد و کبریت هم ته‌می‌کشید. اسپانیائیها یادمان دادند که چطور با روغن زیتون، قوطی شیر عسلی، یك خشاب و یك‌تکه جل چراغ درست کنیم. این دستگاه با روغن زیتون، که زیاد گیر نمی‌آمد، با پت‌پتی پردود می‌سوخت و تقریباً معادل یك چهارم‌روشنائی شمع را داشت. ولی هرچه بود برای یافتن تفنگ کفایت می‌کرد.

ظاهراً امیدی به‌جنگ درست و حسابی نبود. وقتی‌که «مونتـه پوسه‌رو» را ترك می‌کردیم، فشنگهایم را شمردم و معلوم شد که در طول سه‌هفته فقط سه‌گلوله به‌سوی دشمن شلیك کرده بودم. یعنی اینکه برای کشتن یك‌نفر هزار گلوله لازم است. با چنین آهنگی، بیست‌سال‌می‌توانست طول بکشد تا من اولین فاشیستم را به‌قتل برسانم. در «مونته‌اوسکورو» خطوط جبهه به‌یکدیگر نزدیکتر بودند و زیادتر شلیك می‌شد، اما من تقریباً مطمئنم که هرگز کسی را نزده‌ام. در واقع در این دوره ازجنگ و دراین جبهه، اسلحهٔ واقعی نه‌تفنگ، بلکه بلندگوی دستی (مگافون) بود. از آنجا که نمی‌شد دشمن را کشت، نعره سرش می‌کشیدند. این‌روش جنگیدن چنان غیرعادی است که باید توصیفش کنم.

آنجا که خطوط آتش به‌فاصله برد صدا مقابل هم قرار داشت،همیشه نعره‌کشی از این سنگر به‌آن سنگر براه بود. از جانب ما: «فاشیستها، ماریکونها!». از سوی فاشیستها: «ویوا اسپانیا!» «ویوا فرانکو!». یا اگر می‌دانستند چندتا انگلیسی هم مقابلشان هست: «آی انگلیسی‌ها، برید خونه‌تون!، ما اینجا غریبه نمی‌خوایم!» در جناح دولت، یعنی در میلیشیای احزاب فریادهای تبلیغاتی به‌منظور خرد کردن روحیه مخالفین به‌تکنیکی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حسابی بدل شده بود. در هریك از مواضع با موقعیت مناسب، سربازانی، معمولا مأموران تیربار، بعنوان «فریاد وظیفه» از سمت خود معاف شده و به‌مگافون مجهز گشته بودند. فریادها در مجموع یك ردیف الفاظ انقلابی بود که از روی نسخهٔ ثابتی عنوان می‌شد و سربازان فاشیست را مخاطب قرار می‌داد که مثلا آنها فقط مزدوران سرمایه‌داری بین‌المللی هستند، که علیه طبقه خودشان مبارزه می‌کنند و امثالهم، و ازآنان‌خواسته می‌شد که به‌ما بپیوندند. این شعارها توسط تبلیغاتچی‌هائی که مدام جای یکدیگر را پر می‌کردند، تکرار می‌شد و گاهی تمام شب ادامه‌داشت. شکی نیست که این جریان تاثیراتی هم داشت. همه براین نظر بودند که تك وتوك فراریان فاشیستی که به‌ما پناه می‌آوردند، تا اندازه‌ئی تحت تأثیر این شعارها قرار گرفته بودند. با تصور اینکه یك آدم بی‌نوا ــ احیاناً یك عضو اتحادیه سوسیالیستی یا آنارشیستی که بر خلاف میلش به‌خدمت اجباری آورده شده بود ــ در پست نگهبانی می‌لرزید، شاید می‌بایست شعار «علیه طبقه خودت بجنگ»، که در طول شب مدام طنین افکن بود، مرز باریك میان فرار از پرچم و تحملش را لمس کند. طبعاً این شیوه با بینش انگلیسی از جنگ مطابقتی ندارد. اقرار می‌کنم باراول که با این‌کار مواجه گشتم، متعجب و عصبانی شدم. شما فکر کنید، کوشش در مجاب کردن دشمن، بجای کشتنش! لیکن امروز معتقدم که این یك شگرد جنگی از هر لحاظ مجازی بود. در یك جنگ موضعی معمولی، بدون داشتن توپخانه بسیار مشکل است خساراتی به‌دشمن وارد کرد، بدون اینکه به‌همان نسبت متحمل خساراتی شد. پس چه بهتر کــه تعداد معینی از افراد دشمن را، به‌این‌صورت که به‌فرار متقاعد شوند، از صحنه خارج کرد. فراری حتی بهتر از جنازه‌است، زیرا می‌تواند اطلاعاتی بدهد. اما اوائل قضیه همه اینها ما را به‌دلسردی کشاند. این احساس به ما دست داده بود که اسپانیائیها مبارزه‌شان را به‌اندازهٔ کافی جــدی نمی‌گیرند. فردی که شعارها را از قسمت پائین و سمت راست ما از پست پ. اس. او. ث به‌آنسو فریاد می‌کرد، در کارش هنرمند بود. وی بجای اینکه راه حلهای انقلابی تبلیغ کند، گاهی برای فاشیستها از این تعریف می‌کرد که وضع غذائی ما چقدر بهتر از آنهاست. تعریفی که ازسهمیه های طرف دولت می‌کرد، قدری تخیلی بود: «نان برشته با کره!» ــ پژواك صدایش که توی درهٔ تنها می‌پیچید، شنیده می‌شد. «ما اینجا الان می‌شینیم و نون برشتهٔ کره‌ئی می‌خوریم! کالباسای خوشگل، با نون‌برشتهٔ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کره مالیده!» تردیدی ندارم که او نیز درست مثل هر کدام از ما درطول هفته‌ها یا ماههای گذشته چشمش به‌کره نیفتاده بود. اما خبر نان تست در یك شب زمهریر، آب از دهان خیلی از فاشیستها راه می‌انداخت. چیزی که حتی خودم دچارش می‌شدم، با اینکه می‌دانستم دروغ‌می‌گوید.

در ماه فوریه یك‌روز هواپیمائی از فاشیستها دیدیم که به‌ما نزدیك می‌شد. طبق معمول تیرباری بیرون کشیده شد و لوله‌اش روبه‌بالا قرار گرفت. همه برای خوب نشانه‌گرفتن به‌پشت خوابیدیم. مواضع پرت و پلای ما ارزش بمب نداشت، و قاعدتاً تعداد قلیلی از هواپیماهای فاشیستی که بالای سرمان پرواز می‌کردند برای فرار از آتش‌مسلسل قوس‌می‌زدند. طیاره این‌بار درست از بالای سرمان رد شد، اما آنقدر بالا که تیر خالی کردن صرف نداشت. بمبی هم رها نشد، بلکه چیزهای سفید و متلالؤی که در هوا معلق می‌زدند. اینها شماره‌هائی از روزنامهٔ فاشیستی «ارالدو د آراگون» بودند که قضیه «مالاگا» را اعلام می‌کردند.

در این شب فاشیستها حملهٔ نسبتاً بی‌ثمری کردند. تازه خسته‌و داغون دراز کشیده بودم که باران گلوله از روی سرمان سوت کشید و کسی در سنگر گروهی فریاد زد: «حمله کردند!». تفنگم را قاپیدم و به‌سر پستم در نوك موضع و کنار مسلسل سریدم. هوا کاملا تاریك بود و از خارج سروصدای مهیبی می‌آمد. فکر می‌کنم آتش پنج قبضه مسلسل به روی ما گشوده شده بود و صدای یك ردیف انفجار شدید شنیده شد که حاکی از آن بود که گوئی فاشیستها بطرز احمقانه‌ئی بر روی حصار خود نارنجك می‌اندازند. هوا کاملا تاریك بود. از سمت چپمـــان، در دره، می‌توانستم برق سبزرنگ آتش تفنگ‌ها را ببینم. یك‌جوخه‌کوچك‌فاشیستی آنجا می‌پلکید، ظاهراً یك گروه تجسس. در تاریکی گلوله‌ها دور وبرمان درپرواز بودند، تق ــ توق ــ فش. چند خمپاره از روی سرمان قیژ کشید، ولی نزدیکمان نیفتاد و اکثراً منفجر نشد (طبق معمول این جنگ). وقتی که از روی تپه پشت سرمان هم آتش مسلسل گشوده شد، حال بدی پیدا کردم. در واقع برای کمك به‌ما یك تیربار به‌آنجا آورده بودند، امـــا در آن موقعیت به‌نظر می‌رسید که محاصره شده‌ایم. در همین لحظه مسلسلمان گیر کرد، چیزی که همیشه با این فشنگهای لعنتی پیش می‌آمد، و گلنگدن نیز در آن سیاهی رسوخ ناپذیر پیدا نمی‌شد. ظاهراً کاری نمی‌شد کرد بجز آرام ماندن و اینکه بگذاری به‌رویت شلیك کنند. مسلسلچی های اسپانیائی کمر شانشان می‌شد سنگر بگیرند و فی‌الواقع عمـــداً

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌ایستادند. من‌هم مجبور به‌همرنگی بودم. مهم نبود که چه می‌شود، فقط داشت به‌جائی می‌رسید. این در زندگیم اولین‌بار بود که به‌معنای واقعی زیر آتش قرار داشتم، و متواضعانه بگویم که ترس عجیبی برم داشته بود. وقتی آدم زیر آتش شدید قرار گرفته باشد همواره یك چیز احساس می‌کند. نه‌اینکه ترس زیادی از مورد اصابت قرارگرفتن داشته باشد، بلکه بیشتر از اینکه نمی‌داند کجایش مورد اصابت قرار می‌گیرد. آدم تمام وقت از خود می‌پرسد گلوله به‌کجایم می‌خورد، و این در تمام بدن‌احساس ناخوشایندی می‌آفریند.

پس از یك یا دو ساعت رفته رفته شلیك تیر فروکش کرد وبالاخره کاملا خوابید. ما در این ماجرا فقط یك‌نفر از دست دادیم. فاشیستها چند مسلسل در منطقه بینابینی جلو کشیده بودند، اما خود را در مسافت‌مطمئن نگهداشته و کوششی در حمله به‌استحکامات ما نکردند. واقعیت این بود که اصلا حمله نکرده بودند، بلکه صرفا فشنگ به‌هدر داده و سرصدای پرشوری راه انداخته بودند ــ فقط برای جشن گرفتن قضیه مالاکا.

اهمیت اصلی این واقعه در این بود که به‌من آموخت تا اخبارجنگ را در روزنامه‌ها با چشمان کم‌باورتری بخوانم. یکی‌ــدو روز بعد در روزنامه‌ها و رادیو اخباری اعلام شد که طی آن حملهٔ وسیع سواره‌نظام و تانك (در دامنه‌های عمودی) توسط انگلیسی های قهرمان دفع‌شده‌بود.

وقتی فاشیستها خبر سقوط «مالاکا» را به ما دادند، آن‌را دروغ انگاشتیم. اما روز بعد شایعات قانع‌کننده‌تری رسید، و فکر می‌کنم یك یا دو روز بعد بود که رسماً تأیید شد. کم‌کم گند قضیه رو شد ــ که شهر چطور بدون شلیك یك گلوله تخلیه شده و چگونه ایتالیائیها خشم‌خویش را نه‌برسر دستجاتی که عقب نشسته بودند، بلکه بر سر جمعیت غیرنظامی نگون‌بخت شهر فرونشانده و آنان را بعضاً تا بیش از صدوپنجاه‌کیلومتر تعقیب و با مسلسل قتل‌عام کرده‌اند. این خبر در تمام جبهه موجب یخ زدگی شد، زیرا، حقیقت هرچه که می‌خواست باشد، هرکسی در میلیشیا معتقد بود که از دست رفتن مالاکا نتیجهٔ خیانت بوده است. آن‌موقع‌برای اولین بار صحبت خیانت و اهداف جداگانه شد. این، در مغز من نخستین تردید را نسبت به‌جنگ بیدار کرد، جنگی که در آن تاکنون تفکیك درست از نادرست آنقدر ساده می‌نمود.

اواسط فوریه «مونته‌اوسکورو» را ترك کردیم و باتفاق نیروهای پوم در این قسمت، به‌قشونی ملحق شدیم که هواسکا را در محاصره داشت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این به‌معنای سفری هشتاد کیلومتری بود با کامیون بر روی زمین زمستانی، جائی که ساقهای هرس شده تاك هنوز جوانه نزده و نی‌چاودار زمستانی تازه از میان کلوخهای ترد سر برآورده بود. چهار کیلومتر جلوتر از سنگرهای جدیدمان «هواسکا»، کوچك و شفاف، همچون‌شهری از خانه‌های عروسك برق می‌زد. چهارماه پیش، پس از تسخیر سیه‌تامو، ژنرالی که نیروهای دولتی را فرماندهی می‌کرد، سرحال گفته بود: «فردا در هواسکا قهوه می‌خوریم.» بعد معلوم شد که حق با او نبود. حمله‌های خونینی درگرفته اما شهر تسخیرنشده‌بود، و مثل «فردا در هواسکا قهوه می‌خوریم» در تمام قشون بعنوان مزاح سر زبانها می‌گشت. اگر روزی روزگاری به‌اسپانیا برگشتم، بی برو برگرد یك فنجان قهوه در هواسکا خواهم خورد.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل پنجم

در شرق هواسکا تا اواخر مارس اتفاقی نیفتاد ــ تقریباً به‌معنای واقعی کلمه، هیچ اتفاقی .ما هزار و دویست کیلومتر از دشمن دوربودیم. وقتی‌که فاشیستها به هواسکا عقب رانده شدند، نیروهای ارتش‌جمهوری خواه که از این بخش از جبهه پاسداری می‌کردند، در پیشروی خود دستپاچگی نشان نداده بودند، این بود که جبهه در اینجا شکل قیف به‌خود گرفته بود. امامدتی بعد جلو کشیده شد ــ زیر آتش که کاری‌مسلماًدشوار بود. اما در این لحظه بود و نبود دشمن فرقی نداشت . تنها مشغولیت ما در گرم نگهداشتن خود و بدست‌آوردن غذای کافی خلاصه می‌شد. در حقیقت چیزهائی وجود داشت که در طول این مدت برایم جالب بود، و بعداً درباره‌اش صحبت خواهم کرد. اما اگر ابتدا از موقعیت سیاسی‌درون جناح دولت طرحی به‌دست دهم، به‌شرح روال قضایا نزدیکتر خواهم بود.

اوائل، زیاد در پی جهت سیاسی جنگ نبودم، اما حدوداً در همین ایام توجه به‌این مسئله را نیز آغاز کردم. آنها که به پیچیدگی‌های‌سیاست حزبی علاقه‌ئی ندارند، بهتر است به‌سراغ صفحات بعد بروند. بدین سبب کوشش می‌کنم جنبهٔ سیاسی این گزارش را در فصلهای جداگانه‌ئی نیز بیاورم. گذشته از این، کاملا غیر ممکن است که جنگ اسپانیا را صرفاً از دیدگاه نظامی آن نوشت. این، پیش از هر چیز یك جنگ سیاسی بود. هیچ اتفاقی، بویژه در سالهای نخست، بدون آگاهی از مبارزه‌ی میان احزاب، که در ورای خط جبههٔ جناح دولت جریان داشت، درك نمی‌شود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وقتی به‌اسپانیا آمدم، و مدتی پس از آن، نه‌تنها علاقه‌ئی به‌وضعیت‌سیاسی آن نداشتم، بلکه حتی متوجه قضایا نبودم. می‌دانستم کـه جنگ است، ولی هیچ نمی‌دانستم چگونه جنگی. اگر کسی از من می‌پرسید که چرا به‌میلیشیا ملحق شده‌ام، جواب می‌دادم: «برای مبارزه علیه فاشیسم.» اگر از من سئوال می‌شد بخاطر چه می‌جنگم، جواب می‌دادم: «بخاطر شرف عمومی». به‌قول «نیوز کرانیکل و نیواستیتسمن»[1] تأسی می‌جستم که این جنگ را دفـاع از تمـدن در مقابل شورش احمقانهٔ ارتش سرهنگانی مرتجع از قماش کلنل بلیمپ[2] اجیر هیتلر توصیف می‌کردند. جو انقلابی بارسلون بشدت پایبندم کرده بود، اما کوششی در فهمیدنش نکرده‌بودم.

شترگاوپلنگ احزاب و اتحادیه‌های سیاسی و اسامی خسته‌کننده‌شان ــ پ. اس. او. ث، پ. او. او. ام، اف. آ. ئی، ث. ان. ت، او. ژ. ت، خ. ث. ئی، خ.اس.او، آ. ئی. ت ــ فقط گیج و درمانده‌ام می‌کرد. درنظر اول چنین می‌نمود که انگار تمام اسپانیا دچار طاعون مخفف‌کردن اسامی است. می‌دانستم گروهی که در آن خدمت می‌کنم پوم نام دارد (از تمام اینها فقط باین دلیل به پوم ملحق شده بودم که تصادفاً با کاغذهای آی. ال. پی به‌بارسلون آمده بودم). ولی هیچ‌اطلاعی از تفاوتهای جدی میان احزاب سیاسی نداشتم. اگر کسی در موقعه پوسه‌رو موضع سمت چپمان را نشان می‌داد و می‌گفت: «اینها سوسیالیستها هستند» (یعنی پ. اس. او. ث)، قاطی می‌کردم و می‌گفتم: «مگر ما همه سوسیالیست نیستیم؟». احمقانه به‌نظرم می‌آمد مردمی که بر سر جانشان می‌جنگیدند از احزاب مختلف باشند. نظر من همیشه این بود: «چرا نمی‌شود همهٔ این مزخرفات سیاسی را رها کنیم و خیلی ساده جنگ را به‌پیش ببریم؟». طبعاً این‌همان رفتار صحیح «ضد فاشیستی» بود که توسط روزنامه‌های انگلیسی، در اصل بخاطر دور نگهداشتن مردم از درك سرشت حقیقی جنگ، خیلی با دقت و وسواس تبلیغ می‌شد. اما در اسپانیا، بخصوص در کاتالونیا، نمی‌شد مدت زیادی بر این عقیده بود. هرکس، هرچه هم کند ذهن، می‌بایست دیر یا زود موضع انتخاب کند. حتی اگر حوصلهٔ احزاب سیاسی‌ونظریات متخاصم آنان را نمی‌داشتی، نمی‌توانستی نادیده انگاری که سرنوشتت چه محکم به‌آنها گره خورده. آدم بعنوان یك سرباز، مخالف فرانکو بود، اما در عین حال مهرهٔ شطرنجی در مبارزه‌ئی وسیع که بین دو نظریهٔ

۱ــ از نشریات وقت انگلستان ــ م.

۲ــ کاریکاتور دیوید لو، بعنوان سمبل یك انگلیسی ارتجاعی ــ م.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سیاسی جریان داشت. آنوقت که در کوهریز با درماندگی چوب خشك جستجو می‌کردم و متحیر بودم که آیا این واقعاً جنگ است، یا صرفاً جعل نیوزکرانیکل؛ وقتیکه به‌هنگام شورش بارسلون، از جلو آتش‌مسلسل کمونیستی خم می‌شدم، و آنگاه که بالاخره از تعقیب پلیس از اسپانیا فرار کردم ــ بله، همهٔ اینها بخاطر اینکه در میلیشیای پوم خدمت می‌کردم، و نه در پ. اس. او. ث. تفاوت بین دو مخفف باین بزرگیست!

برای فهم نظریات موجود در جناح دولت، یادآوری چگونگی شروع جنگ لازم است. وقتی مبارزات در ۱۸ ژوئیه آغاز شد، در دل هر ضد فاشیستی امید افکند، زیرا در اینجا بالاخره دموکراسی در مقابل فاشیسم قد علم می‌کرد. دول دموکراتیك در خلال سالهای گذشته قدم به‌قدم تسلیم فاشیسم شده بودند. ژاپنی‌ها اجازه داشتند در منچوری هرکار می‌خواهند بکنند. هیتلر به‌قدرت رسیده بود و به‌کشتار مخالفین سیاسی‌اش از هر خط و نظر ادامه می‌داد. موسولینی حبشی‌ها را بمباران کرده بود، در حالیکه پنجاه و سه ملت (فکر میکنم پنجاه و سه‌تا) کنار ایستاده و موعظه می‌کردند. ولی وقتی فرانکو به‌برانداختن یك دولت چپ اعتدالی کمر بست، اسپانیائیها برخلاف انتظار همه در مقابلش ایستادند. این‌ظاهراً ــ شاید حتی واقعاً ــ نقطهٔ عطف طغیان بود. اما جزئیاتی در کار بودکه از توجه عموم پنهان ماند. اول اینکه فرانکو را نمی‌شد کاملا با هیتلر یا موسولینی مقایسه کرد. قیام وی شورشی نظامی بود که از جانب‌اشرافیت و کلیسا حمایت می‌شد، بخصوص که قصد احیاء فئودالیسم را داشت، ونه استقرار فاشیسم. این بدان معنی بود که نه‌تنها طبقه کارگر، بلکه همچنین بخشهائی از بورژوازی لیبرال در مقابل فرانکو قرار گرفتند ــ درست همانهائی‌که در غیر اینصورت از اشکال مدرن فاشیسم جانبداری‌می‌کنند. از این مهمتر، طبقهٔ کارگر اسپانیا بخاطر دموکراسی و حفظ موقعیت ــ بعکس آنچه که احیاناً انتظار می‌رفت ــ در مقابل فرانکو ایستاده بود. مقاومتش همراه با اعتراضی سازش ناپذیر و انقلابی بود، یا در حقیقت می‌توان گفت از آن سرچشمه می‌گرفت. دهقانان زمینها را گرفته بودند، بسیاری از کارخانه‌ها و بخش اعظم سیستم حمل‌ونقل در اختیار اتحادیه‌ها درآمده‌بود. کلیساها تخریب و کشیش‌ها تارومار شده بودند یا بقتل می‌رسیدند. روزنامهٔ دیلی میل توانست به‌تشویق مراجع روحانی، فرانکو را بعنوان وطنپرستی که کشورش را از چنگ یك ایل اهریمنی«سرخ» نجات می‌داد، معرفی کند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

طی ماههای اول جنگ، مخالفین فرانکو بیشتر اتحادیه‌ها بودند تا دولت. کارگران متشکل شهرها به‌مجرد شروع انقلاب اعلام اعتصاب عمومی کردند و سپس از دوایر عمومی اسلحه‌ئی طلب کردند که پس از چند مبارزه نیز بدست آوردند. اگر آنها خودجوش و کمابیش مستقل عمل نمی‌کردند، ممکن بود هیچکس در مقابل فرانکو نایستد. البته چنین چیزی مسلم نبود، ولی برای قبولش دلائلی وجود داشت. دولت کمتر، یا اصلا هیچ عملی در جهت ایجاد یك حرکت اعتراضی که از مدتها قبل پیش‌بینی شده‌بود، انجام‌نداد. وقتی گرفتاریها شروع‌شد، موضع ضعیفی گرفت و اینست و آنست کرد؛ آنچنان ضعیف که در یك‌روز سه‌نخست وزیر در اسپانیا عوض شد[1]. تحویل اسلحه به‌کارگران نیز ــ حدساً یگانه اقدام برای نجات وضعیت مشهود ــ از روی بی‌میلی و بعنوان پاسخی به‌بلوای شدید مردم انجام گرفت. ولی بالاخره پخش شد. در شهرهای بزرگ شرق اسپانیا، فاشیستها در اثر کوشش فوق‌العاده‌ئی شکست خورده و به‌عقب رانده شدند، و این بویژه توسط طبقهٔ کارگر انجام شد که از سوی چند دسته مسلح و به‌دولت وفادار مانده (گاردیا د آسالتو و غیره) حمایت می‌گردید. این همتی بود که شاید تنها انسانهائی قابلیتش راداشته باشند که با عزمی انقلابی می‌جنگند، یعنی کسانی که معتقدند برای‌چیزی بهتر از نظام موجود می‌رزمند. تعداد افرادی که در یك‌روز درخیابانهای مراکز متعدد انقلاب کشته شدند، به‌سه‌هزار تخمین زده می‌شود. مردان و زنانی که صرفاً به‌لوله‌های دینامیت مسلح بودند، در میدانهای باز می‌دویدند و به‌ساختمانهائی که با مسلسل توسط سربازان خبره پاسداری می‌شد، هجوم می‌بردند. تاکسی‌ها با سرعت‌صد کیلومتر به لانه‌های مسلسلی که فاشیستها در مناطق‌حساس کار گذاشته بودند، حمله کرده آنها را خراب می‌کردند. حتی اگر آدم چیزی از تقسیم اراضی توسط کشاورزان، از ایجاد شوراهای محلی و غیره هم نشنیده بود، به‌این فکر نمی‌افتاد که آنارشیستها و سوسیالیستها، ستون فقرات مقاومت، اینکارها را برای‌حفظ دموکراسی سرمایه‌داری می‌کنند. دموکراسی، بخصوص به‌اعتقاد آنارشیستها، چیزی بیش از یك ماشین متمرکز دروغ نبود.

کارگران در این اثناء اسلحه به‌دست داشتند و از تحویل مجددش در آن موقعیت خودداری می‌کردند. (تنها یکسال بعد معلوم شد که سندیکا

۱ــ کیروگا، باریوس، قیرال. دو نفر اول از دادن اسلحه به‌اتحادیه خودداری کردند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

های آنارشیستی کاتالونیا سی‌هزار تفنگ داشتند). انبارهای ملاکین بزرگ طرفدار فاشیسم در خیلی جاها توسط کشاورزان تصرف شد. هم زمان با اجتماعی کردن صنعت و بخش حمل و نقل، اقدامات اولیه در جهت تشکیل دولت کارگری به‌عمل آمد. کمیته‌های محلی به‌وجود آمد، گروههای عملیاتی کارگری جانشین قهر پلیس سرمایه‌داری شد، میلیشیای کارگری برپایه اتحادیه‌ها بسط یافت و امثالهم. این روند طبعاً در همه‌جا یکسان نبود و در کاتالونیا بیشتر از سایر نقاط پیشرفت داشت. در برخی مناطق دوایر اجرائی دولت در محل تقریباً دست‌نخورده باقی مانده بود و در بعضی دیگر پهلوبه‌پهلوی کمیته‌های انقلاب جریان داشت. در چند جا کمون‌های مستقل آنارشیستی تشکیل شده بود؛ تعدادی از آنها یکسال تمام برقرار بود تا اینکه با اعمال زور دولت مرکزی سرکوب شد. قدرت واقعی در کاتالونیا طی ماههای اول در دست سندیکالیستهای آنارشیست بود که اکثر بخشهای کلیدی صنعت را کنترل می‌کردند. حوادث اسپانیا در واقع نه‌تنها یك جنگ داخلی، بلکه سرآغاز یك انقلاب بود. مطبوعات ضد فاشیستی خارج از اسپانیا عزمشان را بخصوص برای پوشاندن واقعیت جزم کرده بودند. کشمکش موجود به‌فرمول «فاشیسم علیه دموکراسی» تقلیل داده شده بود و جنبهٔ انقلاب در حد امکان مستور ماند. درانگلستان، جائی که مطبوعات انحصاری‌تر است و افکار عمومی سهل‌تر از دیگر نقاط اغفال می‌شود، فقط دو تعریف از جنگ اسپانیا گسترش قابل ذکر یافت: قول دست‌راستی‌ها که طبق آن وطنپرستان مسیحی علیه بلشویست های خون‌آشام مبارزه می‌کردند، و قول متمایل به چپ‌ها که طبق آن آقایان جمهوریخواه یك شورش نظامی را سرکوب می‌کردند. مسئله‌اصلی درگیری با موفقیت مسکوت ماند. این امر دلایل مختلفی داشت. اول اینکه مطبوعات فاشیستی دروغهای وحشتناکی دربارهٔ فجایع انقلابیون پخش می‌کرد، و تبلیغاتچی‌های خیرخواه بی‌شك فکر می‌کردند اگر «سرخ شدن» اسپانیا را مخفی کنند، به‌دولت کمك کرده‌اند. اما علت اصلی این بود: بجز گروههای کوچك انقلابی که درهمه‌کشورهاموجودند، تمام دنیا در جلوگیری از انقلاب اسپانیا مصمم بود. علی‌الخصوص حزب کمونیست، متکی به‌شوروی، همه فشارش را در ضدیت با انقلاب وارد می‌ساخت. نظریهٔ کمونیستی باین قائل بود که یك انقلاب در این مقطع زمانی بسیار خطرناك است و نباید موجبات نظارت کارگران را فراهم آورد، بلکه یك دموکراسی بورژوائی لازم است. احتیاج به‌توضیح ندارد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که چرا نظر سرمایه‌داران «لیبرال» نیز در همان جهت بود. در اسپانیا سرمایه‌های خارجی قویاً مشغول بودند. اما در این میان اتحادیه‌های کاتالونیا کلیه امور حمل و نقل را دردست گرفته بودند. در صورت پیشروی انقلاب، یا اصلا جبرانی در کار نمی‌بود، و یا فقط در حد مختصری. ولی اگر جمهوری سرمایه سالار از مبارزه فائق بیرون‌می‌آمد، سرمایه‌گذاریهای خارجی‌تأمین می‌داشتند. اما از آنجا که می‌بایست‌انقلاب نابود شود، وانمود کردن اینکه انقلابی واقع نشده، کارها را بسیار ساده می‌کرد. اهمیت واقعی هر حادثه‌ای می‌توانست با این شیوه پوشیده بماند. هر حرکتی در انتقال قدرت از اتحادیه‌ها به‌دولت مرکزی، بمثابه گامی ضروری در جهت تجدید سازمان نظامی قلمداد می‌شد.

یك چنین وضعیت غریبی خلق شده بود. خارج از اسپانیا فقط‌تعداد قلیلی به‌وجود انقلاب پی‌برده بودند؛ داخل اسپانیا کسی در آن تردید نداشت. حتی روزنامه‌های پ. اس. او. ث که تحت بازبینی کمونیستها بود و کمابیش سیاستی ضد انقلابی تجویز می‌کرد، از «انقلاب پیروزمند ما» سخن می‌گفت. در همین حال مطبوعات کمونیستی در خارج ازکشور می‌نوشت که در هیچ کجا حتی نشانی از انقلاب نیست.

در اختیار گرفتن کارخانه‌ها، برقرار کردن شوراهای کارگری و امثالهم اتفاق نیفتاده بود، یا به‌نحو دیگری اتفاق افتاده بود اما «هیچ اهمیت سیاسی» نداشت. بعقیدهٔ «دیلی ورکر» (۶ آگوست ۱۹۳۶) کسانی که می‌گفتند خلق اسپانیا بخاطر یك انقلاب اجتماعی و یا هرگونه چیز دیگری غیر از دموکراسی بورژوائی مبارزه می‌کند، «رذل‌های فوق‌العاده مزوری» بودند. از سوی دیگر خوآن لوپز، عضو دولت از والنسیا، در فوریه ۱۹۳۷ عنوان کرد که «خلق اسپانیا خونش را نه برای جمهوری دموکراتیك و قانون اساسی روی کاغذش، بلکه برای ... یك انقلاب می‌ریزد.»

بدین ترتیب قضیه به‌این شکل درمی‌آمد که رذل‌های فوق‌العاده مزور حتی اعضاء دولت بودند، دولتی که به‌خاطرش ما را به‌مبارزه فرا خوانده بودند. چند روزنامهٔ ضد فاشیست خارجی حتی به‌این دروغ ترحم انگیز نزول کردند که کلیساها صرفاً موقعی مورد حمله واقع می‌شوند که بمثابه قلاع فاشیستی عمل کنند. در واقع همه‌جا کلیساها غارت شد، آنهم بطور بدیهی، زیرا دقیقاً درك شده بود که دستگاه کلیسا در اسپانیا بخشی از صحنه سازیهای سرمایه‌داری است. من در عرض شش‌ماه فقط دو

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کلیسای غیر ویران دیدم. تا ژوئیه ۱۹۳۷ گشودن کلیسا یا انجام مراسم نیایش قدغن بود، باستثنای یك یا دو کلیسای پروتستان در مادرید.

اما این در اصل فقط آغاز یك انقلاب بود، نه انجام آن. حتی اگر کارگران، مطمئناً در کاتالونیا و احتمالاً در جاهای دیگر، قدرت سرنگون ساختن دولت یا تحت فشار گذاشتنش را می‌داشتند، اینکار را نمی‌کردند. آنطور که معلوم بود، مادام که فرانکو چکش به در می‌کوبید و بخشهائی از اقشار میانه را با خود داشت، نمی‌توانستند چنین کنند. کشوردرمرحلهٔ گذار قرار داشت و ممکن بود یا در مسیر سوسیالیسم تکامل یابد و یا به یك جمهوری معمولی سرمایه‌داری رجعت کند. اکنون دهقانان بیشتر زمینها را تصاحب کرده بودند و احتمالا حفظش می‌کردند، مگر آنکه فرانکو پیروز می‌شد.

همهٔ صنایع بزرگ اجتماعی شده بود. این مسئله که آیا اجتماعی شده نیز می‌ماند یا سرمایه‌داری احیا می‌شد، بستگی به‌آن پیدا می‌کرد که کدام گروه اعمال نظر کند. فعلا می‌شد گفت که هم دولت مرکزی و هم دولت نیمه خودمختار ایالت کاتالونیا، طبقه کارگر را نمایندگی می‌کردند. در راس دولت، «کابایه‌رو»، از جناح چپ سوسیالیستها قرار داشت. وزرا نمایندگان او. ژ. ت (اتحادیه‌های سوسیالیست) و ث. ان. ت (اتحادیه‌های سندیکائی، که تحت نظارت آنارشیستها قرار داشت) بودند. برای مدتی یك کمیتهٔ دفاع ضد فاشیست جانشین کابینهٔ کاتالونیا گردید که عمدتاً از منتخبین اتحادیه‌ها تشکیل شده بود[1]. مدتی بعد این کمیته منحل شده، دولت جدیدی برای نمایندگی اتحادیه‌ها و احزاب مختلف متمایل به چپ ایجاد گردید. ولی هریك از ترمیم‌های بعدی، دولت را بیشتر به‌راست سوق داد. ابتدا «پوم» از «ژنه‌رالیداد» (همان دولت ایالتی) کنار گذاشته شد. شش ماه بعد «نگرین» سوسیالیست‌راست گرا، جای «کابایه‌رو» را گرفت. کمی بعد ث. ان. ت از دولت مرکزی رانده شد و بعد او. ژ. ت. سپس ث. ان. ت را از ژنه رالیداد دورکردند، و آخرالامر ، یکسال پس از آغاز جنگ و انقلاب، دولتی باقی ماند که دربست از سوسیالیستهای راست‌گرا، لیبرالها و کمونیستها متشکل بود.

۱ــ «کمیته مرکزی میلیشیای ضد فاشیست». نمایندگان این کمیته به‌نسبت اعضاء هریك‌ازتشکیلات انتخاب‌می‌شدند. ۹ منتخب اتحادیه‌ها را نمایندگی می‌کردند، سه‌نفر حزب لیبرال کاتالونیا، و دو نفر احزاب مختلف مارکسیستی را («پوم»، کمونیستها و سایر آن).

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چرخش کلی به‌طرف راست تقریباً در اکتبر و نوامبر ۱۹۳۶، وقتی که شوروی تأمین سلاح دولت مرکزی را به‌عهده گرفت، شروع شد، و وقتی که قدرت ازدست آنارشیستها به‌کمونیستها انتقال یافت. بغیر از روسیه و مکزیك کشور دیگری سعهٔ صدر یاری به‌دولت مرکزی‌رانداشت. مکزیك به‌دلائل آشکار نمی‌توانست اسلحه را به‌مقدار معتنابهی ارسال کند. بنابراین روسها موقعیت داشتند شرایط را دیکته کنند. شکی نیست که این شرایط عبارت بودند از: «جلو انقلاب را بگیرید، وگرنه از اسلحه خبری نیست.» چنین بود که اولین اقدام علیه عناصر انقلابی، با اخراج پوم از دولت ایالتی کاتالونیا به‌دستور شوروی انجام گرفت. البته هرگونه فشار مستقیمی از جانب دولت روسیه، انکار شد. این واقعیت اهمیت‌زیادی هم نداشت، زیرا می‌توان تصور کرد که احزاب کمونیست همه کشورها سیاست روسی را اجرا می‌کنند. لیکن این انکار نمی‌شودکه‌حزب‌کمونیست نیروی محرکهٔ عمده‌ئی بود، ابتدا علیه پوم، مدتی بعد علیه آنارشیستها، علیه جناح چپ سوسیالیستها به‌رهبری کابایه‌رو، و در کل علیه یك سیاست انقلابی.

حال که شوروی خود را قاطی کرده بود، پیروزی حزب کمونیست تضمین شد. اولا احترام و شخصیت کمونیستها با امتنان مردم از روسیه بخاطر اسلحه فوق‌العاده بالا رفت، همچنین به‌خاطر این واقعیت که حزب کمونیست، بخصوص پس از ورود بریگاد بین‌المللی، چنین وانمود می‌کرد که می‌تواند جنگ را ببرد. ثانیا اسلحه‌های روسی توسط حزب کمونیست یا احزاب متحد وی صادر می‌شد، و مراقب بودند تا حتی‌الامکان چیزی به‌دست مخالفین سیاسی شان نیفتد[1]. ثالثاً حزب کمونیست موفق‌شد با اعلام سیاست غیر انقلابی، همهٔ آن کسانی را که توسط افراطیون تارانده شده بودند، دور خود جمع کند. بعنوان مثال، گردآوردن‌دهقانان‌مرفه‌تری که مخالف سیاست آنارشیستها مبنی بر مالکیت جمعی بودند، آسان بود. عضویت در حزب شدیداً بالا رفت و آبشخور این ازدیاد، اقشار میانه بود: زمینداران، کارمندان، افسران ارتش، دهقانان مرفه... و امثالهم. در واقع جنگ یك مبارزهٔ سه‌جانبه بود. سرشاخ شدن با فرانکو می‌بایست

۱ــ علت اینکه در جبهه آراگون اسلحه روسی کمیاب بود نیز همین بود، چرا که آنجا دستجات، عمدتاً آنارشیستها بودند تنها اسلحهٔ روسی که تا آوریل ۱۹۳۸ دیدم ــ به‌استثنای چند طیاره، که شاید روسی بودند و شاید هم نبودند ــ یك قبضه مسلسل دستی بود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ادامه یابد، در عین حال استرداد همهٔ قدرتی که هنوز در دست اتحادیه‌ها مانده بود، هدف دولت مرکزی را تشکیل میداد، و اینهم از طریق یك ردیف مانورهای کوچك انجام شد. این، آنطور که یك نفر می‌گفت، یك سیاست «سنجاقی» بود و در مجموع خیلی ماهرانه انجام شد. ضد انقلاب کلی و آشکاری وجود نداشت، وحتی تا مه ۱۹۳۷ هم احتیاجی به‌اعمال زور نبود. کارگران را می‌شد همواره با یك استدلال سر عقل آورد: «اگر اینکار و آنکار را نکنید، جنگ را میبازیم.» الزامات نظامی‌ظاهراً در هر مورد از دست دادن آن چیزی را طلب می‌کرد که کارگران در ۱۹۳۶ به دست آورده بودند. ولی این استدلال همواره قانع کننده بود، زیرا تنها چیزی که احزاب انقلاب نمی‌خواستند، همانا باختن جنگ بود. اگر جنگ را می‌باختی، دموکراسی و انقلاب، سوسیالیسم و آنارشیسم هم الفاظی بی‌معنی می‌شد. آنارشیستها، تنها حریف انقلابی که کمیت مهمی داشت، قدم به‌قدم مجبور به‌تمکین می‌شدند. برنامه‌های اجتماعی کردن متوقف شد، شوراهای محلی برچیده شد، گروههای گشتی کارگری‌منحل شد، نیروهای پلیس قبل از جنگ، بیش از پیش تقویت شده و کاملامسلح از نو مستقر شدند و صنایع کلیدی مختلف ـ که تحت کنترل اتحادیه‌ها قرار داشت، به‌دست دولت افتاد. (واگذاری ادارهٔ تلفن بارسلون که به درگیریهای ماه مه منجر شد، نمونه‌ئی از این تکامل است.) بالاخره ـ و این مهمترینش بود ـ واحدهای میلیشیای کارگران که‌بر پایهٔ‌اتحادیه‌ها استوار بود، رفته رفته از هم پاشید و در ارتش خلق تازه تأسیس تقسیم شد. این یك ارتش «غیر سیاسی» بود که جوهری نیمه بورژوائی داشت. اجرتهایش متفاوت بود، قشر ممتاز افسری داشت، و بهمین ترتیب. این مسئله تحت آن شرایط ویژه، واقعاً اقدامی تعیین کننده بود. البته در کاتالونیا دیرتر از جاهای دیگر انجام گرفت، زیرا احزاب دخیل‌انقلاب هم قوی‌تر بودند. روشن بود که تنها تضمین کارگران برای حفظدستاورد هایشان نظارت خود آنها بر بخشی از قوای مسلحشان بود و بس. ازهم پاشیدگی میـلیشیا نیز طبق معمول تحت نام قابلیت عملیات نظامی انجام شد، و کسی منکر ضرورت تجدید بنای نظام ارتش نبود. اما اینهم کاملا شدنی می‌بود که میلیشیا تجدید سازمان یابد و کاراتر شود و در عین حال تحت کنترل مستقیم اتحادیه‌ها باقی بماند. منظور اصلی این تغییر در این نهفته بود که کوشش شود تا آنارشیستها دیگر اسلحه‌ئی از خود نداشته باشند. علاوه براین، روح دموکراتیك میلیشیا آغوش پرورش ایده‌های

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

انقلابی بود. کمونیستها به‌این امر کاملا واقف بودند و علی‌الاتصال به پوم و اصل آنارشیستی دستمزد یکسان برای همه درجات ناسزا می‌گفتند. یك «بورژوا سازی» عمومی در حال تکوین بود ــ از بین بردن عمدی روح مساوات ماههای اول انقلاب. همهٔ اینها با چنان سرعتی رخ می‌داد که آنهائی که ظرف چند ماه بارها به‌اسپانیا آمده بودند، می‌گفتند انگار از کشور دیگری دیدن می‌کنند. آنچه که بصورت ظاهر و برای مدت کوتاهی حکومت کارگری می‌نمود، پیش چشم به یك جمهوری پیش‌پا افتاده بورژوائی همراه با تمایز معمولی غنی‌وفقیر بدل شد. نگرین «سوسیالیست» پائیز ۱۹۳۷ در یك نطق عمومی گفت که «ما به مالکیت خصوصی احترام می‌گذاریم»، و اعضاء کورتس[1] که بعلت ظن مردم بر گرایشات فاشیستی‌شان ناگزیر از فرار بودند، به‌اسپانیا بازگشتند.

تمام این روند را می‌توان با بخاطرآوردن منشاء آن، یعنی اتحادی که زمانی فاشیسم در اشکال مختلف به‌بورژوای و کارگران تحمیل می‌کند، دریافت. این اتحاد که به‌جبهه خلق معروف است، در حقیقت ائتلافی است بین دشمنان، و محتمل به‌نظر می‌رسد که همیشه با بلعیده شدن یکی از شرکاء توسط دیگری خاتمه یابد. تنها مسئله غیر مترقبه دروضعیت اسپانیا ــ که خارج از اسپانیا در ابعاد وسیع همه را به‌اشتباه انداخته بود ــ در این بود که کمونیستها در میان احزاب دولت مرکزی، نه با چپ‌ترینشان، بلکه با راست‌ترینشان بودند. در حقیقت این تعجب‌آور نیست، زیرا تاکتیك حزب کمونیست در سایر کشورها، بویژه در فرانسه، نشان داد که باید کمونیسم رسمی را حداقل فعلا بمثابه یك نیروی ضد انقلابی در نظر گرفت. هم‌اکنون تمام سیاست کمینترن تحت‌الشعاع حمایت از شوروی قرار گرفته (با توجه به‌وضعیت جهانی، قابل اغماض)، و این حمایت بر یك سیستم اتحاد نظامی استوار است. شوروی بافرانسه، کشوری کاپیتالیستی ــ امپریالیستی، با برازندگی هم پیمان شد. وی از این اتحاد نفع چندانی نمی‌برد، مگر اینکه سرمایه‌داری فرانسه نیرومند باشد. بنابراین بایدسیاست کمونیستی در فرانسه در جهت ضد انقلاب قرار گیرد. این نه فقط بدین معناست که کمونیستهای فرانسه پشت پرچم سه‌رنگ رژه بروند و «مارسه یز»[2] بخوانند، بلکه ــ و این مهمتر است ــ میبایست ازهرگونه روشنگری

۱ــ مجمع ملی در اسپانیا، و پیشتر در پرتغال ــ م.

۲ــ سرود ملی فرانسه که سه سال پس از پیروزی «انقلاب کبیر» بورژوا دموکراتیك تصنیف شد ــ م.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مؤثر در مستعمرات فرانسه دست‌بردارند. کمتر از سه سال پیش تورز، دبیر حزب کمونیست فرانسه، در مجمع نمایندگان مطرح کرد که کارگران فرانسه را هرگز نمی‌توان علیه همکاران آلمانی خود سیخونك زد، و امروز یکی از پر داد و قال ترین وطنپرستان فرانسه است. کلید رفتار حزب کمونیست هر کشور مفروض در مناسباب موجود یا بالقوهٔ نظامی آن کشور با شوروی است. مثلا در انگلستان هنوز وضعیت مشخص نیست، بدین‌جهت موضع حزب کمونیست انگلستان در مقابل دولت هنوزخصمانه است و با تجهیز ظاهراً مخالفت می‌ورزد. اما اگر این دولت، پیمانی یا قرارداد نظامی با شوروی ببندد، کمونیستهای انگلیسی هم مثل رفقای فرانسویشان چاره‌ئی ندارند جز اینکه وطنپرست و امپریالیست خوبی شوند. و اولین نشانه‌هایش هم دیده میشود. «خط» کمونیستی در اسپانیا بی شك متأثر از این واقعیت بود که فرانسه بعنوان هم پیمان روسیه، یکوقت علیه همسایه انقلابی خود برمی‌خاست و زمین و زمان را برای جلوگیری از آزادی مراکش اسپانیائی به‌هم می‌ریخت. روزنامهٔ «دیلی میل» با آن داستانهای سرخ انقلابیش که از محل پولهای مسکو سروده می‌شد، این‌بار بیش از معمول اشتباه می‌کرد. در واقع این کمونیستها بودند که در اسپانیا بیش از همه سد راه انقلاب شدند. زمانی‌که کم مانده بود نیروهای دست‌راستی کنترل کامل اوضاع را تصاحب کنند، کمونیستها در شکار رهبران انقلابی حتی قدری از لیبرالها پیشی گرفتند.

من سعی کردم روال عمومی انقلاب اسپانیا را در خلال سال اول ترسیم کنم، زیرا این درك موقعیت را در هر یك از لحظات آسان‌می‌کند. ولی مایل به‌القاء این فکر نیستم که گویی در فوریه هم عیناً همین نظریات را، آنطور که در اینجا توصیف کردم، داشتم. خصوصاً وقایعی که‌چشمانم را باز کرد هنوز رخ نداده بود. به‌هرحال گرایش من قدری با امروز تفاوت داشت. این تا اندازه‌ئی‌ازآنجاناشی می‌شود که حوصلهٔ جنبهٔ‌سیاسی جنگ را نداشتم و طبعاً در مقابل نظریاتی که مکرراً می‌شنیدم، یعنی نظریات پوم ــ آی. ال. پی، واکنش نشان می‌دادم. انگلیسی‌هائی که موقتاً دمخورشان بودم، عضو آی. ال. پی و چندتائی هم عضو حزب کمونیست بودند. آگاهی سیاسی اکثر آنها به‌مراتب بیش از من بود. در عرض هفته‌های بسیاری از این مدت خسته کننده، وقتی که در آستانهٔ هواسکا هیچ‌خبری نبود، خود را در میان بحثهای سیاسی می‌یافتم که واقعاً هرگز تمام نمی‌شد. در کاهدانی کورانی و متعفن خانهٔ روستائی که

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در آن مارا اسکان‌داده بودند، در تاریکی خفه‌کنندهٔ سنگر گروهی و در طول ساعتهای سرد نیمه‌شب پشت جان‌پناه، بحثها دربارهٔ «خطوط»حزبی درگیر با یکدیگر انتها نداشت. اسپانیائیها هم کار دیگری نمی‌کردند. اکثر روزنامه‌هائی‌که به‌چشممان می‌خورد نیز عمدتاً با مبارزهٔ میان احزاب مشغول بودند. آدم باید کر یا ناقص‌العقل باشد تا هدف احزاب مختلف را نفهمد.

از نظر سیاسی ــ تئوریك فقط سه حزب اهمیت‌داشتند: پ. اس. او. ث، پوم و ث. ان. ت ــ اف. آ. ئی یا نادقیقانه، آنارشیستها. من ابتدا به توصیف پ. اس. او. ث می‌پردازم، زیرا مهمترینشان بود. این حزبی بود که آخرکار پیروز شد و حتی آن موقع پیشرفتش مشهود بود. لازم به‌توضیح است که در واقع وقتی صحبت از پ. اس. او. ث می‌شود،منظور همان خط حزب کمونیست است. پ. اس. او. ث (حزب متحد سوسیالیستی کاتالونیا ــ م) با شروع جنگ و پیوند احزاب مختلف مارکسیستی از جمله حزب کمونیست کاتالونیا، تاسیس شده بود. ولی اکنون کاملا تحت کنترل کمونیستها قرار داشت و عضو انترناسیونال سوم بود[1]. در هیچ جای دیگر اسپانیا یك‌چنین توافق صوری بین سوسیالیستها و کمونیستها وجود نداشت. اما می‌شد فکر کرد که موضع کمونیستی و سوسیالیستی راست در همه‌جا همگن است. پ. اس. او. ث به‌معنای کلی ارگان او. ژ. ت (اتحادیه‌های کارگری سوسیالیستی) بود. شمار اعضاء این‌اتحادیه‌ها در تمام اسپانیابالغ‌بر یك‌ونیم‌میلیون‌نفربود. این‌شامل‌بخشهای وسیعی از کارگران تولیدات‌دستی‌میشد، اما ازآغازجنگ سیل‌افرادازاقشار میانه‌نیز به‌بادکردنش کمك کرده بود، چرا که در روزهای اول انقلاب خیلی‌ها پیوستن به پ. اس. او. ث یا ث. ان. ت را مفید دانسته بودند. هردو بلوك از اتحادیه‌ها تا حدی مکمل یکدیگر بودند، ولی از آنها ث.ان.ت به‌نحو بارزتری تشکیلات طبقه کارگر بود. به‌همین جهت پ. اس. او.ث هم حزب کارگران بود و هم حزب بورژوازی‌کوچك، ملاکین، کارمندان و دهقانان مرفه. «خط» پ. اس. او. ث که در مطبوعات کمونیستی یا موافق کمونیستی دنیا موعظه می‌شد، تقریباً این بود: «در این لحظه،هیچ چیز جز بردن جنگ اهمیتی ندارد. بدون پیروزی همه‌چیز بی‌معناست بنابراین، زمان آن نیست که صحبت از پیشبرد انقلاب کرد. به‌صلاح ما

۱ــ انترناسیونال سوم (کمینترن) در سال ۱۹۱۹ با انشعابی کمونیستی در انترناسیونال دوم به‌رهبری بلشویکهای روس ایجاد شد ــ م.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیست که دهقانان را با تحمیل مسئله اجتماعی کردن از خود برانیم و همچنین نمی‌توانیم طبقه میانه را که در کنار ما مبارزه می‌کند، برنجانیم. خصوصاً به‌خاطر مثمر بودن کارمان باید همه این هرج و مرج انقلابی را از بین ببریم. ما بجای شوراهای محلی، احتیاج به‌یك دولت مرکزی نیرومند و یك ارتش متخصص و کارا با فرماندهی واحد داریم. اتکاء به این تتمه نظارت کارگری داشتن و چرندیات انقلابی بلغورکردن، از بی فایده هم بی‌فایده‌تر است. این نه‌تنها مانع کارمی‌شود، بلکه حتی برضدانقلاب است و به‌انشعاباتی منجر می‌شود که می‌تواند فاشیستها را بر علیه ما یاری دهد. ما در این مرحله برای دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌جنگیم، مبارزهٔ ما به‌خاطر بموکراسی پارلمانی‌است. هرکس در تبدیل جنگ داخلی‌به‌انقلاب اجتماعی بکوشد، عملا حتی‌اگر نه با قصد و عمد، یك خائن است.»

خط حزبی پوم از هر یك از این نکات متمایز بود، البته باستثنای این که بردن جنگ اهمیت دارد. پوم یکی ازآن‌احزاب متمایز کمونیستی بود که ظرف چند سال گذشته در بسیاری از کشورها بعنوان حاصل اپوزیسیون «استالینیسم» پدید آمدند، یعنی بمثابه پاسخی به‌تغییر واقعی یا صوری در سیاست کمونیستی. این حزب از کمونیستهای پیشین و حزب قدیمی دیگری، که خود بلوکی از کارگران و دهقانان‌بود، تشکیل می‌شد. از نظر کمی حزب کوچکی بود[1]. خارج از کاتالونیا نفوذچندانی نداشت و اهمیتش عمدتاً در تعداد فوق‌العاده زیاد اعضای معتقدش بود. مقرش در کاتالونیا، «له ریدا» بود و بلوك بخصوصی از اتحادیه ها را نمایندگی نمی‌کرد.

سربازان میلیشیای پوم عمدتا اعضای ث. ان. ت، اما اعضای اصلی حزب اکثراً متعلق به او. ژ. ت بودند. ولی صرفاً در ث. ان. ت نفوذی داشت. خط حزبی پوم تقریبا این بود: «صحبت از مقابله با فاشیسم از طریق یك «دموکراسی» بورژوائی، چرند است. «دموکراسی» بورژوائی فقط نام‌دیگری است برای کاپیتالیسم، همانطورکه‌فاشیسم نام‌دیگرش است. مبارزه علیه فاشیسم تحت نام دموکراسی یعنی مبارزهٔ یك شکل از سرمایه

۱ــ تعداد اعضاء پوم در ژوئیه ۱۹۳۶ به ۱۰۰۰۰ بالغ می‌شد، در دسامبر بـه ۷۰۰۰۰ رسید و در ژوئیه ۱۹۳۷ به ۴۰۰۰۰ تنزل یافت. این ارقام از مآخذ پوم استخراج شده‌اند. این آمار شاید از یك موضع مخالف به‌یك چهارم کاهش یابد. تنها چیزی که می‌توان با اطمینان، دربارهٔ تعداد اعضاء احزاب سیاسی اسپانیا گفت اینست که هریك از احزاب نیروی خود را بیش از واقع می‌پندارد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داری علیه شکل دیگرش، که هر زمان می‌تواند به‌شکل اولش بدل شود. یگانه بدیل واقعی فاشیسم، اعمال کنترل توسط کارگران است. هرکس هدف کم ارزش‌تری را دنبال کند، یا پیروزی را تقدیم فرانکو نموده و یا در بهترین حالت فاشیسم را از در عقب وارد می‌کند. فعلا باید کارگران از هر دستاورد کوچکی محافظت کنند. اگر کمترین چیزی به‌دولت نیمه بورژوا واگذار کنند، می‌توانند مطمئن باشند که نارو خواهند خورد. واحدهای میلیشیا و نیروهای پلیس کارگری باید در شکل فعلی خود حفظ شود و در مقابل هر کوششی در جهت بورژوائی کردن آنها باید مقاومت نشان داد. اگر کارگران قوای قهریه راکنترل نکنند، قوای قهریه آنان را کنترل خواهند کرد. جنگ و انقلاب‌تفکیك ناپذیرند.»

تعریف بینش‌آنارشیستی باین‌سادگی‌نیست. واژهٔ‌ناروشن «آنارشیستها» درهرحال به‌منظور مشخص کردن تعداد کثیری از مردمی با نقطه‌نظرهای بسیار متفاوت بکارمی‌رود. بلوك‌عظیم‌اتحادیه‌های ث. ان. ت (کنفدراسیون ملی کارگران) حدوداً دو میلیون عضو داشت[1] و ارگان سیاسی اش اف. آ. ئی (فدراسیون آنارشیستی ئیبریا[2])، سازمانی خلص آنارشیستی بود. اما در حقیقت حتی اعضاء اف. آ. ئی نیز با اینکه ــ شاید مثل اکثر اسپانیائیها ــ مایه‌ئی از فلسفهٔ آنارشیسم داشتند، الزاماً آنارشیست در ناب ترین مفهومش نبودند. بخصوص که از شروع جنگ به‌اینطرف بیشتر در جهت سوسیالیسم معمولی حرکت کرده بودند، زیرا شرایط به‌آنان‌تحمیل کرده بود که در ادارهٔ متمرکز امور شرکت کرده و حتی با شرکت در دولت، کلیه اصول خود را زیر پا بگذارند. مع‌الوصف از کمونیستها در این امر تمایز اساسی داشتند که آنها نیز مثل پوم می‌خواستند کنترل کارگری را تحقق بخشند، و نه یك دموکراسی پارلمانی را. آنها این شعار پوم را قبول داشتند: «جنگ و انقلاب تفکیك ناپذیرند»، با وجود اینکه کمتر جزمی به‌آن فکر می‌کردند. اهداف ث. ان. ت ــ اف. آ. ئی بطور کلی این بود:

۱ــ اعمال کنترل مستقیم کارگران بر هر یك از شعبات صنعت، یعنی در بخش حمل و نقل، کارخانه‌های نساجی و غیره؛

۱ــ در حدود هشتاد درصد کارگران کاتالونیا ــ مرکز صنعت اسپانیا ــ عضو ث. ان. ت بودند ــ م.

۲ــ نام قدیمی شبه‌جزیرهٔ پیرنه با اسپانیا و پرتقال امروز ــ م.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۲ــ حاکمیت شوراهای محلی و مقاومت در مقابل هرگونه قهر متمرکز و اقتدارگرایانه دولتی؛

۳ــ خصومت بی‌چون و چرا علیه بورژوازی و دستگاه کلیسا.

سومین نکته، علیرغم دقیق نبودنش، مهمترینش بود. آنارشیستها درست نقطه مقابل اکثر به‌اصطلاح انقلابیون بودند، زیرا اصولشان هرچند نسبتاً پا در هوا، نفرتشان از امتیازات و بی‌عدالتی‌ها اما کاملا اصیل بود. جهانبینی کمونیسم و آنارشیسم تضادی قطبی است. در عمل، یعنی دررابطه با صور اجتماعی مقصود، تفاوت عمدتاً در تاکید است، ولی از میـان برداشتنی نیست. کمونیستها همواره بر سانترالیسم (مرکزیت) وبهره‌وری تکیه می‌کنند، آنارشیستها بر آزادی و برابری. آنارشیسم در اسپانیاعمیقاً ریشه دوانیده و احتمالا، اگر نفوذ روسها بازگرفته شود، پابرجای‌تر از کمونیسم خواهد ماند. همین آنارشیستها بودند که ظرف دوماه‌اول جنگ، وضعیت را بیش از هرکس دیگر نجات دادند و حتی تا مدت مدیدی بعد واحـدهای میلیشیای آنهـا، علیرغم بی‌انضباطی، به‌وضوح بهترین رزمندگان دستجات صرفاً اسپانیائی بودند. از فوریه ۱۹۳۷ می‌شد تاحد معینی آنارشیستها و پوم را یکی گرفت. اگر آنارشیستها، پوم و جناح چپ سوسیالیستها عقلشان به‌اندازهٔ کافی می‌رسیدومتحد می‌شدند و سیاستی واقع‌بینانه به‌اجرا می‌گذاشتند، ممکن بود جنگ روال دیگری پیدا کند. ولی این مسئله در آغاز جنگ، وقتی که به‌نظر می‌رسید احزاب انقلاب بازی را می‌گردانند، غیرممکن‌بود.بین آنارشیستها و سوسیالیستهالجاجت دیرینه‌ئی بود. طرفداران پوم بعنوان مارکسیست به‌آنارشیستها بدبین‌بودند، در حالی‌که از موضع خالص آنارشیستی «تروتسکیسم» پوم چندان هم بهتر از «استالینیسم» کمونیستها نبود. مع‌الوصف تاکتیکهای کمونیستی موجب همگامی این دو حزب شد.

زمانی‌که پوم در مبارزات مصیبت‌بار ماه مه در بارسلون شرکت‌کرد، عمدتاً به‌خاطر همدردی با ث. ان. ت بود، و مدتی بعد که پوم سرکوب شد، تنها آنارشیستها بودند که برای دفاع از آن صدائی سردادند.

نیروها بطور کلی تقریباً به‌این صورت تقسیم بندی شده بودند: در یك طرف ث. ان. ت ــ اف. آ. ئی، پوم و جناحی از سوسیالیستها که طالب کنترل کارگری بود؛ در طرف دیگر جناح راست سوسیالیستها، لیبرالها و کمونیستها، که هدف مرکزیت و میلیتاریزه کردن ارتش را دنبال می‌کردند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به‌سادگی می‌توان دریافت که چرا من آن‌زمان موضع کمونیستی‌را به‌موضع پوم ترجیح دادم. به‌حکم عقل سلیم آدمیزاد، که فقط آیندهٔ نزدیك را در نظر دارد، کمونیستها سیاستی قاطعانه و عملی، یعنی ظاهراً سیاستی بهتر داشتند. بعلاوه سیاست روزمره پوم، تبلیغاتش و غیره، مطمئناً از بدی بیان شدنی نبود. مسلماً همین بود، والا باید می‌توانستند پیروان بیشتری جذب کنند. سبب این بود ــ اینطور به‌نظرم آمد ــ که‌کمونیستها در جنگ پیشروی داشتند، در حالی‌که ما و آنارشیستها درجا می‌زدیم. آن‌زمان هرکس این احساس را داشت. کمونیستها قدرت و بخشی از ازدیاد اعضاء خود را تا اندازه‌ئی از این طریق به‌دست آوردند که، در عین تخطئهٔ انقلابیون، به‌طبقه میانی متوسل شدند، و تا اندازه‌ئی هم به‌این دلیل که در صورت ظاهر انگار تنها کسانی بودند که از پس جنگ برمی‌آمدند. اسلحه‌های روسی و دفاع بسیار خوبی که دستجات عمدتاً تحت کنترل کمونیستها از مادرید کردند، آنها را به‌قهرمانان اسپانیاتبدیل کرد. هر طیاره روسی که بالای سرمان پرواز می‌کرد، آنطور که‌یکبار یك نفر می‌گفت، تبلیغی برای کمونیستها بود. تلاش انقلابی پوم نسبتاً بی‌نتیجه به‌نظرم می‌رسید، با اینکه منطقش را قبول داشتم. هرچه باشد تنها پیروزی در این جنگ مطرح بود.

در همین‌حال مبارزهٔ بی‌امان بین احزاب همه‌جا در غلیان بود، در روزنامه‌ها، در اعلامیه‌ها، روی پوسترها و در کتابها. من آن موقع بیشتر با روزنامه های پوم، «لاباتایا» و «آدلانته» سروکار داشتم. نق زدنهای مدامش دربارهٔ ضدانقلابیگری پ. اس. او. ث برایم خسته کننده و خرده بینانه بود و بعداً وقتی نشریات کمونیستها و پ. اس. او. ث را دقیقتر مطالعه کردم، دریافتم که پوم در مقایسه با دشمنانش عیب و ایرادی ندارد. گذشته ازاین،امکاناتش بسیارمحدودبود.بعکس‌کمونیستها، وابستگان پوم در مطبوعات خارج از کشور از هیچ حمایتی برخوردار نبودند، و حتی در خود اسپانیا در مضیقه بسیار بزرگی قرار داشتند، زیرا سانسور مطبوعات عمدتاً توسط کمونیستها اعمال می‌شد. این بدین معناست که روزنامه‌های پوم در صورت بیانات مضر، می‌توانستند مرتب مجازات شوند یا تحت فشار قرار گیرند. بعلاوه باید منصف بود و گفت که پوم به حملات شخصی متوسل نمی‌شد، باوجود اینکه موعظه‌هایش دربارهٔ انقلاب تمامی نداشت و از لنین تا حد استفراغ نقل قول می‌کرد. علاوه براین جدلهایش را به‌مقالات روزنامه محدود می‌ساخت. پوسترهای بزرگ و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رنگارنگش که برای عموم طرح‌ریزی شده بود (پوستر در اسپانیائی که اکثریت مردمش بی‌سوادند، اهمیت دارد) احزاب مخالف را مورد حمله قرار نمی‌داد، بلکه فقط محتوای ضد فاشیستی و انقلابی مجرد داشت. این در مورد سرودهائی که سربازان میلیشیا می‌خواندندنیزصادق بود. اتهامات کمونیستی بعکس، حکایت دیگری بود که باید بعداً در جای دیگر این کتاب به‌آن بپردازم. در اینجا می‌توانم فقط اشاره‌ئی به‌حملات کمونیستی کنم.

دعوای بین کمونیستها و پوم در بیرون فقط یك امر تاکتیکی بود. پوم پیرو یك انقلاب عاجل بود ولی کمونیستها نه. تا اینجای قضیه‌اشکالی نداشت، حرف برای گفتن در هردو موردبسیار بود. از این که‌بگذریم، کمونیستها ادعا می‌کردند تبلیغات پوم در انقلاب شکاف می‌اندازد و نیرو های دولت را تضعیف می‌کند و بدین ترتیب پیروزی در جنگ را به‌خطر می‌اندازد. هم این استدلال نیز نکته‌ئی حقیقی دارد، باوجود اینکه در نهایت موافقش نیستم. اما اینجا ویژگی تاکتیك کمونیستی عیان می‌شد. اوایل با احتیاط، ولی بعد علنی تر مدعی شدند که پوم نیروهای دولتی را نه‌تنها بواسطه ضعف تشخیص، بلکه با قصدی حساب‌شده می‌پاشاند. به پوم بعنوان یك باند فاشیستی تغییر لباس داده که از فرانکو و هیتلر پول می‌گیرد و به‌منظور کمك به‌امر فاشیستی سیاست انقلابی کاذبی تعقیب می‌کند، حمله می‌شد؛ پوم تشکیلاتی «تروتسکیستی» و ستون پنجم فرانکو بود. یعنی اینکه دهها هزار کارگر، باضافه هشت تا ده هزار سربازی که در سنگر می‌لرزیدند، و صدها خارجی که بخاطر جنگیدن علیه فاشیسم به‌اسپانیا آمده و اغلب خرج معاش و ملیتشان را رها کرده بودند، خیلی ساده حقوق بگیر دشمن و خائن بودند. این داستان ازطریق پوستر و امثالهم در تمام اسپانیا رواج داده شد و در مطبوعات کمونیستی و موافقین‌اش، در تمام دنیا مدام تکرار می‌گشت. اگر قصد جمع‌آوری این مطالب را می‌داشتم، می‌توانستم نیم دوجین کتاب با آن پرکنم. به‌قول آنها ما تروتسکیست، فاشیست، خائن، جانی، نااهل، جاسوس وغیره‌بودیم. اذعان می‌کنم که ناگوار بود، بخصوص وقتی که به‌برخی از مسئولینش می‌اندیشیدم.

ناراحت‌کننده است دیدن یك جوان پانزده‌ساله اسپانیائی که روی برانکار با چهرهٔ پریشان و رنگ پریده و از زیر پتو بیرون زده از جبهه بیرون برده می‌شود، و بعد تصور آن آدمهای بی‌وجدانی که در لندن و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پاریس برای اثبات اینکه این جوان یك فاشیست استتار شده است، جزوه می‌نویسند. این یکی از انزجارآورترین خصلتهای جنگ است که همهٔ تبلیغات جنگی، همهٔ داد و قال‌ها، همهٔ دروغها و تمامی نفرت همواره از جانب کسانی است که خود نمی‌جنگند. سربازان میلیشیای پ. اس. او. ث که با آنها در جبهه آشنا شدم، یا کمونیستهای بریگاد بین‌المللی که هر ازگاهی می‌دیدمشان، هرگز تروتسکیست یا خائنم نمی‌دانستند؛ اینرا به روزنامه نگاران پشت جبهه واگذار کرده بودند. آنهائی که علیه ماجزوه می‌نوشتند و در روزنامه‌هایشان به‌ناسزایمان می‌گرفتند، امن و امان در خانه می‌ماندند. در بهترین حالت اما در دفاتر روزنامه‌ها در والنسیا، صدها کیلومتر دور از باران گلوله و لجن، می‌نشستند. مبارزهٔ بین‌احزاب به‌کمك افترا و باضافهٔ داستانهای پیش پا افتادهٔ جنگی دامن زده می‌شد؛ دهل تبلیغاتی به‌صدا درمی‌آمد، از قهرمانیها سخن می‌رفت و به‌مخالفین بدوبیراه گفته می‌شد. همه اینها ساختهٔ کسانی‌بودکه‌نمی‌جنگیدند وآنهائی، که در بسیاری از موارد ترجیح می‌دادند دویست کیلومتر بدوند و در جنگ شرکت نکنند.

از جمله تأسف‌آورترین تأثیرات این جنگ، هم این‌را دریافتم که نشریات چپ نیز جزء به‌جزء و عیناً همانطور دروغین و ناصادقند که نشریات راست[1]. من جداً معتقدم جنگی که در جناح ما، یعنی در طرف دولت جریان داشت، از یك جنگ معمولی امپریالیستی متمایز بود. لیکن از نوع تبلیغاتی که انجام می‌گرفت هرگزنمی‌شد چنین برداشتی کرد. به‌محض اینکه جنگ شروع شد، روزنامه‌های راست و چپ هم‌زمان با هم از یك چاه کثافت فحش و ناسزا بیرون زدند. همهٔ ما پوستر «دیلی میل» را با عنوان درشت «سرخها راهبه‌ها را به‌صلیب می‌کشند» به‌خاطر داریم. در عوض، لژیون خارجی فرانکو طبق اظهارات «دیلی ورکر» ملغمه‌ئی بود از «قاتلین، برده فروشان سفید، معتادین به‌مخدرات، وآشغال کشورهای اروپائی». حتی اکتبر ۱۹۳۷ بود که نیواستیتسمن با داستانهائی به‌سراغمان آمد از قبیل‌این که سنگرهای فاشیستها از بدن کودکان زنده ساخته شده‌اند (چه مصالح ناجوری برای سنگر). آقای «آرتور برایانت»

۱ــ مایلم بعنوان تنها استثناء از «منچستر گاردین» نام ببرم. در رابطه با این کتاب مجبور بودم مجلدهای آرشیو بسیاری از روزنامه‌های انگلیسی را ورق بزنم. از روزنامه‌های مهمتر فقط منچستر گاردین به‌خاطر صداقتش در من احترام برانگیخت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در عین حال توضیح داده بودند که اره کردن پاهای کارفرمایان‌محافظه کار در اسپانیای سلطنت طلب، امری کاملا عادی است. آنهائی‌که یک چنین داستانهائی می‌نویسند، هرگز در مبارزه شرکت ندارند. شاید خیال می‌کنند چنین نوشته‌هائی جبران نجنگیدن است. همیشه در همهٔ جنگها وضع همین است. سربازها می‌جنگند،خبرنگارهامی‌نویسند، و یك‌وطنپرست حقیقی هم به‌سنگر در جبهه نزدیك نمی‌شود، الا در گردشهای تبلیغاتی کاملا کوتاه.

گاهی اوقات علم به‌اینکه هواپیما شرایط جنگی را تغییر می‌دهد، دلدارایم می‌داد. شاید در جنگ آینده شاهد چیزی باشیم که تا به‌حال هرگز رخ نداده: یك طیاره و یك سوراخ گلوله در شکمش.

از دیدگاه ژورنالیستی این جنگ هم مثل همه جنگهای دیگر، یك نمایش بود. اما در اسپانیا تفاوتی وجود داشت. هرگاه که روزنامه‌نگاران مطابق معمول تحقیرهای کشندهٔ خویش را برای دشمن ضبط کرده بودند، کمونیستها و افراد پوم به‌مرور موقعیت پیدا می‌کردند تا حتی‌بیرحمانه‌تر، از یکدیگر بنویسند تا از فاشیستها. با اینحال آن‌موقع هرچه به‌خودم فشار می‌آوردم که اینها را خیلی جدی بگیرم، نمی‌شد. درگیری بین احزاب عصبانی کننده ، بل چندش‌آور بود، ولی مثل یك نزاع خانگی به‌نظرم می‌آمد. من گمان نمی‌کردم این چیزی را تغییر دهد و یا اصلاتفاوتهائی واقعاً برطرف نشدنی در سیاست وجود داشته باشد. برایم روشن بود که کمونیستها و لیبرالها قصد جلوگیری از پیشروی بیشتر انقلاب را دارند. ولی این‌را دیگر نخوانده بودم که قادر به‌برگرداندنش باشند.

برای این امر دلائل محکمی وجود داشت. من در تمام مدت در جبهه بودم و در جبهه جو اجتماعی یا سیاسی تغییر نمی‌کرد. بارسلون را اوائل ژانویه ترك کرده بودم و تا اواخر آوریل به‌مرخصی نرفتم. در همهٔ این مدت، و حتی هنوز پس از آن، شرایط در این بخش از آراگون که تحت کنترل آنارشیستها و دستجات پوم بود، حداقل نسبت به‌خارج یکسان بود. جو انقلابی به‌همانصورت که ابتدا دیده بودم، باقی ماند. اعم از ژنرال و سرباز صرف، دهقان و سرباز میلیشیا برخوردی یکجور داشتند، همه مزد یکسان می‌گرفتند، لباس یك شکل می‌پوشیدند، غذای واحد می‌خوردند و یکدیگر را «تو» یا «رفیق» خطاب می‌کردند. نه طبقهٔ سروران وجود داشت، نه طبقه نوکران، نه‌گدا، نه فاحشه، نه وکیل قضائی، نه کشیش، نه‌خایه‌مالی و نه‌خواری. من هوای مساوات را تنفس

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌کردم و طوری ساده‌لوح بودم که تصور می‌کردم همه‌جای اسپانیا همین است. متوجه نمی‌شدم که دست برقضا توی بخش انقلابی طبقه کارگر اسپانیا منزویم. وقتی رفقای سیاسی‌ترم تعریف می‌کردند که در جنگ نمی‌توان حالتی صرفاً نظامی بخود گرفت، و یا بین جنگ و انقلاب شق سومی وجود ندارد، برای به‌شوخی برگذار کردنش مستعد بودم. درمجموع موافق نظر کمونیستها بودم، که می‌شود در چند کلمه خلاصه‌اش کرد: «ما نمی‌توانیم پیش از بردن جنگ صحبتی از انقلاب بکنیم». و نظر پوم را قبول نداشتم که تقریباً این بود: «ما مجبوریم جلو برویم، والا بعقب برمی‌گردیم». اینکه مدتی بعد به‌نظر پوم بعنوان نظر صحیح، به‌هرحال صحیحتر از نظر کمونیستها، متقاعد شدم، نه به‌دلائل صرفاً تئوریك بود.

امور کمونیستها روی کاغذ جالب بود. ولی متاسفانه با اعمال واقعی‌شان کار را بر این اعتقاد که آن امور را با خوش‌نیتی هم دنبال می‌کنند، دشوار می‌نمودند. جهت‌یاب «اول جنگ، بعد انقلاب» که مدام تکرار می‌شد، یك حرف توخالی بود، با اینکه یك سرباز سادهٔ میلیشیای پ. اس. او. ث به‌آن‌معتقد بودو باصداقت‌می‌گفت‌که انقلاب را، وقتی جنگ را بردیم، می‌توان دنبال‌کرد. کمونیستها نه‌اینکه انقلاب را به زمان مناسبتری موکول‌کرده‌باشند، بلکه هم‌خود رادراین به‌کار گرفته بودند که هرگز سرنگیرد. این به‌تدریج، وقتی که قدرت را روزافزون از دست طبقه کارگر بیرون آوردند، ووقتی انقلابیون همهٔ گرایشات هرچه بیشتر به‌زندان افتادند، روشنتر شد. هر اقدامی تحت نام الزامات نظامی به‌اجرا درآمد ،زیرا این بهانه به‌اصطلاح دم‌دست بود. اما در واقع همه‌چیز در رابطه با این هدف بود که کارگران را از موقعیت مناسبشان پس بزنند و به‌وضعیتی بکشانند که دیگر، حالا که جنگ تمام‌شده بود، مقاومت آنان در مقابل سرمایه‌داری بازآورده را غیر ممکن کند. اینرا روشن کنم که حرفم به‌هیچ‌وجه علیه کمونیستهای ساده نیست، بخصوص هزاران کمونیستی که در مادرید آنطور قهرمانانه مردند. اینها سیاست حزب را نمی‌گرداندند. ولی قابل تصور نیست که مردان درجات بالا با چشمان بسته عمل کنند.

اما بالاخره بردن این جنگ به‌زحمتش می‌ارزید، حتی اگر انقلاب موفقیتی نداشت. دست آخر به تردید افتادم که سیاست کمونیستی در دراز مدت روی پیروزی تنظیم شده باشد. ظاهراً کمتر کسانی اندیشیده‌اند که در مراحل مختلف جنگ اتخاذ سیاستهای متفاوت می‌تواند لازم باشد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برفرض که آنارشیستها موقعیت را در دوماه اول نجات دادند، ولی بیش از زمان معینی قادر بهسازماندهی مقاومت نبودند. برفرض که کمونیستها هم وضع را درماه اکتبر تا دسامبر نجات دادند، اما جنگ را بردن کاملا چیز دیگری بود. سیاست جنگی کمونیستها در انگلستان بی چون و چرا بهرسمیت شناخته میشد، چرا که فقط اظهارات انتقادی انگشتشماری واقعاً منتشر شده بود. خطوط کلی این سیاست خیلی واقعبینانه و اثر بخش بود، مثلا اینکه باید هرج و مرج انقلاب را خواباند، تولید را بالابرد و ارتش را طبق قواعد نظامی سامان داد. اما بدنیست بهضعفهائی که در این اصول مستترند اشاره کنم.

بهمنظور تنگ‌کردن محیط هرگونه گرایش انقلابی و تبدیل هرچه مصرانهتر این جنگ بهیك جنگ معمولی، از دست دادن فرصتهای استراتژیك واقعاً موجود، ضرورت پیدا کرد. من شرح دادم که چگونه در جبهه آراگون مسلح بودم، یا بهتر بگویم، مسلح نبودیم. تردیدزیادی نیست که اسلحه عمداً بایگانی میشد تا حتیالامکان بدست آنارشیستها نیفتد که بتوانند آنرا بهمصارف انقلابی برسانند. نتیجتاً حملهٔ بزرگ آراگون هرگز بهوقوع نپیوست، حملهئی که فرانکو را مجبور میکرد از «بیلبائو»، حتی شاید از مادرید، عقبنشینی کند. اما این که نسبتاً ناچیز بود. بهمراتب مهمتر اینکه در همان وقت، از آنجا که حالا جنگ بهمفهوم «جنگ برای دموکراسی» محدود شده بود، درخواست کمك از طبقه کارگر سایر کشورها بهمقیاس وسیع، غیر ممکن بود. براساس این واقعیتها باید اقرار کرد که طبقه کارگر جهان در قبال جنگ اسپانیا نسبتاً بیتفاوت بود. دهها هزار نفر یك یك برای شرکت در جنگ‌آمدند، ولی میلیونها نفر بیعلاقه کنار ایستادند. تخمین زده میشود که طی سال اول جنگ، جمعیت بریتانیا بهمنظور کمك چند «صندوق اعانه اسپانیا» تاسیس کرد و کلا حدود دویست و پنجاه هزار پوند جمع شد؛ احیاناً نیمی از آن مقدار پولی که در عرض یك هفته برای سینما خرج میکرد. در حقیقت طبقه کارگر کشورهای دموکراتیك میتوانست از طریق تدابیر صنعتی بههمکاران اسپانیائیش یاری رساند، از طریق‌اعتصاب و بایکوت. ولی حتی نشانهئی از آن دیده نشد. رهبران جنبش کارگری و کمونیستها همهجا عنوان کردند که چنین چیزی غیر قابل تصوراست. مسلماً تا زمانی که هم خود را صرف آن میکردند که بفهمانند اسپانیای «سرخ»، «سرخ» نیست، حق هم داشتند. از ۱۸ ــ ۱۹۱۴ «جنگ برای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دموکراسی» عارضه بدی داشت. سالها خود کمونیستها به کارگران مبارز در همه کشورها آموخته بودندکه دموکراسی نام مؤدبانهٔ کاپیتالیسم است. این تاکتیك‌خوبی‌نیست‌که اول بگوئی: «دموکراسی‌یك‌حقه‌است!»، و بعد بگوئی: «بخاطر دموکراسی مبارزه کنید!» و اگر با اتکاء به‌اعتبارعظیم روسیه شوروی کارگران جهان‌را، نه‌بنام یك‌اسپانیای دموکراتیك، بلکه به‌نام اسپانیای انقلابی، فرا می‌خواندند، مشکل بتوان تصورکرد که بی‌جواب می‌ماند.

مهمترین مسئله این است که یك سیاست غیر انقلابی، ضربه به پشت فرانکو زا اگرنه غیرممکن، دشوار می‌ساخت. فرانکو در تابستان ۱۹۳۷ در مقایسه با دولت، بخش بزرگتری از جمعیت را تحت کنترل خودداشت. حتی به‌مراتب بزرگتر، اگر مستعمره‌ها را نیز به‌حساب آوریم. و این‌کار را با همان تعداد دستجات انجام می‌داد. هرکس می‌داند که حفظ یك ارتش زمینی باوجود جمعیت متخاصم پشت‌سرش، بدون داشتن معادل‌همان نیرو برای مراقبت از خطوط ارتباطی و مبارزه با خرابکاری و غیره، ممکن نیست. پس ظاهراً جنبشی مردمی پشت فرانکو وجود نداشت.ولی قابل تصور نیست که جمعیت منطقه تحت‌نفوذ فرانکو، به‌هرحال کارگران شهرها و دهقانان فقیر،وی‌رامی‌خواستندیاحتی حکومتش‌راطلب می‌کردند. ولی تفوق دولت مرکزی با هرگامی که به‌طرف راست برمی‌داشت، سست‌تر می‌شد ــ مراکش، نمونهٔ تعیین‌کنند. چرا در مراکش انقلاب نشد؟فرانکو سعی کرد در مراکش یك دیکتاتوری رسوا علم کند، و موریتانیائیها واقعاً او را به‌دولت جبهه خلقی ترجیح دادند! حقیقت تلخ اینست که هیچ کوششی جهت برانگیختن یك شورش در مراکش به‌عمل نیامد، چرا که این می‌توانست دوباره به‌جنگ ترکیبی انقلابی ببخشد. ضرورت اول، اعلام آزادی مراکش می‌بود تا موریتانیائیها از نیات مساعد مطمئن شوند. می‌توانیم تصور کنیم فرانسویها چقدر از این بابت خوشحال می‌شدند! بهترین فرصت استراتژیك جنگ پایمال شد، به‌این امید واهی که سرمایه داری فرانسه‌ــبریتانیا را نرم کنند. تمام سیاست کمونیستها دراین خلاصه می‌شد که جنگ را به‌سطح جنگی معمولی و غیر انقلابی تنزل دهند، آنطور که دولت درآن به‌شدت مغبون شود. زیرا آنوقت می‌بایست کار یك چنین جنگی را به‌واسطه ابزار مکانیکی، یعنی نهایتاً از طریق حمل نامحدود اسلحه فیصله داد. لاکن اسلحه‌بیار اصلی دولت مرکزی‌ــشوروی ــ در مقایسه با ایتالیا و آلمان مشکلات جغرافیائی بزرگی داشت. پس

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مثل‌اینکه نسخهٔ پوم و آنارشیستها، «جنگ و انقلاب تفکیک‌ناپذیرند»، چندان که به‌نظر می‌رسید خیالاتی نبود.

من دلائلم را، که چرا معتقد بودم سیاست ضد انقلابی کمونیستها غلط است، شرح دادم. لیکن امیدوارم داوری من در رابطه با تأثیرات آن بر روی جنگ نادرست باشد ــ هزار بار امیدوارم. خیلی دلم می‌خواهد این جنگ به‌هروسیلهٔ ممکن به‌پیروزی بینجامد، ولی طبعاً نمی‌توانیم بگوئیم چه اتفاق خواهد افتاد. شاید دولت دوباره به‌چپ‌ها روبیاورد، شاید موریتانیائیها به‌ابتکار خود دست به‌شورش بزنند. بلکه انگلستان ایتالیا را خرید. شاید جنگ با اقدامات مستقیم نظامی به‌موفقیت بکشد. هیچکدام از اینها محرز نیست. من تغییری در نظریاتی که دربالا تشریح کردم نمی‌دهم، و آینده نشان خواهد داد آیا حق داشتم یا نداشتم. ولی در فوریه ۱۹۳۷ جریانات را طور دیگری می‌دیدم. از بی‌کاری در جبهه آراگون خسته شده بودم و بخصوص می‌دانستم که سهم حقهٔ خود را در جنگ هنوز ادا نکرده‌ام. پوستر سربازگیری در بارسلون را به‌خاطر آوردم که از رهگذران تذکراً سؤال می‌کرد: «تو برای دموکراسی چه کرده‌ئی؟»، و احساس کردم که فقط می‌توانم بگویم: «جیره‌ام رادریافت کرده‌ام». زمانی که به‌میلیشیا ملحق شدم با خود عهد کردم یك فاشیست بکشم. اگر هرکدام از ما یك فاشیست می‌کشت، بزودی نسلشان کنده می‌شد. ولی تا به‌حال هنوز کسی را نکشته بودم و شانس آن هم کم بود. از این گذشته می‌خواستم به‌مادرید بروم. هرکسی در ارتش، صرفنظر از عقاید سیاسی‌اش، این را می‌خواست. این برای من احتمالا به‌معنای انتقال به بریگاد بین‌المللی بود. آخر اکنون پوم نیروی کمی در حومه مادرید داشت، همچنین آنارشیستها به‌تعداد سابق نبودند.

طبیعی بود که فعلا می‌بایست در جبهه بمانیم، ولی من به‌همه‌می‌گفتم اگر فرصتی دست داد در اولین مرخصی به بریگاد بین‌المللی تغییر مکان خواهم داد. معنایش این بود که می‌بایست خود را تحت کنترل کمونیست‌ها قرار دهم. خیلی‌ها سعی کردند این فکر را از سرم دور کنند، ولی هیچ کس سعی نکرد در امور شخصی‌ام دخالت کند. باید منصفانه اعتراف کرد که در پوم به‌ندرت تحمیل عقیده وجود داشت، حتی شاید نه‌باندازه‌ئی که شرایط ایجاب می‌کرد. اگر کسی هوادار فاشیسم نبود، در صورتی هم که عقاید سیاسی اشتباهی داشت، مورد مواخذه قرار نمی‌گرفت. من بخشی از وقتم صرف انتقاد شدید از نظریات پوم می‌شد، ولی‌هیچگاه به‌این‌خاطر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اشکالی برایم پیش نیامد. حتی به‌خاطر عضو شدن در حزب فشاری به‌کسی وارد نمی‌شد، باوجود اینکه فکر می‌کنم اکثر سربازان میلیشیا به‌عضویت حزب درآمدند. من به‌شخصه هرگز عضو حزب نبودم، چیزی که بعد، وقتی پوم سرکوب شد، متأسفم کرد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل ششم

در تمام این مدت نوبتهای روزانهٔمان را ــ یا صحیحتر، شبانهٔمان را ــ انجام می‌دادیم. همان مشغولیتهای معمول: نگهبانی، تجسس، حفر سنگر و چال و همراه با آن گل و شل، باران، زوزهٔ باد و گه‌گاه برف. تازه اواخر آوریل شبها به‌طور محسوسی گرمتر شد. روزهای ماه مارس در این ارتفاع مثل ماه مارس در انگلستان بود، با درخشان آسمان آبی و باد مداوم. قد جو زمستانی به‌سی‌سانت رسیده بود و بردرختان گیلاس غنچه‌های صورتی می‌زد؛ اینجا جبهه از میان باغهای میوه و جالیزهای متروك می‌گذشت. با جستجو در چاله‌های آب، می‌شد یك‌جور بنفشه و یك‌نوع کوکب وحشی پیدا کرد. درست پشت جبهه نهر سبز و کف‌آلود فوق‌العاده زیبائی جاری بود. این اولین آب زلالی بود که از زمان‌ورودم به‌جبهه تابه‌حال دیده بودم.

یك روز دندانهایم را به‌هم فشار دادم و توی نهر پریدم تا پس از شش هفته استحمام کنم. البته حمام کوتاهی بود، زیرا آب، آب برف بود و درجه حرارتش کمی بالاتر از نقطه انجماد.

در عرض این مدت هیچ اتفاقی نیفتاد، اصلاً هرگز اتفاقی‌نمی‌افتاد. این به‌طبع انگلیسی‌ها جنگ که نه، بلکه یك پانتومیم لعنتی بود. ما به ندرت زیر آتش فاشیستها قرار می‌گرفتیم. خطر تنها از جانب تیرهای سردرگمی بود که از جهات مختلف می‌آمد، زیرا جبهه از هردو طرف بسمت جلو متمایل بود. موجب خسارات ما در این مدت فقط تیرهای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دربدر بود. آرتور کلینتون مورد اصابت گلولهٔ اسرارآمیزی قرار گرفت که شانهٔ چپش را خرد کرد و بازویش را، آنطور که احتمال می‌دادم، برای همیشه از کار انداخت. ما گه‌گاه از آتشبار استفاده می‌کردیم، ولی فوق‌العاده بی‌اثر بود. زوزه و تاراق توروق خمپاره‌ها در حقیقت برای جزئی انحراف بود. فاشیستها هرگز به موضع ما خمپاره‌هایشان را شلیك نمی‌کردند. چند صدمتر پشت سر ما مزرعه‌ئی اربابی بودبنام‌لاگرانیا که ساختمانهای بزرگش بعنوان انبار، مقر و مطبخ در اختیار این جبهه قرار داشت. توپچی‌های فاشیستها این ساختمانها را هدف می‌گرفتند. اما فاصله‌شان پنجـشش کیلومتر بود و هرگز نشانه‌گیری‌شان آنچنان دقیق نبود که بیش از خردکردن پنجره‌ها یا خراشاندن دیوار آسیبی برساند. خطر وقتی بود که هنگام طی‌کردن جاده شلیك شروع می‌شد و به‌مزارع دو طرف آن می‌نشست. تقریبا همان روز اول به آن‌هنر سحرآمیز دست می‌یافتی که از سوت خمپاره‌ها نزدیکی محل زمین‌خوردنش را دریابی. خمپاره‌هائی که فاشیستها در آن موقع رها می‌کردند، چیز جفنگی بود. با اینکه کالیبرش صدو پنجاه میلیمتر بود، گودال حاصله از انفجارش تقریباً فقط دو متر قطر و یك و یکچهارم متر عمق داشت؛ از هر چهار خمپاره، حداقل یکی منفجر نمی‌شد. این‌هم وسیله‌ئی شده بود برای‌ساختن داستانهای رؤیائی متداول از خرابکاری در کارخانه‌های فاشیستی و از خمپاره‌هائی که نمی‌ترکیدند و به‌جای باروت تکه کاغذی در آنها قرار داشت که رویش نوشته شده بود: «جبههٔ سرخ». من هرگز چنین‌چیزی ندیدم. در حقیقت خمپاره‌ها قدمت بی‌حسابی داشتند. یك‌نفر کلاهك‌برتری یکی از آنها را پیدا کرده بود که رویش تاریخی مهر شده بود: ۱۹۱۷. خمپاره اندازه‌های فاشیستها با مال ما همنام و هم کالیبر بود وخمپاره‌های منفجر نشده اغلب دوباره راست و ریس شده و به‌سوی خودشان پرتاب می‌شد. تعریف می‌کردند از خمپاره‌ئی که هر روز بین دو جبهه در سفر است اما ترکیدن در کارش نیست. اسمی هم رویش گذاشته بودند.

شبها دسته‌های گشتی به‌منطقه میانی گسیل می‌شدند تا در چاله‌های نزدیك خط فاشیستی به‌سروصداهائی (شیپور شاخی، بوق و غیره) که از جنب و جوشی در هواسکا حکایت می‌کرد، گوش فرا دهند. ما رفت و آمد مداوم دستجات فاشیستی را مشاهده کرده و می‌توانستیم شمارشان را طبق اخباری که مأمورین استراق سمع می‌دادند، نسبتاً دقیق بدست‌آوریم. خصوصاً دستور داشتیم صداهای ناقوس کلیسا را گزارش کنیم. به‌نظر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌رسید که فاشیستها هربار پیش از شروع نبرد، به‌کلیسا می‌رفتند. بین مزارع و باغهای میوه کلبه‌های گلی متروکی بـود و پس از شکستن پنجره‌ها، کاوش آنها در نور کبریت خطری نداشت. گاهی غنائم باارزشی یافت می‌شد، مثلاً یك کلنگ یا یك قمقمه فاشیستی (که بهتر از مال ما بود و به‌همین دلیل خیلی طرفدار داشت). روزها هم می‌شد برای اکتشاف رفت، اما در این صورت اغلب چهاردست‌وپا. خزیدن در این مزارع خالی وحاصلخیز، که درست هنگام درو دست از کار کشیده و رهایش کرده بودند، احساس غریبی ایجاد می‌کرد. محصول سال قبل دست نخورده باقی مانده بود. خوشه‌های نچیدهٔ انگور روی زمین دراز کشیده، گرزهای ذرت چون سنگ برساقه‌ها خشکیده، چغندر قند و تربسیاه به کنده‌های چوبی تبدیل شده بودند. چه لعنتی باید دهقانان به‌هردو قشون فرستاده باشند! گاهی اوقات چند نفر در منطقه بی‌طرف دنبال سیب‌زمینی‌می‌گشتند. در حدود یك کیلومتر و نیم از سمت راست‌ما، جائی‌که جبهه‌هافاصله کمتری از یکدیگر داشتند، یك مزرعهٔ سیب زمینی بود که هم‌مابه‌دیدارش می‌رفتیم و هم فاشیستها. ما روزها می‌رفتیم و فاشیستها شبها، زیرا آنجا زیر تیربار ما قرار داشت. یکی از شبها در یك خیل آمدند و همه مزرعه را بردند. قدری دورتر جالیز دیگری کشف کردیم،امافی‌الواقع‌پناهگاهی آنجا نبود و می‌بایست سیب‌زمینی‌ها را خوابیده بر روی شکم بیرون می‌آوردیم که کار شاقی بود. اگر مسلسل‌چی‌هایشان مارا کشف می‌کردند، می‌بایست خود را مثل موشی که از زیر در می‌گذرد پهن کنیم، در حالی که گلوله‌هایشان چند متر پشت ما کلوخها را درهم خرد می‌کرد. اما آن‌موقع ظاهراً به‌زحمتش می‌ارزید. سیب‌زمینی خیلی کمیاب شده بود. اگر کسی یك گونی از آن داشت، می‌توانست به‌مطبخش برده و با یك قمقمه پر قهوه تاخت بزند.

هنوز خبری نبود و به‌نظر هم نمی‌رسید که اتفاقی بیفتد. «کی حمله می‌کنیم؟ چرا حمله نمی‌کنیم؟» اینها سؤالاتی بودند که روز و شب، هم اسپانیائیها و هم انگلیسی‌ها می‌کردند. وقتی آدم بداند جنگ یعنی چه، میل سربازان به‌جنگیدن غیر عادی به‌نظر می‌رسد، گرچه تردیدی در خواستشان نبود. در یك جنگ سنگر به‌سنگر دل سرباز برای سه چیز تنگ می‌شود: یك درگیری، سیگار زیادتر و یك مرخصی یکهفته‌ئی. ما حالا قدری بهتر از پیش مسلح بودیم. هریك از سربازها به‌جای پنجاه فشنگ، صدو پنجاه تا داشت. تدریجاً سرنیزه، کاسك و تعدادی نارنجك

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دریافت کردیم. و شایعهٔ در پیش داشتن یك درگیری را مدام می‌شنیدیم. امروز فکر می‌کنم این شایعه عمداً دردهانها انداخته شده بود تا روحیه گروهان را قوی نگه‌دارد. برای فهمیدن اینکه در این‌سوی هواسکانبرد بخصوصی جریان نخواهد یافت ــ حداقل در آن‌زمان ــ ، احتیاج به سررشتهٔ نظامی زیادی نبود. نقطهٔ مهم استراتژیك جادهٔ «خاکا» بود، و این در آن‌سوی شهر قرار داشت.

مدتی بعدکه آنارشیستها حملهٔ خود را به‌جادهٔ خاکا شروع کردند، وظیفه ما حملات بازدارنده به‌فاشیستها و مجبور ساختن آنها به‌عقب‌کشیدن قوایشان از آن سمت بود.

در همهٔ مدت، یعنی شش هفتهٔ تمام، تنها یك حادثه رخ داد. نیروهای تعرضی ما به«مانیکومیکو»، دارالمجانین بلااستفاده‌ئی که فاشیستها به‌بارو تبدیلش کرده بودند، حمله‌بردند. در آن‌زمان چند صد آلمانی فراری در پوم خدمت می‌کردند. آنها در هنگ ویژه‌ئی سازمان یافته بودند (هنگ ضربتی) و از دیدگاه نظامی نسبت به‌بقیه میلیشیا دارای مهارتی کاملا متفاوت بودند و، به‌استثنای گارد حمله و بریگاد بین‌المللی، بیش از هر کس دیگر در اسپانیا واقعاً سرباز. حمله طبق معمول خراب شد. از خود سؤال می‌کنم که چه تعداد از عملیات دولتی در این جنگ خراب نشد؟

نیروهای تعرضی مانیکومیکو را زیر حمله گرفتند. اماگروهائی که ــ فراموش کرده‌ام به‌کدام‌واحدمیلیشیامتعلق‌بودند ــ قرار بود از آنان از طریق تسخیر تپه‌های مجاور و مسلط بر مانیکومیکو حمایت کنند، بدجوری شکست خوردند. فرماندهی که رهبریشان می‌کرد، افسری بود از ارتش وظیفه معمولی که در وفاداریش قدری حرف بود ولی دولت مرکزی به‌ادامهٔ خدمتش پافشاری می‌کرد. وقتی به‌دویست متری فاشیستها رسیدند، از سر ترس یا خیانت، با پرتاب نارنجکی آنها را با خبر کرد. در عوض خوشحالم از اینکه به‌اطلاع برسانم افرادش جابه‌جا اعدامش کردند. اما حملهٔ غافلگیرانه، دیگر تغافلی نداشت و سربازان میلیشیا با آتش شدید دشمن درو و از تپه به‌پائین رانده شدند. بدین ترتیب نیروهای تعرضی به‌هنگام رسیدن شب ناگزیر از رها کردن مانیکومیکو گشتند. آمبولانسها تمام شب جادهٔ نفرت‌آور سیه‌تامو را می‌پیمودند و در تکانهای راه زخمی‌ترین زخمی‌ها را می‌کشتند.

حالا دیگر همه شپش‌زده بودیم، زیرا هوا هرچند سرد، برای شپش به‌اندازه کافی گرم بود. من از هر نوع جانور تن و بدن مقدار تجربه‌ئی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دارم، اما شپش در موذیگری مطلقاً رقیب ندارد. سایر حشرات، مثلا پشه، بیشتر آدم را بیچاره می‌کنند، اما دیگر ساکنین دائمی نیستند. شپش‌انسانی تقریباً مثل یك خرچنگ ریز است و عمدتاً در شلوار زندگی می‌کند. راهی هم برای خلاصی از شرش نیست، مگر سوزاندن لباس. تخمهای‌سفید و براقش را که به دانه‌های ریز برنج می‌ماند، در درز شلوار می‌ریزد که از آنها شپشهای جوان بیرون آمده، خود با سرعت وحشتناکی خانوادهٔ جدیدی می‌پرورانند. فکر می‌کنم برای صلحدوستان، چاپ تصویر بزرگ شدهٔ شپش در اعلامیه‌هایشان مفید باشد. این حقیقتاً اعجاز جنگ است! در جنگ تمام سربازها شپشو هستند، فقط کافی است هوا به‌اندازهٔ کافی گرم باشد. مردانی که در وردون، در واترلو، در فلودن، در سنلاك و در ترموپیل[1] می‌رزمیدند ــ شپش از تخم همه‌شان بالا می‌رفت. ما با سوزاندن تخم این جانور و استحمام خود ــ تا آنجا که جرأتش را داشتیم ــ به‌حسابش می‌رسیدیم. هیچ چیز دیگر جز شپش مرا به‌رودخانهٔ سرد نمی‌کشاند.

همه چیز در حال ته‌کشیدن بود ــ پوتین، لباس، توتون، صابون، شمع، کبریت و روغن زیتون. اونیفرمان تکه‌تکه از هم وامی‌رفت و خیلی‌ازافراد، چکمه که نه، کفش صندل به‌پا داشتند که تختش از طناب بود. هرجا می‌رفتی پر از چکمه‌های تکه‌پاره بود. یکبار در سنگرمسقف دو روز تمام آتش را با پوتین، که سوخت بدی نیست، روشن نگه‌داشتیم. در این زمان زنم در بارسلون بود و برایم چای، شکلات، و حتی اگر گیر می‌آورد، سیگار برگ می‌فرستاد. ولی در خود بارسلون نیز همه چیز کمیاب شده بود، بخصوص توتون. چای که تحفهٔ الهی بود، هرچند شکر به‌ندرت داشتیم و شیر هیچوقت. از انگلستان مرتب برای افراد عضو دسته بسته فرستاده می‌شد، اما هرگز نمی‌رسید. مواد غذائی، لباس، سیگار ــ هرچه فرستاده می‌شد، یا پست قبول نمی‌کرد یا در فرانسه‌ضبط می‌شد. عجیب بود که فروشگاه ارتش و نیروی دریائی تنها شرکتی بود که موفق شد برای زنم بسته‌ئی محتوی چای، و در یك مورد حیرت‌آور حتی یك قوطی بیسکویت بفرستد ــ نیروی دریائی و ارتش پیربیچاره! اینها وظیفه‌شان را عالی انجام می‌دادند، ولی شاید فرستادن محموله به

۱ــ ترموپیل با منشاء یونانی ترموپیلای بمعنای دروازه‌های گرم است و در دوران باستان به‌گذرگاه صعب‌العبور یگانه راه بین یونان مرکزی و شمالی گفته می‌شد که پارسیان را نیز تجربه کرد ــ م.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باریکادهای فرانکو بیشتر راه دستشان بود. بدتر از همه، کمبود توتون بود. اوائل جنگ روزی یك پاکت سیگار به‌ما می‌دادند، بعد سهمیه به روزی هشت عدد رسید و بعد پنج‌تا. دست آخر هم ده روز کشنده‌داشتیم که اصلا از توتون خبری نبود. برای اولین‌بار در اسپانیا چیزی دیدم که در لندن هر روز می‌توان دید، یعنی جمع کردن ته‌سیگار.

اواخر مارس به‌مسمومیت‌خونی‌دست‌دچار شدم که لازم بود آنرا در ریل گذاشته و از گردنم آویزان کنم. می‌بایست به بیمارستان می‌رفتم اما صرف نداشت مرا بخاطر یك چنین صدمهٔ ناچیزی به‌سیه‌تامو بفرستند. بنابراین در باصطلاح مریضخانهٔ «مون‌فلوریته»، که فقط بخش مداوای مجروحین بود، ماندم. قسمتی از حدوداً ده روز اقامتم را بستری بودم. پرستارها عملا هر چیز باارزشی که داشتم، به‌اضافهٔ دوربین عکاسی و کلیه عکسهایم، دزدیدند. در جبهه همه کف می‌رفتند، این نتیجهٔ اجتناب ناپذیر کمبود بود، اما آدمهای بیمارستان از همه بدتر بودند. بعداً یك آمریکائی که برای پیوستن به‌بریگاد بین‌المللی آمده بود، تعریف کرد که کشتی آنها هدف یك زیردریائی ایتالیائی قرار گرفته. وقتی او را مجروح به‌ساحل آورده، در آمبولانس می‌گذاشتند، مأموریـــن آمبولانس حتی ساعت مچی‌اش را زده‌اند.

در مدتی که بازویم در باند بود، چند روزی را با خوشبختی‌گردش در طبیعت گذراندم. مون فلوریته همان درهم و برهم معمول کلبه‌های سنگی و گلی بود با کوچه‌های تنگ و پیچداری که از ازدحام کامیونها شکل حفرهٔ ماه به‌خود گرفته بود. کلیسا نسبتاً داغون شده بود، ولی حالا از آن بعنوان انبار نظامی استفاده می‌شد. در تمام دور و اطراف فقط دو خانهٔ روستائی نسبتاً بزرگ، «توره لورنسو» و «توره فابیان»، وجود داشت و دو ساختمان واقعاً بزرگ که شاید منازل مالکینی بود که زمانی براین منطقه حکمرانی می‌کردند. کلبه‌های رقت‌آور دهقانان بازتاب‌سطح زندگیشان بود. درست پشت رودخانه و کاملا نزدیك به‌خط جبهه، آسیاب عظیمی با خانهٔ اربابی مربوطه قرار داشت. شرم‌آور بود که چطور این ماشین غول‌پیکر گران قیمت زنگ می‌زد و سرسره‌های چوبین آردش اکنون کنده و بعنوان هیزم مصرف می‌شد. مدتی بعد چند گروه باکامیون گسیل شدند تا آن موجود را منظماً خراب کرده، برای دستجات عقب هیزم مهیا کنند. آنها الوار کف آسیاب را با پرتاب نارنجك از هـــم پاشاندند. «لاگرانیا»، انبار و مطبخ ما، احتمالا پیش از این یك مجمع

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بوده. آنجا حیاطهای وسیع و ساختمانهای جنبی بود که سطحی معادل چهار هزار متر مربع را می‌پوشاند، علاوه براین اصطبلهائی بود برای سی یا چهل اسب. چنین عماراتی در این قسمت اسپانیا از نظر معماری جالب نیستند. ولی ساختمانهای زراعی آن از سنگهای گچ‌اندود و با رواقهای مدور و تیرهای پر ابهت سقف، چیز با عظمتی است. اینها از روی طرحی ساخته می‌شوند که احیاناً صدها سال بلاتغییر مانده. گاهی اوقات، وقتی رفتار میلیشیا را با بناهای تصرف شده می‌دیدم، دلم به‌حال مالکین پیشین فاشیست‌اش می‌سوخت. در لاگرانیا هریك از اطاقهای بلااستفاده به خلا تبدیل شده بود ــ کشتارگاهی از اثاث شکسته و کثافت. در کلیسای کوچك مجاور، دیوارها از خمپاره سوراخ و کف آن درزیر پهنی تا قوزك پا مدفون بود. در حیاط بزرگ، جائی که آشپزها جیره قسمت می‌کردند، در هم و برهم قوطی‌های زنگ زده، گل و لای، تاپالهٔ قاطر و مواد غذائی گندیده، مشمزکننده بود و مصداق این شعر قدیمی ارتشی:

ما داریم موش ش صحرا
توپستو و پناه‌گا
قد گربه‌ن این موشا!

موشهای لاگرانیا واقعاً به بزرگی گربه بودند، بله، تقریباً به‌بزرگی گربه؛ مخلوقات خارق‌العاده و اسفنج مانندی که روی تل خرت و پرت تلوتلو می‌خوردند و آنقدر بی‌حیا بودند که در نمی‌رفتند الا باتیراندازی.

بالاخره بهار آمد. آبی آسمان بازتر شد و هوا ناگهان ملایم‌تر. قورباغه‌ها قیل و قال کنان در آبگینه جفت می‌گرفتند. دورادور آبدانی قاطرهای ده قورباغه‌های کوچك بسیار قشنگی می‌یافتم باندازهٔ یك پنی، آنچنان براق که علف‌تازه در کنارش مات می‌نمود. پسربچه‌های دهاتی برای شکار حلزون که زنده روی حلبی کبابش می‌کردند، سطل بدست بیرون می‌دویدند. تا هوا بهتر شد، دهقانان برای شخم بهاره آمدند. مشخصهٔ روشن اغتشاش کلی انقلاب کشاورزی اسپانیا بود که هرگز نتوانستم به‌درستی بفهمم آیا زمین در اینجا جمعی شده یا اینکه‌روستائیان آنرا بین خود تقسیم کرده‌اند. احتمال می‌دهم در تئوری‌جمعی (کلکتیو) شده بود، زیرا این منطقه در دست پوم و آنارشیستها قرار داشت. بهرحال دیگر ملاکی آنجا نبود، مزرعه زیر کشت می‌رفت و مردم راضی به‌نظر می‌رسیدند. تعجب من از صمیمیت روستائیان نسبت به‌ما تمامی نداشت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جنگ باید به‌نظر برخی از سالمندانشان بیهوده می‌بود، چرا که آشکارا در هر موردی کمبود با خود آورده بود و یك زندگانی تیره و خسته کننده برای همه. دهقانان حتی در بهترین اوقات از اسکان یافتن‌دستجات نزد خویش متنفرند. اما بلا استثناء صمیمی بودند. فکر می‌کنم توجیهش این بود که هراندازه هم در بعضی موارد غیرقابل تحمل بودیم، باز از مالکین قبلی به‌آنها نزدیکتر بودیم. جنگ چیز بخصوصی است: فاصله تا هواسکا هشت کیلومتر هم نمی‌شد؛ آنجا بازار این مردم بود و زندگی خویشاوندانشان، هر هفتهٔ عمرشان را برای فروش مرغ و جوجه وتره‌بار به‌آنجا می‌رفتند؛ اما حالا هشت‌ماه بود که مانع غیر قابل عبوری از سیم خاردار و مسلسل بین آنها قرار داشت. گاهی فراموشش می‌کردند. مثلا یکبار با پیرزنی که یکی از آن چراغ موشی‌های کوچولوی آهنی دردست داشت، صحبت می‌کردم. گفتم «کجا می‌تونم یکی از این چراغا بخرم؟». بی‌هوا گفت «در هواسکا»، و بعد هردو خندیدیم. دختران ده مخلوقات زیبا و شادابی بودند با گیسوانی چون زغال سیاه، گامهای خرامان و حرکاتی پرغرور و صریح ــ شاید محصولی از انقلاب.

مردان در پیراهنهای آبی مندرس، شلوارهای کبریتی مشکی و کلاه های حصیری لبه‌پهن، باخیش و قاطرهائی که گوشهایشان با آهنگی موزون پس و پیش می‌رفت، کرت‌ها را شخم می‌زدند. خیش‌هایشان چیز های اوراقی بود که زمین را می‌کاوید ولی شیاردرستی نمی‌کشید.متاسفانه کلیه ماشینهای کشاورزی بعلت گرانی همهٔ قطعات آهنی، مستهلك بود. مثلا تیغهٔ شکستهٔ یك خیش دوبار باسمه شده و عملا به‌تکه‌هابندبود. شن‌کش و کاه‌روب از چوب ساخته می‌شد. این مردم که به‌ندرت یك‌جفت چکمه داشتند، بیل نمی‌شناختند. زمینشان را با کج‌بیل پردردسری می‌کندند، همان‌گونه که در هند. علف‌گیری داشتند که شخص را بیاد اواخر عهد حجر می‌انداخت. این، چند تخته سر هم شده و به‌اندازه میز مطبخ بود. در این تخته‌ها صدها سوراخ سوزانده و در هر یك ازسوراخها یك تکه سنگ تیز آتشزنه محکم کرده‌بودند، درست مثل انسانهای ده هزار سال پیش. بخاطر می‌آورم چطور بار اولی که در/منطقه بی‌طرف در یك کلبهٔ شکسته چنین دستگاهی دیدم، تقریباً از تعجب ماتم برد. مجبور شدم قدری فکر کنم تا بفهمم این یك علف‌گیر است. وقتی به‌کاری که در تولید چنین ابزاری صرف شده فکر کردم و فقری را که موجب استفاده از سنگ آتشزنه به‌جای فولاد شده مجسم نمودم، حالم منقلب شد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ازآن پس به‌امر صنعتی شدن ارادت پیدا کردم. اما دو تراکتور مدرن هم در این ده وجود داشت که بدون شك از مزرعهٔ یك مالك بزرگ‌غنیمت گرفته شده بود.

یکی دوبار گردشی به‌طرف صحن دیوار کشیدهٔ کلیسای کوچکی که در دوکیلومتری ده قرار داشت، کردم. کشته‌های جبهه معمولا به سیه‌تامو برده می‌شدند. اینجا مال مرده‌های ده بود. این باگورستان‌انگلیسی فرق عجیبی داشت: در اینجا به‌مردگان توجهی نمی‌شد. روی همه‌چیز را بته و علف بلند پوشانده، هر طرف استخوان آدم افتاده بود. تعجب‌آور بود که تقریباً هیچ نوشتهٔ مذهبی روی سنگهای قبر دیده نمی‌شد، بااینکه همه مربوط به‌پیش از انقلاب بود. فکر می‌کنم فقط یکبار «دعا کن به روان فلانی» را، که روی گور کاتولیکهـــا مرسوم است، دیده باشم. اغلب نوشته‌ها حسابی دنیوی بود، با اشعار بامزه‌ئی دربارهٔپاکدامنی‌مرحوم، از هر چهار یا پنج قبر شاید یکی صلیب کوچکی داشت یا نقشی ازتکریمی رو به آسمان، که بعد چابك خدانشناسی با دیلمچه آن‌را پرانده بود.

متوجه شدم که ساکنین این منطقه واقعاً احساسات مذهبی ندارند ـــ منظورم نوع متعصبانه آنست. جالب توجه است که در تمام مدت اقامتم دراسپانیا هیچگاه کسی را در حال رسم صلیب ندیدم، با وجوداینکه قاعدتاً چنین عملی، با انقلاب یا بی‌انقلاب، از روی عادت انجام می‌شود. مسلماً کلیسا به‌اسپانیا باز خواهد آمد ـــ به نقل ضرب‌المثل: شب و عیسویان همیشه برمی‌گردند، لیکن تردیدی نیست که با شروع انقلاب درهم‌شکست و در مقیاسی به‌انهدام گرائید که تحت همین شرایط حتی در موردکلیسای محتضر انگلستان نیز غیر قابل تصور می‌بود. کلیسا در نظر انسانهای اسپانیائی، به‌هرحال در کاتالونیا و آراگون،خیلی ساده حقه بود.اعتقادات مسیحی احتمالا تا حدودی توسط آنارشیسم رانده شد، که نفوذش بسیار وسیع است و بی‌شك مایه‌ئی مذهبی دارد.

روزی که از بیمارستان مرخص شدم خط ما تا موضعی پیش کشیده شد که در حقیقت لازم بود، تقریباً هزار متر جلوتر، نزدیك رودخانهٔ کوچکی که حدودا با فاصلهٔ دویست متر از مقابل خطوط فاشیستها جریان داشت. این عملیات می‌بایست چند ماه زودتر اجرا می‌شد. تازه حالاانجام شد، زیرا آنارشیستها به جادهٔ سمت «خاکا» حمله کردند. حالا که ما در این سمت پیشروی کردیم، فاشیستها مجبور شدند برای مقابله با ما چند گروه منشعب کنند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شصت یا هفتاد ساعت نخوابیدیم و خاطرهٔ من در ابهام، یا بهتر بگویم، در یك ردیف تصویر سرگردان است: پاس‌گوش در منطقهٔ بی‌طرف، صدمتر جلوی «کازافرانچسکا»، مستحکم خانه‌ئی روستائی که تکه‌ئی از جبههٔ فاشیستها بود؛ هفت ساعت تمام دراز شده در باتلاقی وحشتناك، در آبی به‌تعفن گندآب که بدن در آن فرو و فروتر می‌رفت؛ بوی جگن، سرمای فلج‌کننده، ستاره‌های بی‌حرکت در آسمانی سیاه، قور قور دورگهٔ وزغها. با اینکه آوریل بود، سردترین شبی را گذراندیم که در اسپانیا بیاددارم. چند صد متر پشت سرمان گروههای مسئول ساختمان مجدانه در کار بودند، ولی در جلو سکوت کامل حاکم بود، باستثنای کر وزغها. در تمام شب فقط یك‌بار صدای آشنائی را شنیدم که به‌هنگام کوبیدن بیل بر روی کیسه شن بلند می‌شود. چیز غریبی‌ست که چطور اسپانیائیها می‌توانند به‌موقعش کار سازمانی بی‌نظیری پیاده کنند. همه برنامهٔ پیش‌کشی عالی طرح‌ریزی شده بود. در هفت ساعت ششصدنفر هزار و دویست متر سنگر و حصار در صدوپنجاه تا سیصد متری خط فاشیستها ساختند. همه‌چیز چنان آهسته انجام شد که فاشیستها هیچ‌نشنیدند، و در تمام شب تنها یك نفر تلفات داشتیم. روزبعد طبعاً بیشتر شد. برای هر نفر وظیفه معینی در نظر گرفته شده بود، حتی برای آشپزها که وقتی کارمان تمام شد سر رسیدند و شرابی عرق‌آلوده با سطل آوردند.

سپس سحرآمد و فاشیستها ناگاه دریافتند که‌اینجائیم. بلوك‌چارگوش و سفید «کازافرانچسکا» مثل برجی بالای سرمان ایستاده می‌نمود، باآنکه دویست متر دورتر بود. به‌نظر می‌رسید مسلسلهائی که درپنجره‌های فوقانی آن پشت کیسه‌های شن محفوظ بودند، مستقیماً سنگر مارا نشان می‌دادند. ما ایستادیم و بادهان باز نگاه کردیم و متعجب بودیم که چرا فاشیستها ما را نمی‌بینند. بعد باران خشمگین گلوله آمد و همه خود را روی زانو انداختیم و هر یك از افراد دیوانه‌وار شروع به‌کندن نمود تا سنگرها را عمیقتر کرده و چال‌های باریك را به‌جدار داخلی آن متصل کند. بازوی من هنوز باندپیچی بود و به‌این دلیل نمی‌توانستم حفاری کنم. این بود که بیشتر اوقات‌روز را به‌خواندن یك داستان پلیسی گذراندم ــ عنوانش این بود: **نزول خوار گم شده**. از داستان چیزی یادم نیست، اما کاملا بخاطر دارم که وقتی نشسته بودم و کتاب می‌خواندم، چه احساسی داشتم: گل مرطوب زمین سنگر گروهی در زیرم؛ جمع و جور کردن مداوم پاهایم برای عبور آنها که در سنگر می‌دویدند، و تق تق گلوله‌ها

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیم متر بالای سرم. یك تیر از انتهای ران توماس پارکر عبور کرد. وی می‌گفت این تیر دیگر زیادی به‌خاج شهامت در جنگ نزدیکش کرد. ما در تمام بخش جبهه تلفاتی داشتیم. اما این در مقایسه با تلفاتی که در صورت دیده شدن هنگام تغییر موضع شبانه انتظارمان را می‌کشید، ناچیز بود. بعداً یك فراری تعریف کرد که پنج نگهبان آنها بخاطر همین بی احتیاطی اعدام شدند. همین حالا هم می‌توانستند، در صورتی که تصمیم می‌گرفتند چند توپ بیاورند، ما را قتل‌عام کنند. خارج کردن مجروحین از میان سنگرهای اجتماعی باریك و شلوغ کار پر مشقتی بود. من دیدم که چطور یك بخت برگشته، شلوارش از خون سیاه، از روی برانکار به زمین افتاد و در احتضار فرو رفت. می‌بایست مجروحین را از مسافتی طولانی، تقریباً دو کیلومتر، عبور داد، زیرا آمبولانسها حتی آنجا که جاده‌ئی بود هرگز به‌جبهه نزدیك نمی‌شدند. اگر زیاد نزدیك می‌شدند، فاشیستها آنها را به‌خمپاره می‌بستند ــ معذورهم بودند، چرا که در یك جنگ مدرن کسی پروائی از استفادهٔ آمبولانسها برای حمل مهمات‌ندارد.

و شب بعد؛ در توره‌فابیان منتظر یك حمله بودیم که در آخرین لحظه بادستور بی‌سیم منتفی شد. در یك کاهدانی منتظر بودیم که‌کف‌اش از قشر نازکی پوشال بود بر روی قشر ضخیمی استخوان، مخلوطی از استخوانهای انسان و گاو. اطاق مملو از موش بود. این موجودات‌کثیف از هرگوشه و زاویهٔ زمین بیرون می‌لولیدند. اگر از چیزی خیلی متنفر باشم، موشی است که در تاریکی از رویم رد می‌شود. هرچه باشد اما خوشحالم از اینکه ضربه‌ئی به یکی از آنها زدم که به‌فاصلهٔ دوری پرتاب شد.

و بعد در فاصله پنجاه تا شصت‌متری حصار فاشیستها در انتظار فرمان حمله. خط زنجیری از افرادی که در جوی آب دولا شده بودند، در حالی‌که سرنیزه‌هایشان از جوی بیرون زده و سفیدی چشمانشان درتاریکی شب روشن بود. کپ و بنژامین به‌همراه یك‌نفر که گیرنده‌ئی روی شانه‌اش داشت، پشت ما خم شده بودند. در افق غربی نور سرخ‌گونه دهانهٔ آتش، و پس از چند ثانیه صدای انفجار مهیبی در تعقیب. سپس از بی‌سیم یك بیب‌بیب‌بیب شنیدیم و یك دستور درگوشی، که تا وقت باقیست عقب بنشینیم. دستور را اجرا کردیم اما نه‌به‌سرعت کافی. دوازده بچهٔ‌بیچارهٔ خ. ث.ئی (سازمان جوانان پوم، نقطه مقابل خ. اس. او از پ. اس. او. ث) که فقط چهل متر از حصار فاشیستها فاصله داشتند، گیر سایه روشن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

صبح افتادند و دیگر نتوانستند فرار کنند. آنها مجبور بودند تمام روز را در آنجا درازکشیده سرکنند. مخفی‌گاهشان فقط بته علف بود و فاشیستها با هر تکانی بسویشان شلیك می‌کردند. وقتی شب فرا رسید هفت‌نفرشان مرده بودند، پنج نفر بقیه موفق شدند در تاریکی پس‌بخزند.

سپس در چند صبح متوالی، سروصدای حملات آنارشیستها در آن سوی هواسکا. همیشه همان صدا. و ناگهان در نخستین ساعات یك صبح، شروع برنامه با انفجار همزمان یك ردیف خمپاره ــ حتی با چندکیلومتر فاصله، صدائی هولناك و فراگیر. بعد غوغای ممتد و دسته‌جمعی آتش تفنگ و تیربار، صدائی سنگین و غلطان که به‌غرش طبلها می‌ماند. تدریجاً شلیك به‌همهٔ سنگرهائی که هواسکا را در میان داشتند سرایت کرد. و ما، در حالی که تیربازی نامنظم و بیهوده بالای سرمان را می‌روبید، در چاله‌ها تلوتلو خوردیم و خواب آلوده به دیوار داخل سنگر لم دادیم.

روزها خمپاره‌اندازها بطور نامنظم می‌غریدند. توره‌فابیان که حالا آشپزخانهٔ ما بود مورد اصابت قرار گرفته و تا حدودی خراب شده بود. عجیب است که وقتی آدم از مسافت مطمئنی آتش توپخانه را زیر نظر می‌گیرد، دلش می‌خواهد توپچی هدفش را بزند، حتی اگر در این هدف ناهار خودش باشد و عده‌ئی از رفقایش. آن روز فاشیست‌ها خوب شلیك کردند ــ شاید کار توپچی‌های آلمانی بود. آنها توره‌فابیان را به دقت قیچی کردند. یك خمپاره از بالایش، یك خمپاره قدری جلوترش و بعد ــ بونگ!. شیروانی متلاشی شده به‌هوا رفت و یك قطعه اورالیت، مثل یك بسته ورق‌بازی که در هوا پخش شود، پیچ و تاب خوران به‌زیر آمد. خمپارهٔ بعدی گوشهٔ یکی از ساختمانها را آنچنان تمیز برید که‌یك غول با چاقو می‌توانست ببرد. اما آشپزها غذارا سروقت می‌فرستادند ــ هنری در خور تامل.

در خلال روزهای بعد هریك از آتشبارهای نادیدنی اما شنیدنی، شخصیتی بارز یافت. ما دو فقره خمپاره‌انداز روسی هفتاد و پنج‌میلیمتری داشتیم که درست پشت سرمان شلیك می‌کرد و در مخیله‌ام تصویر مردی قربه را به‌وجود می‌آورد که یك توپ گلف را شوت می‌کند. این اولین آتشبارهای روسی بود که آن‌زمان می‌دیدم، یا بهتر بگویم، می‌شنیدم. کم قوس و بسیار سریع برد بود بطوریکه می‌شد انفجار چاشنی، نفیر و پکیدن خمپاره ها را تقریباً همزمان باهم شنید. پشت مون فلوریته دو خمپاره انداز بسیار سنگین بود که در روز چندبار با صدائی گرفته و خفه شلیك

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌کرد، مثل عوعوی هیولائی زنجیر شده در دوردست. بالای «موتته آراگون»، در استحکامات قرون وسطائی که سال پیش به‌اشغال نیروهای دولتی درآمده بود (آنطور که گفته می‌شد، برای اولین بار در تاریخ) و یکی از مدخل‌های هواسکا را زیر نظر داشت، آتشبار سنگینی مستقر بود که می‌بایست متعلق به‌نیمه قرن نوزده باشد. خمپاره‌های بزرگش‌چنان آهسته از بالای سرمان رد می‌شد که آدم احساس می‌کرد بتواند پاپایش بدود. یك خمپاره از این دستگاه صدائی داشت تقریباً مانند اینکه مردی در حال سوت زدن با دوچرخه عبور کند. توپهای چال‌علیرغم کوچکی‌شان هولناکترین صداهارا داشتند. خمپاره‌های آنها در واقع یکنوع اژدربالدار است به‌شکل «دارت»، که در کافه‌های انگلستان متداول است،وبه‌اندازهٔ بطری یك لیتری‌ست و با سر و صدای فلزین و مهیبی خارج می‌شود، مانند آنکه گلولهٔ بزرگی از فولاد خشك و شکننده روی یك سندان از هم بپاشد. گاهی اوقات طیاره‌های ما به‌آن‌سمت پرواز می‌کرد و اژدر هائی هوائی می‌انداخت که غرش فوق‌العاده‌اش پژواکی ایجاد می‌کرد و زمین را در سه‌کیلومتری می‌لرزاند. خمپاره‌های پدافند فاشیستها درآسمان تتق می‌زد و ابرکوچکی از نوع فشنگهای رنگی نامرغوب می‌ساخت، اما هیچگاه ندیدم که بیش از هزار متر بالا برود. طیاره که پائین می‌آید و رگبار شلیك می‌کند، صدایش شبیه صدای بال پرنده است.

در این قسمت از جبهه که ما بودیم، اتفاق زیادی نمی‌افتاد. دقیق زن‌های فاشیست از روی سطح مرتفع‌تری در دویست‌متری ما چند نفر از رفقایمان را هدف قرار دادند. در دویست‌متری سمت چپمان، آنسوی پل رودخانه، یکنوع دوئل بین توپهای فاشیستها و نفرات ما که دست‌اندرکار ساختن یك باریکاد سیمانی بودند، جریان داشت. صفیرخمپاره‌های کوچك وخطرناکش به‌ما می‌رسید و طنین شیطانیش دوبرابر می‌شد اگرروی‌جادهٔ آسفالته فرودمی‌آمد. صدمتر آنطرفتر می‌شد در کمال اطمینان ایستاد و ستونهای خاك و دودی را تماشا کرد که چون درخت جادوقدمی‌کشیدند. بخش اعظم روز آن بیچاره‌ها در کنار پل صرف مخفی‌کردن خود در چاهکهائی شد که در جوار خندقها کنده بودند. اما تلفاتمان از آنچه انتظار می‌رفت کمتر بود و باریکاد بطور یکنواخت بالا آمد: یك دیوار سیمانی به‌قطر شصت سانتیمتر با سوراخهای شلیکی برای دو مسلسل و یك آتشبار کوچك صحرابرد. سیمان باچارچوب تختخوابهای کهنه‌تقویت شد. ظاهراً این تنها آهنی بود که می‌شد برای این منظور مهیا کرد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل هفتم

یك‌روز بعد از ظهر بنژامین گفت پانزده داوطلب می‌خواهد. حمله به‌موضع فاشیستها که چندی پیش ملغی شده بود، می‌بایست آن‌شب اجرا شود. من ده فشنگ مکزیکی‌ام را چرب کرده، به‌سرنیزه‌ام گل مالیدم (اگر زیاد برق بزند، وضعیت را لو می‌دهد) و یك کله‌نان، یك تکه کالباس قرمز و سیگار برگی را که زنم از بارسلون برایم فرستاده بود و از مدتها پیش حفظش کرده بودم، بسته‌بندی کردم. هریك از افراد سه نارنجك گرفت. بالاخره دولت اسپانیا موفق شده بود نارنجك مرتبی تولید کند که طرز کارش مثل نارنجك میلز[1] بود ولی بجای یك میله ضامن، دوتا داشت. انفجارش هفت ثانیه پس از کشیدن ضامن بود. نقص عمده‌اش این بود که یکی از میله‌ها بسیار محکم و میلهٔ دیگر بسیار شل تعبیه شده بود. بنابراین، یا می‌بایست هردو ضامن را سرجای خود گذاشت و در موقع ضروری احیاناً از پس میلهٔ محکم آن برنیامد، یا اینکه میلهٔ محکم را قبلا کشید و دائماً در این ترس بود که نکند در جیب منفجر شود. ولی بهرحال نارنجك کوچك و خوشدستی بود.

بنژامین ما پانزده نفر را اندکی پیش از نیمه شب به‌تورهٔ‌فابیان‌هدایت کرد. باران تمام عصر بلاانقطاع باریده بود. جویها لبریز بود و هر بار که آدم در یکی از آنها می‌افتاد، تا کمر در آب فرو می‌رفت. در حیاط

۱ــ سر ویلیام میلز، ۱۹۳۲ ــ ۱۸۵۵، مخترع نارنجك تخم‌مرغی ــ م.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مزرعه گروهی از افراد که در تاریکی محض و در باران سیل‌آسا به زحمت قابل تشخیص بودند، انتظار می‌کشیدند. کپ ابتدا به‌اسپانیائی و بعد به‌انگلیسی صحبت کرد و نقشهٔ حمله را برایمان شرح داد. خطفاشیستها در اینجا قوسی می‌زد به‌شکل «ل» و حصاری که می‌بایست به‌آن حمله کنیم در زاویهٔ ابتدای کمان «ل» قرار داشت. تقریباً سی نفر از ما ــ نیمی اسپانیائی و نیم دیگر انگلیسی ــ باید تحت هدایت فرماندهٔ هنگ (یك هنگ میلیشیا شامل تقریباً چهار صد نفر بود)، «خورق‌روکا» و بنژامین، بالا خزیده و سیم خاردار فاشیستها را می‌بریدیم. قرار بر این بود که خورق (ژرژ) اولین نارنجك را بعنوان علامت پرتاب کند، سپس می‌بایست بقیهٔ ما یك ردیف نارنجك انداخته، فاشیستها را از موضعشان تارانده و پیش از آنکه بتوانند جمع‌شوند، استحکاماتشان را تصرف کنیم. هم‌زمان با آن می‌بایست هفتاد نفر از واحد تعرضی به‌موضع فاشیستی مجاور، که در دویست‌متری سمت راستش قرار داشت و از طریق یك کانال ارتباطی قابل حصول بود، حمله کنند. برای اینکه در تاریکی مورد اصابت یکدیگر قرار نگیریم، قرار بود بازوبندهای سفید حمل کنیم. در همین لحظه خبر رسید که بازوبند سفید موجود نیست. از توی‌تاریکی یك‌نفر با صدای شکوه‌آمیز پیشنهاد کرد: «خب نمیشه کاری کرد کــه فاشیستها بازوبند سفید ببندن؟»

هنوز یکی دو ساعت وقت داشتیم. کاهدانی بالای اصطبل چنان با آتشبار خراب شده بود که بدون روشنائی نمی‌شد در آن جابجا شد. نیمی از کف آن توسط خمپاره کنده شده بود و می‌شد از ارتفاع شش‌متری به‌روی سنگها افتاد. یك‌نفر یك کلنگچه پیدا کرد و تخته شکسته‌ئی از کف زمین کند. ظرف چند دقیقه آتشی روشن کردیم و بخار از لباسهای خیسمان بلند شد. یکی دیگر یك بسته ورق بازی پیش‌کشید. شایعه‌ئی ــ یکی از شایعات اسرارآمیزی که در جنگ مثل مرض مسری ظاهر می‌شود ــ در جمع گشت، که الان قهوهٔ داغ با براندی تقسیم می‌شود. با ولع از پله‌های زهوار در رفته پائین ریختیم و در حیاط به‌پرس و جو افتادیم. اما قهوه‌ئی در کار نبود. به‌جای آن صدایمان زده و پشت‌گردن به‌صفمان کردند، و بعد خورق و بنژامین در تاریکی گم شدند و ما نیز به‌دنبال آنها.

هنوز باران می‌آمد و هوا کاملا تاریك بود، ولی باد قطع شده بود. گل و شل در وصف نمی‌آمد. کوره‌راه میان کرت‌های چغندر فقط

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یك ردیف کاوخ بود و آنچنان لیز، که گوئی روغن مالی شده بودوقدم به‌قدم چاله آب. هنوز خیلی مانده بود تا حصار خود را ترك کنیم، و تا اینجا هریك چندبار به‌زمین افتاده‌بودیم و تفنگهایمان پر ازگل بود. دم حصار یك گروه کوچك منتظر بود. این نیروی ذخیرهٔ ما بود: یك پزشك و چندین برانکار. ما در یك صف پشت سرهم ازمیان‌بریدگی حصار گذشتیم و در جوی آب دیگر فرو رفتیم ــ شالاپ، شولوپ! یکبار دیگر تا کمر در آب بودیم ــ در گل کثیف و چسبناك از لبهٔ ساق پوتینهایمان بالا زد. خورق روی علف بیرون ایستاده و منتظر بود تا همه رد شویم. سپس در حالی که کاملا دولا شده بود، شروع به جلو رفتن کرد. حصار فاشیستها تقریباً صدو پنجاه متر دورتر بود و تنها شانس ما در رسیدن به‌آنجا در حرکت بی‌سروصدایمان‌خلاصه می‌شد.

من به‌اتفاق خورق و بنژامین در جلو بودم. ما کاملا خمیده می‌خزیدیم، اما صورتمان را بالا گرفته بودیم. و با هر قدم آهسته‌تر، در تاریکی مطلق فرو می‌رفتیم. باران به‌نرمی به‌صورتمان می‌زد. وقتی به عقب نگاه می‌کردم، می‌توانستم نفرات را در نزدیکی خود ببینم. آنها انبوهی از سایه‌های خمیده بودند که چون قارچهای بزرگ و سیاهی آهسته به‌جلو می‌سریدند. اما هربار که سرم را بلند می‌کردم، بنژامین صدای خفه و آشفته‌ئی در گوشم سر می‌داد: «سر تو بدزد، سرتو بدزد!» می‌توانستم به‌او بگویم بی‌جهت ناراحت نباشد. به‌تجربه می‌دانستم که دریك چنین شب تاریکی هرگز کسی در بیست‌قدمی دیده نمی‌شود. تازه مهمتر این بود که بدون صدا جلو برویم. اگر یکبار صدایمان را می‌شنیدند، کارمان تمام بود. کافی بود که تیرگی را با آتش مسلسل خویش بدرند، و ما چاره‌ئی نمی‌یافتیم جز اینکه یا فرار کنیم یا قتل‌عام شویم.

پیشروی روی زمین نرم و خیس تقریباً غیر ممکن بود، هر کاری هم می‌کردیم پاها در گل گیر می‌کرد و هرقدمی که برمی‌داشتیم یك شلپ شلپ، شلپ شلپ بود. بدتر از همه اینکه باد بند آمده و شب‌علیرغم باران، بسیار آرام بود. سروصدا می‌توانست حتی در بیش از این مسافت شنیده شود. وقتی که پایم به‌یك‌قوطی حلبی خورد، در یك لحظه به‌وحشت افتادم و فکر کردم هر فاشیستی در شعاع چند کیلومتری باید صدا را شنیده باشد. اما نه، نه صوتی، نه شلیکی و نه جنبشی در خط فاشیستها.

به‌خزیدن ادامه دادیم، دائماً آهسته‌تر. اصلا قادر به توصیف آن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آرزو، یعنی رسیدن به‌فاصلهٔ پرتاب نارنجك، پیش از آنکه شنیده شویم، نیستم .در یك چنین لحظه‌ئی ترس نیست، فقط آن اشتیاق عظیم و عبث درگذشتن از این حد فاصل است. به‌هنگام شکار وحوش نیز درست همین احساس را دارم، همان اشتیاق رنج‌آور نزدیك شدن به‌تیررس، و همان آگاهی وهم‌آلود از اینکه ممکن نیست. چه طولانی شده بود این مسافت! من این منطقه را خوب می‌شناختم. بیش از صدو پنجاه متر نمانده بود، اما بیشتر به‌یك و نیم کیلومتر می‌ماند. وقتی آدم با این آهنگ می‌خزد، همان احساس را دارد که یك مورچه می‌تواند از اختلاف فاحش سطح زمین داشته باشد. لکهٔ قشنگی از چمن نرم اینجا ؛ تکه زشتی از گـــل چسبناك آنجا؛ علفهای بلند و پرسروصدائی که باید از آن پرهیز کرد؛ توده سنگی تقریباً یأس‌آور، چرا که عبور بی‌سروصدا از رویش غیر ممکن می‌نماید.

ما چندان پیش‌آمده بودیم که نزدیك بود باور کنیم راه را اشتباه آمده‌ایم. بعد در تاریکی خطوط باریك و سیاه‌تری نمایان شد. این سیم خاردار بیرونی بود (فاشیستها دو حصار سیم داشتند). خورق زانو زد و در جیبش به جستجو پرداخت. تنها سیم‌بر ما نزد اوبود: تیلیك، تیلیك. سیم های کنار و اطراف با احتیاط کنار زده شد. منتظر رسیدن ته صف شدیم. به‌نظر می‌رسید خیلی شلوغ می‌کنند. شاید هنوز پنجاه متر به‌موضع فاشیستها مانده بود. باز خمیده راه افتادیم. دزدیده قدم پا به‌زمین گذاشتیم، مثل گربه‌ئی که به سوراخ موش نزدیك شود. بعد تأملی برای گوش‌دادن، و بعد قدمی دیگر. یکبار سرك کشیدم، بنژامین با سکوت دست پشت گردنم گذاشت و باقدرت پائین کشید.

می‌دانستم فاصله تا سیم خاردار داخلی بیست‌متر هم نیست. قابل تصور نبود سی نفر بدون اینکه شنیده شوند به‌آنجا برسند. نفسمان هم برای لورفتنمان کافی بود، اما یکجوری موفق شدیم. حالا می‌شد موضع فاشیستها را دید: تپه‌خاك محو و سیاهی که در مقابل ما قد کشیده بود. دوباره خورق زانو زد و مشغول شد ــ تیلیك، تیلیك. روشی برای بی سروصدا بریدن سیم وجود نداشت.

خوب، این سیم خاردار داخلی بود. ما به‌داخل‌خزیدیم،حتی‌الامکان سریعتر از قبل. اکنون اگر فرصت می‌کردیم متفرق شویم، همه‌چیزمرتب بود. خورق و بنژامین به‌طرف راست خزیدند. ولی نفرات پشت سرمان که پخش و پلا شده بودند می‌بایست ابتدا برای عبور از گسستگی تنگ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سیم خاردار پشت‌گردن قطار شوند. درست در همین لحظه از لب سنگر فاشیستها برق انفجاری برخاست. بالاخره نگهبان شنیده بود. خورق روی یك زانوی خود بلند شد و بازویش را مثل یك بولینگ بازدرنوسان‌آورد. تاراق! نارنجکش در جائی پشت جان‌پناه ترکید. فوراً، سریعتر از آنچه احتمال می‌رفت، رعد شلیك از دمـبیست تفنگ فاشیستها آغاز شد ــ پس منتظرمان بودند. یك لحظه می‌شد در آن نور شیطانی یك یك کیسه های شن را دید. نفرات پشت سرمان از فاصلهٔ زیادی نارنجکهایشان را پرتاب کردند، چندتائی از آنها جلو جان‌پناه فرود آمد. به‌نظر می‌رسید هریك از منفذهای شلیك اشعهٔ آتشین تف می‌کند. چندش‌آور است‌وقتی در تاریکی به‌آدم شلیك می‌کنند ــ هریك از تفنگها که برق می‌زد، مثل این بود که مستقیماً سینه‌ات را هدف گرفته ــ ، ولی نارنجکها بدتر از همه‌اش بود. نمی‌توان بدون حضور در محل، هول نارنجکی را که در تاریکی پیش پای آدم منفجر می‌شود، تخمین زد. درطول روزفقط‌صدای انفجار رامی‌شنوی. درتاریکی اما برق سرخ آتشزایش‌را نیز می‌بینی.همان بار اول خود را به‌زمین انداختم. در تمام این مدت به‌پهلو در گل ولجن افتاده بودم و برای کشیدن ضامن نارنجکم تقلا می‌کردم. لعنتی خیال درآمدن نداشت. بالاخره متوجه شدم که آن‌را در جهت عکس‌می‌چرخانم. میله را بیرون کشیدم، روی زانوانم بلند شدم، نارنجك را پرتاب کردم و دوباره خود ر ابه‌زمین انداختم. نارنجك در سمت راستم، بیرون از موضع ترکید. ترس، قصدم را خنثی کرد. در همین‌لحظه نارنجك دیگری درست پیش رویم منفجر شد، آنقدر نزدیك که گرمای انفجار را حس کردم. خود را تخت به‌زمین فشار دادم و صورتم را آنچنان محکم در گل فرو بردم که مفصل گردنم گرفت و فکر کردم زخمی شده‌ام. از میان همهمه یك صدای انگلیسی از پشت سرم شنیدم که با خونسردی میگفت: «من تیر خوردم». نارنجك واقعاً چند نفر را در اطراف من مجروح کرده بود، بدون آنکه به‌من لطمه‌ئی بزند. روی زانویم بلند شدم و نارنجك دیگری رها کردم. فراموش کرده‌ام‌کجا افتاد.

فاشیستها شلیك می‌کردند، افراد ما از پشت شلیك می‌کردند، و من به‌اینکه درست در وسط آنها قرار دارم کاملا واقف بودم. باد گلوله‌ئی صورتم را لمس کرد و دریافتم یك‌نفر مستقیماً پشت‌سرم شلیك می‌کند. برخاستم و برسرش دادکشیدم: «به‌من شلیك نکن ابله لعنتی!». در همین موقع دیدم بتژامین از فاصلهٔ ده ــ پانزده متری با دست به‌من اشاره‌می‌کند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به‌طرفش دویدم. یعنی اینکه مجبور بودم منطقه را از جلوی منفذهای شلیك طی کنم، و در حالی‌که می‌دویدم، گوله‌ام را با دست چپم پوشاندم. حرکت احمقانه‌ئی بود ــ انگار با دست می‌توان جلوی گلوله را گرفت! ــ ولی برای صورتم می‌ترسیدم. بنژامین روی یك زانو نشسته بود. در چهره‌اش رضایت و شیطنتی داشت و با هفت‌تیر خود کارش با دقت به دهانه‌های آتش شلیك می‌کرد. خورق با اولین ترکش‌ها زخمی شده ودر گوشه‌ئی که نمی‌شد او را دید افتاده بود. من در کنار بنژامین زانو زدم، ضامن سومین نارنجکم را کشیدم و پرتابش کردم. هی! این‌بار دیگر مسلم بود. نارنجك توی موضع، درست پهلوی آشیانه مسلسل پکید.

آتش فاشیستها ناگهان کاهش یافت. بنژامین سرپا ایستاد و فریاد زد: «به‌پیش! حمله!» به‌دامنهٔ کوتاه و تند شیبی که موضع بالای آن قرار داشت ریختیم. می‌گویم «ریختیم»، «جنجال به‌پا کردیم» کلمهٔ بهتری است، زیرا وقتی بدن از سر تا نوك‌پا خیس و پر از گل است و با یك تفنگ سنگین به‌اضافهٔ سرنیزه و صدو پنجاه فشنگ بطرف زمین کشیده می‌شود، واقعاً هم نمی‌توان سریع پیش‌رفت. طبعاً توقع داشتم یکی از فاشیستها آن بالا منتظرم باشد. اگر ازاین مسافت به‌من شلیك می‌کرد،تیرش به‌خطا نمی‌رفت. اما یك‌جوری احتمال نمی‌دادم شلیك کند، بلکه فکر می‌کردم با سرنیزه حمله‌کند.ازپیش برخورد سرنیزه‌هایمان را حس می‌کردم و از خود می‌پرسیدم آیا بازوی او از من قویتر است؟. ولی هیچ فاشیستی منتظرم نبود. با احساس فراغتی موهوم دریافتم که‌حصار کوتاهی است و کیسه‌های شن نیز جاپای خوبی هستند. معمولاعبور از آن کار مشکلی است. توی موضع همه‌چیز تکه‌تکه شده بود. تیرهای چوبی به‌هرطرف پرتاب شده و قطعات اورالیت همه‌جا پخش شده‌بود.نارنجکهای ما کلیه اطاقکها و سنگرهای مسقف را ویران کرده بود. معذالك اثری از آدمیزاد نبود. فکر کردم یك‌جائی زیر زمین کمین کرده‌اند و به انگلیسی صدا زدم (در آن لحظه یك لغت اسپانیائی هم به‌فکرم نرسید): «بیایین بیرون! تسلیم بشین!». پاسخی نیامد. بعد کسی، سایهٔ شمایلی درنیم نور، روی سقف یك آلونك خراب شده پرید و به‌سمت چپ فرار کرد. به‌دنبالش دویدم و سرنیزه‌ام را بدون نتیجه در تاریکی فروکردم. وقتی به‌گوشه آلونك رسیدم یك‌نفر را دیدم ــ نمی‌دانم همان قبلی بود یا نه ــ که توی کانال ارتباطی به‌موضع دیگر فاشیستها می‌گریخت. باید خیلی به‌او نزدیك بودم زیرا توانستم بسیار واضح ببینمش. سر برهنه بود و

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ظاهراً چیزی بجز پتوئی که روی کولش چین خورده بود، به‌تن نداشت. در صورت شلیك تکه‌تکه‌اش کرده بودم. ولی از ترس اینکه نکندخودمان را بزنیم، مقرر شده بود اگر زمانی داخل حصار بودیم، از سرنیزه‌استفاده کنیم. به‌هرحال خودم نیز هرگز به‌فکر شلیك نمی‌افتادم.درعوض‌خاطره‌ام از بیست سال پیش زنده شد و بیاد معلم بوکس مدرسهٔ‌مان افتادم که با حرکات برای من مجسم می‌کرد که چگونه یك سرباز ترك را در داردانل با سرنیزه به‌قتل رسانده. تفنگم را از قسمت باریك قندان گرفتم و به‌پشت او فشار دادم. خارج از دسترسم بود. یك فشار دیگر: هنوز هم خارج از دسترس. مسافت کوتاهی را به‌همین صورت جلو رفتم. او در کانال می‌دوید و من روی زمین بالای سرش کتفش را نشانه می‌گرفتم، وآخر نتوانستم کاملا به‌او برسم. امروز می‌بینم خاطرهٔ مسخره‌ئی‌ست، با اینکه برای وی چندان مسخره نبود.

طبعاً او این منطقه را بهتر از من می‌شناخت و چیزی نگذشت که خود را از من ربود.

وقتی برگشتم، موضع پوشیده از فریاد نفرات بود. سرو صدای تفنگ قدری کم شده بود. فاشیستها هنوز از سه طرف مارا زیر آتش‌شدید گرفته بودند، ولی حالا از فاصلهٔ دورتر. فعلا آنها را تارانده بودیم.

یادم می‌آید که مثل یك پیشگو گفتم: «ما این سنگر را می‌توانیم نیم‌ساعت نگه‌داریم، نه‌بیشتر». نمی‌دانم چرا گفتم نیم‌ساعت. وقتی به‌طرف راست آنسوی حصار نگاه می‌کردی، می‌توانستی آتش تفنگ بی‌شماری بینی که چون خنجر در دل تاریکی فرو می‌رفت. ولی خیلی دور بود، تقریباً صد یا دویست متر. تکلیف ما فقط تفتیش بود و بردن هرچه که ارزش ضبط داشت. بنژامین و چند نفر دیگر به‌پس و پیش کردن ویرانه‌های یك کلبه بزرگ یا یك سنگر مسقف در وسط موضع مشغول شده بودند. بنژامین هیجان‌زده به‌وسط یك سقف شکسته یورقه رفت و بند یك جعبه مهمات را کشید.

«رفقا! مهمات! خیلی زیاد!

صدائی گفت «مهمات نمی‌خوایم، تفنگ می‌خوایم!»

راست می‌گفت، نیمی از تفنگهایمان بخاطر گل گیر می‌کرد و قابل استفاده نبود. می‌شد آنها را تمیز کرد ولی جدا کردن لولا ازتفنگ درتاریکی خطرناك بود، زیرا روی‌زمین می‌گذاشتی و بعدگمش‌می‌کردی. من یك چراغ قوهٔ خیلی کوچك داشتم که زنم توانسته بودآن‌رادربارسلون

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تهیه کند. غیر ازاین، هیچ روشنائی قابل ذکری نداشتیم. عده‌ئی ازافراد که تفنگهای قابل استفاده‌ئی داشتند بی‌حساب شروع به‌تیراندازی به‌طرف آتش تفنگ آن دور کردند. هیچکس جرأت نمی‌کرد زود به‌زود شلیك کند، برای اینکه حتی بهترین تفنگها در صورت داغ شدن گیرمی‌کرد. ما در سنگر شانزده‌نفر بودیم باضافه یکی دو تا مجروح. تعدادی مجروح نیز، انگلیسی و اسپانیائی، بیرون بود. پاتریك اوهارا، یك ایرلندی از بلفاست که قدری کمکهای اولیه یاد گرفته بود، با بستهٔ باند از پیش یکی به‌سراغ دیگری می‌رفت و نفرات مجروح را پانسمان می‌کرد و هربار که به‌حصار برمی‌گشت،بااینکه با غضب صدا می‌زد «پوم!»، باز به طرفش شلیك می‌کردند.

ما به‌تفتیش موضع پرداختیم. چند سرباز مرده آنجا افتاده بود، اما خود را معطل معاینه آنها نکردم. دنبال مسلسل می‌گشتم. تمام مدتی که بیرون بودیم، قدری تعجب کرده بودم از اینکه چرا تیربار خاموش است. نور چراغ قوه‌ام را به‌داخل آشیانه مسلسل انداختم. چه خیطی بدی!مسلسل آنجا نبود. سه‌پایه‌اش بود و جعبه‌های مختلف مهمات و قطعات یدکی، ولی مسلسل را برده بودند. می‌بایست آن را با همان اعلان خطر اول برده باشند. بی‌شك طبق دستور عمل کرده بودند. اما احمقانه و بزدلانه بود، زیرا اگر مسلسل را سر جای خودش گذاشته بودند، شاید حالا همه مارا سلاخی می‌کردند. ما خشمگین بودیم. خیال داشتیم یك مسلسل به‌غنیمت بگیریم.

همه‌جا را با سیخ و سرنیزه زیرو رو کردیم، چیزی که ارزشی داشته باشد نیافتیم. مقدار زیادی نارنجك آنجا بود ــ یك مدل کاملا ابتدائی که آتش کردنش با کشیدن و کندن یك بند بود. چند تا از آنها را بعنوان یادبود در جیبم گذاشتم. تحت تأثیر وضع رقت‌بار سنگر اجتماعی فاشیستی قرار نگرفتن، غیر ممکن بود. اینجا از ریخت و پاش زائد تکه‌های اونیفرم، کتاب، خوراکی و خرده ریز شخصی، آنطور که در سنگر ما دیده می‌شد، خبری نبود. این خدمت وظیفه‌ئی‌های بی‌مواجب بیچاره ظاهراً چیزی جز پتو و چند کله‌نان خیس نداشتند.

در آخرین قسمت سنگر مسقف کوچکی قرار داشت که جزئی از آن بالای زمین کشیده شده بود و پنجرهٔ کوچکی داشت. با چراغ‌قوه از پنجره چشم انداختیم و با هوار بچه‌ها را خبر کردیم. یك شیئی لوله‌ئی در جلدی چرمی، تقریباً به‌طول صدو بیست سانتیمتروقطرپانزده سانتیمتر،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به‌دیوار تکیه داده بود. علی‌الظاهر لولهٔ مسلسل بود. به‌بغل ریختیم و از ماخل واردشدیم تا کشف کنیم که شیء داخل جلد چرمی نه‌یك مسلسل، بلکه برای ارتش از نظر سلاح فقیر ما چیز با ارزش‌تری بود. جریان دوربین عظیمی بود، شاید با قدرت بزرگ کنندگی حداقل شصت‌ـهفتاد برابر، و یك سه‌پایهٔ تاشو. در جبهه‌های ما از این دوربینها اصلا وجود نداشت و چقدر محتاجش بودیم. فاتحانه آنرا بیرون آورده و به حصار تکیه دادیم تا بعد با خود ببریم.

در همین لحظه یك‌نفر فریاد زد فاشیستها دارند می‌آیند، سروصدای تفنگ قطعاً شدیدتر شده بود. ولی واضح بود که فاشیستها از طرف راست دست به‌ضد حمله نخواهند زد، زیرا این بدین معنی بود که می‌بایست‌منطقه بی‌طرف را پیموده، به‌موضع خودشان حمله‌کنند. اگر قـدری عقلشان می‌رسید، از سمت داخل خط جبهه حمله می‌کردند. به‌آن‌سوی سنگر رفتم. موضع تقریباً به‌شکل نعل اسب بود. مسقف ها در وسط قرارداشت، بطوریکه حصار دیگری داشتیم که از سمت چپ حفظمان می‌کرد. از این سمت آتش شدیدی پیش می‌آمد، اما این زیاد مهم نبود. نقطهٔ خطر درست مقابلمان قرار داشت، جائی‌که اصلا حفاظی نبود. یك باران گلوله مستقیماً از بالای سرمان گذشت. این گلوله‌ها باید از موضع دیگر فاشیستها، قدری بالاتر، از خط جبهه می‌آمد. پس ظاهراً واحدهای تعرضی تسخیرش نکرده بودند. حالا دیگر صدا کر کننده بود. این همان آتش انبوه بلاانقطاع و طبل گونه‌ئی بود که آن‌را فقط از دور شنیده بودم. حالا برای اولین بار وسط ماجرا بودم. تیراندازی طبیعتاً الان در همهٔ جبهه به‌امتداد چند کیلومتر گسترش یافته بود. داگلاس تامپسون که بازوی مجروحش بلااستفاده در کنارش آویزان بود، به‌حصار تکیه داده بود و با یك‌دست به‌جرقه‌های‌لوله تفنگ شلیك می‌کرد. یك‌نفر که تفنگش گیر کرده بود، برای او گلنگدن می‌کشید. در این‌طرف چهارـپنج نفر بودیم. روشن بود که بایست‌کاری بکنیم. می‌بایست کیسه‌شن‌ها را از حصار جلوئی کشیده و در طـرف بی‌حفاظ باریکادی بسازیم. و می‌بایست سریع باشیم. هنوز آتش بالابود، اما هر لحظه می‌توانست پائین‌تر بیاید. از برق آتش گلوله‌ها دیدم که در مقابل صد تا دویست‌نفر قرار گرفته‌ایم. به‌ازجاکندن کیسه‌های شن پرداخته، بیست متر به‌جلو حملش کرده و همینطور کج و کول روی‌هم انباشتیم. کار زجرآوری بود. هرکدام از کیسه‌های بزرگ پنجاه کیلو وزنش بود و ما برای از جا کندن آنها به‌آخرین گرم نیرویمان احتیاج

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داشتیم. و بعد کیسهٔ پوسیده پاره شد و خاك مرطوب مثل آبشاربرگردن و در آستینها فرو ریخت. بیاد می‌آورم آن احساس ترس عمیق را از آشوب ،تاریکی، سروصدای وحشتناك، از اینسو به‌آنسو سریدن در گل و جدال با کیسه‌شن‌های در حال تلاشی. در تمام مدت گرفتار تفنگ‌دست و پا گیرم بودم که از ترس گم کردن، به‌زمینش نمی‌گذاشتم. وقتی که با یك کیسه‌شن بین خودم و تفنگم کله‌پا شدم، حتی سر یك‌نفر داد کشیدم: «این جنگه! چیز کثیفی نیست؟». ناگهان چند هیکل درشت روی حصار جلوئی پریدند. وقتی نزدیکتر آمدند اونیفرم واحدهای تعرضی راشناخته، سلامشان کردیم، زیرا فکر کردیم برای تقویت آمده‌اند. ولی فقط‌چهار نفر بودند، سه آلمانی و یك اسپانیائی. بعداً شنیدیم که چه بر سر تعرضی‌ها آمده. آنها منطقه را نمی‌شناختندو در تاریکی به‌نقطهٔ اشتباهی هدایت‌شده بودند، جائی که در سیم خاردار فاشیستها گرفتار شده، بسیاری از آنان مثله شده بودند. این چهار نفر از خوش‌اقبالی گم شده بودند. آلمانیها یك کلمه‌انگلیسی، فرانسوی یا اسپانیائی بلد نبودند. بازحمت و حرکات زیاد توضیح دادیم که چه می‌کنیم تا درساختن باریکاد کمکمان کنند. اکنون فاشیستها یك تیربار جلو کشیده بودند و می‌شد دید که از صد تا دویست متر دورتر مثل موشك آتش تف‌می‌کرد. گلوله با صدای سخت و مداوم از بالای سرمان پرواز می‌کرد. مدت زیادی طول نکشید که باندازه کافی کیسه شن جمع کردیم و حصار کوتاهی ساختیم تا نفرات قلیل این‌طرف موضع بتوانند پشت آن دراز بکشند و شلیك کنند. من عقب آنها زانو زدم. یك خمپاره سوت کشید و جائی در منطقه بی‌طرف ترکید. این خطر تازه‌ئی بود، اما می‌بایست برای تعیین مسافت ما دقایقی صرف کنند که پس از ختم کشتی با کیسه‌شن‌های اترجارآور، بدتفریحی هم نبود: هیاهو، تاریکی، آتش نزدیك شوندهٔ تفنگ وپاسخ افرادخودمان. حتی برای فکر کردن وقت بود. یادم می‌آید که از خود سؤال کردم آیا می‌ترسم یا نه، و قاطعانه دریافتم که نمی‌ترسم. قبلا جلو جان‌پناه، جائی که خطر کمتر تهدیدم می‌کرد، از وحشت مریض‌حال شده بودم. ناگهان بازکسی فریاد زد «فاشیستها نزدیك شدند». اینبار دیگر تردیدی نبود. آتش تفنگ پیش‌می‌آمد. جرقه را از بیست‌متری دیدم. احتمالا کانال ارتباطی را بکار گرفته بودند. با بیست‌متر فاصله در موضعی بودند که می‌شود نارنجك پرتاب کرد. ما هشت‌نه نفر بودیم که کنار هم چسبیده بودیم و فقط یك نارنجك دقیق می‌توانست تکه‌پاره‌مان کند. «باب‌اسمایلی»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که از زخم کوچکی در صورتش خون می‌چکید، روی زانوانش بلندشد و نارنجکی پرتاب کرد. ما خود را خم کردیم و منتظر انفجار شدیم. چاشنی نارنجك در حالی که در هوا تاب می‌خورد بسرخی سوخت، اما خودش منفجر نشد. (اقلا یك‌چهارم این نارنجکها زه میزد.) من غیر از نارنجك فاشیستها نداشتم و نمی‌دانستم طرز کارش چیست. از بقیه پرسیدم آیا کسی از آنهایکی اضافه دارد. «داگلاس‌هایل»دست در جیبش برد و یکی بطرف من دراز کرد. پرتابش کرده، خود را روی صورتم انداختم. برحسب شانس سالی‌یکبار موفق شدم آنرا تقریباً درست جائی بیندازم که تفنگ جرقه می‌زد. غرش انفجار را شنیدیم و بلافاصله ضجه وفریادوفغانی‌رقت‌آور. درهرحال یکی ازآنهارا زده‌بودیم. نمی‌دانم کشته شد یانه، هرچه بود مسلماً زخمی شده بود. بیچاره، بیچاره!احساس‌همدردی گنگی به‌من دست داد. اما در همین موقع شمایلی در همان نزدیکی دیدم، یا فکر می‌کردم می‌بینم. تفنگم را بالا کشیدم و شلیك کردم. یك فریاد دیگر، ولی گمان می‌کنم مربوط به‌همان نارنجك بود. نارنجکهای دیگری پرتاب شد. جرقه‌های بعدی که دیدیم از صد متر یا دورتر بود. بنابراین حداقل فعلا آنها را عقب نشانده بودیم.

همه شروع به‌نف و لعنت‌کردند که چرا برای ما نیروی تقویتی نمی‌فرستند. بایك مسلسل دستی یا بیست نفر با تفنگهای مرتب می‌توانستیم موضع را در مقابل یك‌گردان حفظ کنیم. در همین لحظه «پدی‌داناوان»، بعد از بنژامین نایب فرمانده، از حصار جلوئی بالا آمد. او برای کسب دستور فرستاده شده بود.

«هی! بیاین بیرون! نفرات فوراً عقب‌نشینی!»

«چی؟»

«عقب! بیاین بیرون!»

«چرا؟»

«دستور. هرچه سریعتر عقب‌نشینی به‌خطوط خودمون!»

جماعت داشت از حصار جلوئی بالا می‌رفت. چند نفری از آنها داشتند خود را با یك صندوق سنگین مهمات از پا می‌انداختند. افکارم به‌طرف دوربینی که آنسوی موضع به‌حصار تکیه‌اش داده بودم، پرکشید. اما در همین لحظه آن چهار نفر ضربتی را دیدم که کانال ارتباطی را در پیش گرفته بودند. تصور می‌کنم در پی اجرای دستور مبهمی از قبل بودند. این خندق به‌موضع دیگر فاشیستها منتهی می‌شد و ــ در صورتی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که به‌آنجا می‌رفتند ــ به‌مرگ حتمی. آنها در تاریکی ناپدید شدند. به دنبالشان دویدم و سعی کردم لغت اسپانیائی «عقب‌نشینی» را بخاطر آورم. بالاخره صدا زدم: «آتراس، آتراس!»، که شاید همان معنی را می‌رساند. نفر اسپانیائی متوجه شد و بقیه را برگرداند. «پدی» کنار حصار منتظر بود.

«یالله، عجله کنین!»

«آخه دوربین!»

«بشا... توش! بنژامین بیرون منتظره.»

بیرون آمدیم. پدی سیم خاردار را برایم کنار نگهداشت. به‌مجرد خروج از پناه حصار فاشیستها، زیر آتشی جهنمی که به‌نظر از هرسو به‌طرفمان گرفته شده بود، قرار گرفتیم. تردید ندارم که آتش تاحدودی هم از جانب خودمان جریان داشت زیرا همه درتمام‌جبهه شلیك می‌کردند. به‌هرطرف که می‌چرخیدیم، باران گلوله از کنارمان می‌گذشت. درتاریکی مثل یك گله گوسفند به‌این‌طرف و آنطرف کشیده می‌شدیم. با بدنبال خود کشیدن یك صندوق مهمات غنیمت گرفته نیز کارمان ساده‌تر نمی‌شد ــ یکی از همان صندوقهای ۱۷۵۰ تائی که تقریباً پنجاه کیلو وزن‌دارد ــ، علاوه بر آن یك صندوق نارنجك و چندین تفنگ فاشیستی. پس ازچند دقیقه کاملا گم شدیم، باوجود اینکه فاصله از این موضع تا آن موضع دویست متر نمی‌شد و اغلب ما منطقه را می‌شناختیم. در زمین گلی می‌سریدیم و فقط می‌دانستیم که گلوله از هر دو سمت می‌آید. ماه نیز برای جهت یابی در کار نبود. ولی آسمان کمی روشنتر شده بود. خطوط ما در شمال هواسکا قرار داشت. دلم می‌خواست همانجا دراز بکشم تا اولین روشنائی سحر شمال و مغرب را نشانمان دهد. اما دیگران مخالف بودند. به لیز خوردن و تغییر جهت چند باره ادامه دادیم و برای کشیدن صندوق مهمات نوبت عوض کردیم. بالاخره در مقابل خود خط ناروشن کوتاه و مسطح یك حصار را مشاهده کردیم. می‌توانست مال خودمان و می‌توانست مال فاشیستها باشد. کسی کوچکترین اطلاعی نداشت که به‌کجا می‌رویم. بنژامین روی علفهای بلند و سفید تا بیست‌متری حصار سینه‌خیز رفت و دیده‌بان را صدا زد. فریاد «پوم!» باو پاسخ گفت. سرپا پریدیم، راه را در امتداد حصار پیدا کردیم، باز به‌جوی آب زدیم ــ شالاپ، شولوپ! ــ و در امن آمدیم.

کپ به‌همراه چند اسپانیائی در داخل استحکامات منتظر بود. پزشك

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و برانکارها رفته بودند. ظاهراً بجز خورق و یکی دیگر از افراد خودمان بنام «هیدل‌استون» که غایب‌بودند، همه مجروحین بداخل آورده شده بودند. کپ رنگ پریده به‌پس و پیش قدم می‌زد. حتی چین‌های چاق پشت گردنش رنگ پریده بود.او به‌گلوله‌هائی که از روی جان‌پناه کوتاه سرمی‌کشید و نزدیك گـوشش تتق می‌زد، توجهی نداشت. اکثریتمان پشت سنگر چمباتمه زده بود. کپ قر می‌زد: «خورق! کونیو! خورق!» و بعد به‌انگلیسی: «اگه خورق از دست رفته باشه، واای واای!». خورق دوست شخصی و یکی از بهترین افسرانش بود. ناگهان روبه‌ما کرد و پنج داوطلب، دو انگلیسی و سه اسپانیائی، برای جستجوی مفقودین خواست. «مایل» و من و سه اسپانیائی آمادگی خود را اعلام کردیم.

وقتی بیرون آمدیم اسپانیائیها خطر روشنائی را زمزمه می‌کردند. حق داشتند، آسمان آبی رقیقی زده بود. از استحکامات فاشیستی سر و صدای عصبی بلندی به‌گوش می‌رسید. ظاهراً موضع را با نیروی بیشتری مجدداً اشغال کرده بودند. باید مارا در شصت‌ـهفتاد متری خود دیده یا شنیده بودند، زیرا چنان رگبار سنگینی به‌طرفمان گشودند که خود را به‌روی صورت پرت کردیم. یکی از آنان نارنجکی از پشت حصار پرتاب کرد ــ نشانهٔ روشنی از دستپاچگی. در علف دراز شدیم و منتظر فرصتی برای پیشروی بودیم که صدای فاشیستها را از نزدیکتر شنیدیم، یا شاید فکر کردیم اینطور است. مطمئنم که صرفاً تلقین بود، اما آن‌موقع واقعاً اینطور به‌نظر می‌رسید. آنها سنگر را رها کرده بودندوبه‌طرف‌ما می‌آمدند. روبسوی «مایل» فریاد زدم «فرار کن!» و خود سرپا جستم. پناه برخدا، چه دوئی میزدم! پیش از این، دیشب، فکر می‌کردم با تنی از سر تا پا خیس و با بار تفنگ و فشنگ نمی‌شود دوید. اما حالا دیدم وقتی آدم تصور می‌کند که پنجاه تا صد نفر در تعقیبش هستند، در هر حال‌می‌تواند بدود. اما اگر من تند می‌دویدم، دیگران از من سریعتر بودند. در اثناء فرار، چیزی مثل یك دسته شهاب از کنارم گذشت. اینها همان سـه اسپانیائی پشت سرم بودند. بدون توقف و پیش از آنکه به آنها برسم بـه استحکامات رسیده بودند. در واقع اعصابمان داغون شده بود. معذالك می‌دانستم که یك نفر در سحرگاه دیده نمی‌شود، در حالی که پنج‌نفر کاملا مشهوداند. بنابراین به‌تنهائی برگشتم. من موفق شدم تا سیم خاردار اولی جلو بروم. منطقه را تا حد امکان تفتیش کردم ولی نه بطور اساسی، زیرا مجبور بودم روی شکم دراز کشیده بمانم. از خورق یا هیدل استون اثری

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نبود، پس به عقب خزیدم. بعداً مطلع شدیم که هم خورق و هم هیدل استون پیشتر به‌بخش پانسمان آورده شده بودند. خورق در قسمت شانه جراحت مختصری برداشته بود. هیدل‌استون بدجوری زخمی شده بود ــ یك گلوله از بازوی چپش بالارفته و استخوان را در چند نقطه شکسته بود. وقتی که ناتوان روی زمین افتاده بود، نارنجکی نزدیش ترکیده و باز به قسمتهای دیگری از بدنش صدمه رسانده بود. ولی خوشحالم از اینکه بگویم بهبود یافت. بعداً برایم تعریف کرد که مسافتی را خوابیده به پشت طی کرده و بعد به‌یك مجروح اسپانیائی چسبیده و با کمك یکدیگر مراجعت کرده بودند.

هوا دیگر روشن شده بود. غرش گلوله‌های نامنظم و بیهوده همچون بارانی که در پی سیلاب فروریزد، به‌طول چند کیلومتر به‌گوش می‌رسید. من تمام آن صحنهٔ رقت‌بار را بیاد می‌آورم: زمین گل وباتلاق، سپیدارهای آبکشیده، آب زرد رنگ کف سنگر اجتماعی، سیمای خسته و رنجور نفرات پارش نتراشیده، گل‌آلود و دود زده تا پای چشمها. وقتی به‌سنگر گروهی برگشتم، نفرات هم مسکن من خواب خواب بودند. آنها با تمام تجهیزات روی زمین ولو شده و تفنگهای کثیفشان را بغل کرده بودند. در داخل و خارج جان‌پناه همه‌چیز خیس آب بود. پس‌ازجستجوی بسیار موفق شدم تکه چوبهای خشکی برای آتش مختصری جمع‌آوری کنم. سپس سیگار برگی را که قایم کرده بودم و برخلاف انتظارم در طول شب نشکسته بود، روشن کردم.

بعداً شنیدیم که حملهٔ ما موفقیت‌آمیز بوده ــ چه می‌شود کرد. این تنها یك شبیخون بود برای اینکه فاشیستها به‌خروج نیرو از آنسوی هواسکا مجبور شوند، تا آنارشیستها دست به‌حمله بزنند. بنظرم فاشیستها صد تا دویست نفر در ضد حمله بسیج کرده بودند، ولی یك پناهنده بعداً تعریف کرد که ششصد نفر بوده‌اند. فکر می‌کنم دروغ می‌گفت ــ فراریها غالباً سعی می‌کردند بدلایل آشکاری تملق‌گویی کنند. جریان دوربین خیلی حیف شد. فکر از دست دادن چنین غنیمت پر ارزشی هنوز که‌هنوز است ناراحتم می‌کند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل هشتم

روزها و حتی شبها بطور مطبوعی گرم شده بود. بر درختی از زخم گلوله پریشان در مقابل چال‌های ما، خوشه‌های درشت گیلاس شکل می‌گرفت. آب‌تنی در رودخانه دیگر زجر نمی‌داد و نسبتاً مفرح بود. رزهای وحشی با نوگل‌های صورتی به‌اندازهٔ نعلبکی روی گودالهای خمپاره دورادور توره‌فابیان قد می‌کشیدند. پشت جبهه به‌روستائیانی برمی‌خوردیم که پشت گوش خود رزهای وحشی گذاشته بودند. غروبها با تورهای سبزرنگ خویش به‌صید بلدرچین می‌رفتند. تور را روی لوك علفها پهن می‌کنند، بعد روی زمین می‌خوابند و صدای بلدرچین ماده را درمی‌آورند. هر بلدرچین نری که در آن نزدیکی است، دوان‌دوان می‌آید و وقتی زیر تور قرار گرفت، سنگی پرت می‌کنند تا او را بترسانند. آنوقت به‌هوا پریده، در تور گیر می‌کند. ظاهراً فقط بلدرچین‌های نر صید می‌شدند، چیزی که به‌نظرم روا نبود.

حالا در جبهه مجاور ما یك واحد آندالوزیائی قرار داشت. درست نمی‌دانم چطور به‌این بخش از جبهه راه یافته بودند. توضیح رایجش این بود که چنان با سرعت از مالاگا بیرون زده بودند که فراموش کرده‌بودند در والنسیا توقف کنند. این طبعاً توضیح کاتالونیائیها بود که عادت‌داشتند به آندالوزیائیها بچشم یك قبیلهٔ نیمه‌وحشی نگاه کنند. آندالوزیائیها مسلماً مردمان ساده‌ئی بودند. اغلب آنها، یا شاید هیچکدامشان، خواندن نمی‌دانست و ظاهراً حتی نمی‌دانست که از کدام حزب سیاسی است،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چیزی که هر کس در اسپانیا می‌داند. خیال می‌کردند آنارشیست هستند اما زیاد مطمئن نبودند. شاید هم کمونیست بودند. آنها زمخت و دهاتی به‌نظر می‌رسیدند، تقریباً شبیه چوپانان یا کارگران باغ زیتون. خورشید سرسخت مزارع جنوبی چهره‌شان را عمیقاً پرداخته بود. آنها به‌حال ما بسیار مفید بودند زیرا در پیچیدن توتون خشك اسپانیائی مهارت خارق‌العاده‌ئی داشتند. تقسیم سیگار دیگر قطع‌شده بود، ولی گه‌گاه می‌شد درمون‌فلوریته یك پاکت توتون بسیار نازل خرید. ریخت و قیافه‌اش مثل خرده کاه بود. بوی بدی نداشت اما چنان خشك بود که حتی پس از اینکه کسی موفق به‌پیچیدن یك سیگار می‌شد، بیرون می‌ریخت و از سیگار یك غلاف خالی باقی می‌ماند. ولی آندالوزیائیها می‌توانستند عالی سیگار بپیچند و تکنیك بخصوصی برای محکم‌کردن دوسر آن به‌کار می‌بستند.

دو انگلیسی دچار گرمازدگی شدند. واضح‌ترین خاطراتم از این زمان، حرارت آفتاب ظهر است و اینکه نیمه لخت کیسه شن‌کول می‌کردیم، آنطور که شانه‌های از خورشید رنجورمان را می‌سائید؛ و لباس و پوتین پر از شپش ما که واقعاً جل و پلاس و پاره شده بود؛ و کشتی گرفتن با قاطرهائی که جیره‌مان را می‌آوردند. آتش تفنگ البته ناراحتشان نمی‌کرد، اما اگر یك شرپنل در هوا می‌ترکید رم می‌کردند؛ و پشه‌ها (که تازه زنده شده بودند) و موشهای صحرائی که یك دردسر عمومی بودند و حتی تسمه‌های چرمی و کینه فشنگ را می‌بلعیدند. به‌استثنای جراحتی هرچند وقت یکبار توسط گلولهٔ ماهر تیراندازی، یا آتشباری متناوب و حملات هوائی روی هواسکا، هیچ اتفاقی نمی‌افتاد. پس ازاینکه‌سپیدارها پرشاخ و برگ شدند، با آنها سکوهای بلندی برای تیراندازی در امتداد جبهه ساختیم. حملات آنطرف هواسکا کاهش یافته بود. آنارشیستها متحمل تلفات سنگینی شده و هنوز موفق به‌قطع کامل جادهٔ خاکا نگشته بودند. آنها می‌باید از دو طرف آنقدر به‌جاده نزدیك شده که توانسته بودند زیر آتش مسلسل آن را حفظ کرده، برای وسائط نقلیه غیر قابل عبور کنند. لاکن خلاء یك کیلومتر بود، بعلاوه فاشیستها توی زمین جاده کنده‌بودند، یك نوع خندق عریض که در آن تعدادی کامیون می‌توانست رفت و آمد کند. چند پناهنده تعریف کردند که در هواسکا مهمات زیاد و مواد غذائی کم پیدا می‌شود. ظاهراً اما شهر سقوط نمی‌کرد. احیاناً گرفتن آن با پانزده هزار سرباز حاضری که تسلیحات ناجور داشتند، غیر ممکن بود. بعداً در ماه ژوئن دولت گروههائی از جبههٔ مادرید اعزام و سی‌هزار نفر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را در آنجا متمرکز کرد، تعداد زیادی طیاره نیز بالای هواسکا به‌پرواز در آورد. لیکن شهر هنوز استوار بود.

تا وقتی که به‌مرخصی می‌رفتیم، صدو پانزده روز در جبهه مانده بودم و این در آن روزها از بیهوده‌ترین ایام تمام عمرم به‌نظر می‌رسید. من به‌میلیشیا وارد شده بودم تا علیه فاشیسم بجنگم. اما تقریباً جنگی نکرده بودم، بلکه فقط مثل یك شیئی منفعل بودم. در ازای جیره‌ئی که دریافت می‌کردم هیچ بازدهی نداشتم، بغیر از اینکه از سرما و کمبود خواب رنج می‌بردم. ولی شاید این در تمام جنگها سرنوشت اکثرسربازان است. معذالك وقتی امروز به‌آن ایام می‌نگرم، زیاد متأسف نیستم. البته دلم می‌خواست می‌توانستم قدری موثرتر به‌دولت اسپانیا خدمت کنم. اما از نظر شخصی، یعنی از نظر تکامل شخصی خودم، سه‌چهارماه اولی که در جبهه گذراندم آن‌چنان هم که فکر می‌کردم بیهوده نبود. یك نوع دورهٔ نقل و انتقال درونی در زندگیم بود و از همه آنچه‌تا به‌حال گذرانده بودم و شایدهم در پیش داشته باشم، کاملا متفاوت. این دوره چیزهائی به‌من آموخت که به‌هیچ‌صورت دیگر نمی‌توانستم یاد بگیرم.

اساسی‌ترین نکته، انزوای من در تمام این مدت بود ــ یعنی آدم در جبهه تقریباً دربست از دنیای خارج جداست: حتی از آنچه دربارسلون می‌گذشت فقط تصور مبهمی وجود داشت و این، در بین مردمانی که‌می‌شد هرچند کلی اما نه‌بی‌مورد، انقلابیشان‌نامید. این نتیجهٔ‌سیستم میلیشیا بودکه تا پیش از ۱۹۳۷ در جبههٔ آراگون تغییر اساسی‌نکرد.میلیشیای کارگری که بر پایهٔ اتحادیه‌ها بنا شده و از افرادی دارای نظریهٔ سیاسی تقریباً یکسان تشکیل می‌شد، موجب شده بود که بی‌غش‌ترین احساسات انقلابی تمام سرزمین در یك مکان گرد هم‌آید. من کما بیش در اثر تصادف به جامعه‌ئی از اروپای غربی با اهمیتی قابل ذکر راه یافته بودم که در آن معرفت سیاسی و بی‌اعتمادی به‌سرمایه‌داری عادی‌تر از مورد عکس آن‌بود. آدم اینجا در آراگون بین دهها هزار انسانی زندگی می‌کرد که عمدتاً، اگر به کلا، از طبقه کارگر بودند. آنها همگی در یك سطح و تحت‌شرایط برابری زندگی می‌کردند. در تئوری مساوات کامل برقرار بود و حتی در عمل فاصلهٔ زیادی از آن نداشتند. به‌حقیقت می‌توان تا حدی ادعاکرد که اینجا می‌شد طعم سوسیالیسم را چشید. منظورم این است که جو فکری سوسیالیسم حاکم بود. بسیاری از زمینه‌های زندگی مدنی ــ تفاخر، پول پرستی، ترس از رئیس و ارباب و غیره ــ دیگر از بین رفته بود.تقسیمات

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

طبقاتی معمول جامعه تا به‌حدی از میان رفته بود که در هوای از پول آبستن انگلستان قابل تصور نیست. کسی جز روستائیان و ما آنجا زندگی نمی‌کرد و هیچکس آقائی بالای سر نداشت. قطعاً چنین‌وضعیتی‌نمی‌توانست ادامه یابد.این پرده‌ئی بود از نظر زمانی و مکانی محدود از یك بازی عظیم که فعلا در تمام جهان جریان دارد. اما به‌اندازهٔ کافی طول کشید تا هرآنکس را که تجربه‌اش کرد، تحت تأثیر قرار دهد. هرقدر هم که آن‌زمان قرولند و لعنت می‌کردیم، بعداً همه‌کس دریافت که با چیز نا مأنوس و ارزشمندی سروکار داشته. در جامعه‌ئی زندگی می‌کردیم که در آن امید مرسوم‌تر از بی‌تفاوتی یا تمسخر بود، جائی که کلمه رفیق مصداق رفاقت بود و نه آنگونه که در اغلب کشورها متداول است، یك فریب. هوای برابری تنفس می‌شد. من دقیقاً می‌دانم که امروز انکار رابطه سوسیالیسم و برابری از علائم نزاکت است. در هرکشور دنیا یك دسته از کله‌گنده‌های حزبی و پروفسورهای زیرك و کوچولو مشغول «اثبات» اینند که سوسیالیسم چیزی جز اقتصاد برنامه‌ئی سرمایه‌داری دولتی نیست، اقتصادی که در آن زمینهٔ حرص محفوظ است. خوشبختانه اما در کنارش جلوه‌ئی از سوسیالیسم موجود است که تفاوت عظیمی با آن دارد. ایدهٔ مساوات انسان عادی را به‌سوسیالیسم جلب می‌کند. وی جانش را بر سر این «راز» (سوسیالیسم) می‌گذارد. سوسیالیسم برای اکثریت بزرگ انسانها یا به‌معنای جامعهٔ بی‌طبقه است، یا اینکه اصلا معنائی ندارد. از این نظر چند ماهی که در میلیشیا بودم برایم با ارزش بود. زیرا تازمانی که میلیشیاهای اسپانیا وجود داشتند، بعبارتی منظومهٔ صغری یك جامعهٔ بی‌طبقه بودند. در این جامعه کوچك که کسی دنبال پول نمی‌دوید، جائی که همه‌چیز کمیاب بود اما هیچ نوع امتیاز و هیچ‌گونه چاپلوسی وجود نداشت، می‌شد نمای کلی پیش‌پرده‌ئی یافت از آنچه که می‌تواند نخستین گامهای سوسیالیسم باشد. این وضعیت به‌جای ربودن خیالپردازیهایم، پایبندم کرد. نتیجه‌اش این بود که بیش از هر زمان دیگر آرزو کردم سوسیالیسم تحقق یابد. این امر تا حدی از آنجا ناشی می‌شود که اقبال زندگی در میان اسپانیائیها را داشتم. اینها با نجابت مادرزادیشان و با احساسات همیشه زندهٔ آنارشیستی‌شان می‌توانند اولین مراحل سوسیالیسم را حتی تحمل پذیرتر کنند، فقط اگر به‌آنها امکان بدهند.

طبیعتاً آن‌زمان تغییراتی را که در مغزم صورت گرفت درنمی‌یافتم. من‌هم مانند همه عمدتاً به‌یکنواختی، گرما، سرما، کثافت، شپش، محرومیت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و خطر گاه و بیگاه فکر می‌کردم. اما امروز کاملا فرق می‌کند. مدتی که در آن ایام آن‌چنان بی‌فایده و بی‌حادثه می‌نمود، امروز برایم اهمیت زیادی دارد. و آنقدر از بقیه زندگیم متمایز است که هم‌اکنون در پرتو کیفیتی سحرآمیز متجلی می‌شود، چیزیکه معمولا شامل خاطراتی می‌شود که سالها از عمرش می‌گذرد. آن حوادث بسیار ناگوار بود. ولی امروز خاطرهٔ خوشی است که‌افکارم را با رغبت به‌خود مشغول می‌کند. ای‌کاش می‌توانستم فضای آن‌موقع را ترسیم کنم. در هر حال امیدوارم کمی از آنرا در فصلهای گذشته این کتاب رسانده باشم. این فضا در مخیله‌ام توأم است با بزهای زمستان، با اونیفرمهای ژندهٔ سربازان میلیشیا، چهره‌های بیضوی اسپانیائی، مسلسلهائی که مثل چکش مرس‌صدامی‌کرد، بوی ادرار گندیده و آش لوبیائی که مزهٔ قوطی کنسرو می‌داد و با عجله از قابلمه‌اش می‌بلعیدیم.

همهٔ این مدت به‌طور عجیبی در مقابل من زنده است. در خاطره‌ام حوادث ظاهراً بی‌اهمیتی را بار دیگر تجربه می‌کنم تا آنها را زنده نگه‌دارم. دوباره در سنگر مونته پوسه‌رو هستم، روی صخرهٔ آهکی که تختخوابم بود، و رامون جوان خرناس می‌کشد در حالی‌که دماغش را به‌کتفم چسبانده. توی سنگر کثیف در میان مهی که چون بخار سرد به دورم می‌پیچید، سکندری می‌روم. در کمر کوه و توی شکاف یك صخره چمباتمه زده‌ام، کوشش می‌کنم تعادلم را حفظ کنم و ریشهٔ یك بته اکلیل کوهی را از زمین بیرون بکشم. بالای سرم چند گلولهٔ بی‌معنی سوت می‌کشد.

با کپ و باب‌ادواردز و سه اسپانیائی مخفیانه زیر کاجهای کوچك منطقهٔ مسطح غرب مونته‌اسکورو دراز کشیده‌ام. یك گروه فاشیست مثل مورچه از تپهٔ لخت و خاکستری سمت راست ما بالا می‌رود. در نزدیکی ما صدای بوق شاخی از خطوط فاشیستها برمی‌پیچد. کپ به‌من نگاه می‌کند و مثل یك بچه دبستانی با دماغش جهت صدا را نشان می‌دهد.

در حیاط کثیف لاگرانیا ایستاده‌ام، بین انبوه نفراتی که با یقلاوی های خود دور پاتیل بزرگ آش شلوغ می‌کنند. آشپز خپل آنها را با ملاقه می‌تاراند. کنار میزی در نزدیکی من، مرد ریشوئی با یك‌مسلسل دستی عالی بر فانوسقه ایستاده و نانها را به پنج قسمت می‌برد. پشت سرم یکی با لهجهٔ پائین شهری لندنی می‌خواند (این بیل چمبرس است که با او سخت دعوایم شده بود و مدتی بعد نزدیك هواسکا کشته شد):

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ما داریم موش ش صحرا
تو پستو و پناه‌گا
قد گربهن این موشا!

یك خمپاره صفیر می‌کشد. بچه‌های پانزده‌ساله خود را بروی‌صورت می‌اندازند. آشپز پشت یاتیل قایم می‌شود. وقتی خمپاره صدمتر آنطرف‌تر به‌زمین می‌خورد و منفجر می‌شود، دوباره همگی با قیافهٔ معصومانه بر می‌خیزند.

در امتداد پستهای دیده‌بانی، زیر شاخ و برگهای تاریك سپیدار بالا و پائین می‌روم. موشها در چاله‌های پر از آب جلو موضع پارو می‌زنند و سرو صدائی چون مار کبرا درمی‌آورند. وقتی پشت سرمان زردی پگاه سر می‌کشد، نگهبان آندالوزیائی که خود را در پالتو پیچیده شروع به خواندن می‌کند. از صد یا دویست متر آنسوی منطقه بی‌طرف می‌توان‌آواز نگهبان فاشیست را نیز شنید.

بعد از «مانیانا»های طبق معمول، گروهان دیگری در بیست وششم آوریل به‌جای ما آمد. تفنگهایمان را تحویل دادیم، کوله‌پشتی را بستیم و به مون‌فلوریته مراجعت کردیم. از ترك جبهه متأسف نبودم. شپش در شلوارم سریعتر از آنکه من می‌کشتمش زیاد می‌شد، و از یك ماه پیش به اینطرف بی‌جوراب بودم. از تخت پوتینم به‌آن اندازه باقی مانده بودکه کمابیش پابرهنه راه می‌رفتم. من یك حمام داغ، لباس پاکیزه و شبی در ملافه را مشتاقانه تر از هر چیز دیگر یك زندگی معمولی متمدنانه آرزو می‌کردم. چند ساعت در یك کاهدانی در مون‌فلوریته خوابیدیم، ساعتهای اول صبح توی کامیون پریدیم، قطار پنج صبح را در بارباسترو گرفتیم و از آنجا که شانس آوردیم و به‌قطار سریع‌السیر در له‌ریدا رسیدیم ساعت سه بعد از ظهر روز بیست و هفتم در بارسلون بودیم. اما بعد غصه شروع شد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل نهم

از «مندالای» در شمال برمه می‌توان با قطار به«مای‌میو»، ایستگاه کوهستانی انتهای فلات «شان»، سفر کرد. تجربهٔ نسبتاً خاصی است. سفر در فضای مخصوص شهری شرقی آغاز می‌شود ــ آفتاب سوزان، نخل‌های پرغبار، بوی ماهی و ادویه و سیر، میوه‌های آبکی گرمسیری و انبوه موجودات تیره‌پوست انسانی. از آنجا که شخص به محیط عادت کرده، هنگام سوار شدن در واگن قطار فضا را با خود به‌داخل می‌برد. وقتی قطار در مای‌میو، هزارو دویست متر بالا تر از سطح دریا، می‌ایستد، آدم هنوز در خیال در مندالای است. اما وقتی از واگن پیاده می‌شود، کاملا در نیمکرهٔ دیگری قرار می‌گیرد. یکباره هوائی‌چون‌هوای‌انگلستان خنك و شیرین استنشاق می‌کند. و دورتادور علف سبز، سرخس ودرختان کاج روئیده و زنان تپه‌زار با گونه‌های گل‌انداخته سبدهای توت فرنگی می‌فروشند.

وقتی پس از سه‌ماه از جبهه به‌بارسلون برگشتم، به‌یادش افتادم. در اینجا باهمان تغییر جو غیرمنتظره و هولناك مواجه شدم. تمام طول راه جو جبهه در قطار حکمفرما بود: کثافت، شلوغی، ناراحتی، لباسهای ژنده، احساس محرومیت و رفاقت و برابری. در هر ایستگاه دهقانان بیشتری به‌قطاری که به‌وقت عزیمت از بارباسترو مملو از سربازان میلیشیا بود، سوار می‌شدند. روستائیان با خود دسته‌دسته سبزی می‌آوردند، مرغهای وحشت‌زده‌ئی را سرپائین حمل می‌کردند و کیسه‌هائی، که روی زمین

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این‌ور آن‌ور می‌شد و من در آنها خرگوشهای زنده کشف کردم. و آخر سر هم یك گلهٔ گوسفند به‌داخل کوپه‌ها می‌کردند و در هر گوشهٔ خالی چپاندند. سربازان میلیشیا با فریاد سرودهای انقلابی می‌خواندند که تاراق تورق قطار را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. برای هر دختر قشنگی که کنار ریل می‌دیدند با دست بوسه می‌فرستادند یا دستمال گردن سرخ و سیاه تکان می‌دادند. بطریهای شراب و «آنیس»، عرق کثیف آراگونی، دست به‌دست می‌گشت. از یك خیك بز اسپانیائی می‌شود جرعه‌ئی شراب از این‌طرف به‌آن طرف واگن قطار در دهان یك دوست ریخت، به‌این نحو می‌توان از دردسر زیادی جلوگیری کرد. در کنار من جوان‌پانزده سالهٔ سیاه‌چشمی داستانهائی جنجالی و بی‌شك کاملا ساختگی ازقهرمانیهای خود در جبهه تعریف می‌کرد. او اینها را برای دو دهاتی سالخورده که چهره‌شان مثل چرم بود و با دهان باز گوش می‌دادند، تعریف می‌کرد. چیزی نگذشت که دهقانان بسته‌هایشان را باز کردند و قدری شراب چسبناك به‌رنگ قرمز تیره تعارفمان کردند. همه شاد و خوشنود بودند، خوشبخت‌تر آن‌که قادر به‌توصیفش باشم. اما وقتی قطار از «سابادل» گذشت و به‌بارسلون رسید به‌فضائی قدم نهادیم که نسبت به‌ما و امثال ما کمتر از پاریس یا لندن بیگانه و خصمانه نبود.

هرکس که در خلال جنگ به‌فاصلهٔ چند ماه دوبار بارسلون را دیده بود، صحبت از تغییر خارق‌العاده‌ئی می‌کرد که طی این زمان رخ داده بود. چه اینکه کسی ابتدا در اگوست و بعد در ژانویه آمده بود، یامثل خودم بار اول در دسامبر و بعد در آوریل، در هر حال عجیب بود که همه در یك چیز اتفاق نظر داشتند: جو انقلابی از بین رفته بود. بی‌شك بارسلون برای هرکس که در آوریل آنجا بود، زمانی‌که هنوز خون در خیابان خشك نشده و میلیشیا تازه در هتلهای لوکس اسکان یافته بود، بورژوائی به‌نظر می‌رسید. برای من، وقتی که تازه از انگلستان آمدم، بیش از هر چیز قابل تصور دیگر یك شهر کارگری بود. اکنون اما طغیان بازپس نشسته بود.

دوباره شهری معمولی بود، قدری آسیب و خرابی جنگ دیده، ولی بی‌هیچ نشانی از چیرگی طبقه کارگر.

تغییر ظاهر جمعیت بهت‌آور بود. اونیفرم میلیشیا و برزنتی‌های آبی تقریباً از بین رفته بود. ظاهراً همه کت و شلوار تابستانی مرتبی به تن داشتند که خیاطهای اسپانیائی در دوختنش تخصصی بهم‌زده بودند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه‌جا مردان چاق و دارا، زنان شیك و اتوموبیلهای شکیل دیده می‌شد. (چنین می‌نمود که اتوموبیل‌ها هنوز شخصی نیست. معذالك مثل اینکه هرکس کسی بود، اتوموبیلی در اختیار داشت). افسران ارتش خلق، صیغه‌ئی که هنگام عزیمتم از بارسلون وجود خارجی نداشت، به‌تعداد قابل توجهی آفتابی می‌شدند. در ارتش خلق به‌ازای هر ده نفر یك افسر بود. تعدادی از این افسران در میلیشیا خدمت کرده و بعد به‌خاطر تعلیمات تکنیکی از جبهه بیرون کشیده شده بودند. ولی اغلب آنها مردان جوانی بودند که به‌جای ورود به‌میلیشیا مدرسه جنگ می‌دیدند. مناسباتشان با سربازان عین ارتش بورژوائی نبود. لیکن تفاوتهای اجتماعی جدی در ارتش خلق بود که در اختلاف سطح دستمزد و اونیفرم تظاهر می‌کرد.

سربازان یکنوع برزنتی قهوه‌ئی زمخت به‌تن داشتندو افسران‌اونیفرم خاکی شیك و کمر تنگ. تقریباً شبیه اونیفرم افسری ارتش بریتانیا بود، فقط کمی افراطی‌تر. گمان نمی‌کنم از بیست نفر بیش از یکی از آنها جبهه را دیده بود. اما همهٔ آنها مسلسل دستی داشتند که به تسمه کمر بسته بودند، در حالی که ما در جبهه نه با پول و نه با چرب‌زبانی یك هفت‌تیر گیرمان نمی‌آمد. وقتی در خیابان بالا می‌رفتیم، متوجه شدم که چطور مردم به‌خاطر ظاهر کثیفمان به‌ما خیره شده بودند. طبیعتاًما مثل همه نفراتی که چند ماه در خط مقدم جبهه افتاده بودند قیافهٔ حال بهم‌زنی داشتیم. من می‌دانستم که شکل مترسك شده‌ام. کت چرمی‌ام جل و پاره بود، کلاه پشمی‌ام تغییر شکل داده بود و دائماً روی یکی از چشمهایم می‌سرید. پوتینهایم دیگر تقریباً فقط از رویهٔ بسمت خارج وق زده‌اش تشکیل شده بود. ما همه کما بیش در وضعیت مشابهی قرار داشتیم، علاوه براین کثیف و اصلاح نکرده بودیم، به‌طوریکه زل زدن مردم جای تعجب هم نبود. اما کمی خوف برم داشت و دریافتم که در عرض سه ماه گذشته چیزهای بخصوصی روی داده است.

در خلال روزهای بعد به‌حسب علائم بیشماری کشف کردم که برداشت اولم اشتباه نبوده.

تغییر آشکاری سطح شهر را گرفته بود. دو واقعیت کلید تمام معماها بود. یکی اینکه مردم ــ یعنی جمعیت غیر نظامی ــ به‌مقدارزیادی از علاقه‌شان به‌مسئله جنگ کاسته شده بود؛ دیگر اینکه تقسیم معمولی جامعه به‌غنی و فقیر و طبقات بالا و پائین خودنمائی می‌کرد.

بی‌تفاوتی عمومی نسبت به‌جنگ غیر منتظره و تا حدی زننده بود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از این بابت مردمی که از مادرید و حتی از والنسیا نیز می‌آمدند، یکه می‌خوردند. شاید تا اندازه‌ئی بستگی به‌این پیدا می‌کرد که بارسلون از نبردهای واقعی خیلی دور افتاده بود. همین امر را چند ماه بعد در تاراگون مشاهده کردم، در استحمامگاهی که زندگی عادیش تقریباً بدون اختلال پیش می‌رفت. ولی مشخص بود که رجوع داوطلبانه به ارتش از ژانویه در تمام اسپانیا تنزل یافته بود. در فوریه کاتالونیا شاهد موجی از خرسندی در نخستین ثبت نام وسیع برای ارتش خلق بود. بعکس اما به‌رشدی در سربازگیری میلیشیا منجر نشد. تقریباً شش ماه از شروع جنگ گذشته بود که دولت اسپانیا به‌الغاء خدمت اجباری رو آورد. این ممکن است در جنگ با یك کشور دیگر امری طبیعی باشد، ولی در جنگ داخلی غیر عادی به‌نظرم می‌رسد. بی‌شك این با سرخوردگی از امیدهای انقلاب که خود آغاز جنگ بود، ارتباط پیدا می‌کرد. در هفته‌های اول جنگ اعضاء اتحادیه‌ها قبل از هرچیز به‌این دلیل در میلیشیا متحد شده و فاشیستها را به‌ساراگوسا رانده بودند که گمان می‌کردند خود باید به خاطر کنترل کارگری مبارزه کنند. اما مدام روشنتر می‌شد که اعمال کنترل توسط طبقه کارگر امری از دست‌رفته بود. با این حساب نمی‌شد به‌مردم عادی و بخصوص پرولتاریا که در هر جنگ، چه داخلی و چه ملی، ملزم به‌استقامت است به‌خاطر یك بی‌تفاوتی خرده گرفت. هیچکس مایل به‌باختن جنگ نبود، اما اکثریت در وحله اول طالب پایان آن‌بود. در همه‌جا می‌شد اینرا دید. همه‌جا می‌شد این نظر سطحی را شنید: «وای از این جنگ ــ وحشتناکه، نه؟ کی به‌آخر می‌رسه؟». علاقمندان به‌سیاست، از درگیریهای مهلك بین آنارشیستها و کمونیستها بمراتب بیش از مبارزه علیه فرانکو مطلع بودند. برای تودهٔ مردم کمبود مواد غذائی از هرچیز مهمتر بود. جبهه کم‌کم جائی افسانه‌ئی و دوردست تصور می‌شد که‌جوانان را در کام خود می‌کشید و یا از آن باز نمی‌گشتند، یا پس از سه‌ــچهار ماه با مبالغ معتنابهی پول در جیب مراجعت می‌کردند. (یــك سرباز میلیشیا معمولا وقتی به‌مرخصی می‌رفت حقوق عقب‌افتاده‌اش را دریافت می‌کرد). به‌مصدومین، حتی وقتی روی عصای زیر بغل می‌شلیدند، توجه بخصوصی نمی‌شد. در میلیشیا بودن دیگر خوب نبود. این بخصوص در مغازه‌ها که همیشه یك دستگاه سنجش سلیقه عمومی هستند، دیده می‌شد. بار اولی که به‌بارسلون آمدم. مغازه‌ها علیرغم فقر و افلاسشان به‌تجهیزات میلیشیا پرداخته بودند. در تمام ویترین‌ها کلاه صحرائی، بادگیر، تسمه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کمر «سام‌براون»، چاقوی شکاری، قمقمه و رولوربند بود، اکنون‌مغازه‌ها بسیار لوکس‌تر بودند اما جنگ از تزیین پشت شیشه کنار رفته بود.

بعدا که پیش از مراجعتم به‌جبهه تجهیزاتی خریداری کردم، متوجه شدم که حتی اجناس معینی که در جبهه احتیاج مبرم بدانها بود، به‌شکال گیر می‌آید.

در این‌اثناء تبلیغاتی سیستماتیزه بر علیه میلیشیای احزاب و برله ارتش خلق جریان داشت. مناسبات عجیب و غریبی بود. در تئوری از فوریه به‌اینطرف کلیه قوای قهریه در ارتش خلق تلفیق شده بود.میلیشیاها کتباً طبق نمونه ارتش خلق تغییر شکل یافته بودند، یعنی با دستمزدهای متفاوت، رتبه‌های اعلام شدهٔ رسمی و غیره. لشگرها از بریگادهای مختلط تشکیل می‌شد که می‌بایست بخشی از آن از سربازان ارتش خلق و بخش دیگر از میلیشیا باشد. لیکن در واقع فقط اسمها عوض شده بود. مثلا دستجات پوم که تا به‌حال دیویزیون لنین نامیده می‌شد، حالا دیویزیون ۲۹ بود. تا ژوئن به‌ندرت گروهی از ارتش خلق به‌جبههٔ آراگون می‌آمد، بنابراین میلیشیا توانست ساختمان خود و کاراکتر ویژه‌اش را حفظ کند. اما تبلیغاتچی های دولت روی دیوارها نوشته بودند: «ما ارتش خلق لازم داریم». رادیو و نشریات کمونیستی کارزار وسیع و گاهی خصمانهٔ مستمری علیه میلیشیا به‌راه انداخته بودند و آن‌را به‌بدی تعلیمات و بی‌انضباطی و غیره متهم می‌کردند. ارتش خلق همیشه‌با کلمهٔ «قهرمانانه» توصیف می‌شد. براساس بخشهای جالبی از این تبلیغات این نظر القاء می‌شد که داوطلبانه به‌جبهه رفتن زیان‌آور است و منتظر احضار ماندن، قابل ستایش. معذالك فعلا میلیشیا از جبهه پاسداری می‌کرد و ارتش خلق در پشت جبهه مشغول تمرین بود. طبیعتاً می‌بایست این‌امرحتی‌الامکان پوشیده بماند. از رژه و طبل و پرچم به‌هواکردنهای دستجات میلیشیا که به‌جبهه باز می‌گشتند، در خیابانها جلوگیری می‌شد. آنها پنج صبح با قطار یا کامیون بی‌سرو صدا بیرون برده می‌شدند. چند دسته از ارتش خلق هم حالا به‌جبهه می‌رفت. حالا اینها مثل سابق با تشریفات از خیابانها رد می‌شدند. ولی حتی برای اینها نیز، متعاقب کاهش علاقه به‌مسائل جنگ، شور و شوق بخصوصی بروز نمی‌کرد.

هرموفقیتی‌و به‌هرصورت خود به‌خود به‌حساب ارتش خلق گذاشته می‌شد، در حالی‌که هر سرزنشی نصیب میلیشیا بود. پیش می‌آمد که دستجاتی به‌مناسبتی تشویق می‌شدند و دستجاتی دیگر به‌همین مناسبت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نکوهش.

ولی از همهٔ این تغییرات گذشته، جابجائی در خور تأملی در جو نظام اجتماعی به‌وجود آمده بود ــ چیزی که مشکل بتوان تصورش را کرد، مگر اینکه آدم خود تجربه‌اش کرده باشد. بار اول که به‌بارسلون آمدم، فکر می‌کردم در شهری هستم که در آن اختلاف طبقاتی و تفاوت های بزرگ در سطح زندگی وجود ندارد. واقعاً هم چنین به‌نظر می‌رسید. لباسهای «شیك» غیر عادی بود، کسی چاپلوسی نمی‌کردو انعام‌نمی‌گرفت. پیشخدمتها و زنان گل‌فروش و واکسی‌ها سر به‌زیر نمی‌انداختند و و مشتریهایشان را «رفیق» خطاب می‌کردند. من هرگز نفهمیده بودم که این پدیده آمیخته‌ئی از ادب و استنار بود. طبقه کارگر معتقد به‌انقلاب بود، انقلابی که آغاز شده اما هیچوقت انسجام نیافته بود. بورژوازی می‌نرسید و خود را پشت‌صورتك کارگری مخفی می‌کرد. بایست‌درماههای اول‌انقلاب هزاران‌نفری بوده‌باشند که عمداً برزنتی پوشیده و شعارهای انقلابی می‌دادند تا به‌این نحو جان به‌سلامت ببرند. ولی حالا همه‌چیز به‌روال عادی خویش برمی‌گشت. رستورانها و هتلهای‌مجلل پر از آدمهای ثروتمندی بود که غذاهای گرانقیمت می‌بلعیدند، درحالی که قیمت خواربار برای زحمتکشان بدون افزایش متناسب دستمزدها به‌طرز سرسام آوری بالا رفته بود. بجز گرانی عمومی، دائماً کمبود این‌چیز و آن‌چیز وجود داشت که طبیعتاً به کم بضاعتها بیش از ثروتمندان فشار می‌آورد. رستورانها و هتل‌ها ظاهراً در بدست‌آوردن هرچه که می‌خواستند مشکل زیادی نداشتند. ولی صف نان، روغن زیتون و سایر مایحتاج در محله‌های کارگری، گاهی اوقات به‌صدها متر می‌رسید. پیش از این از نبودن گدا در بارسلون تعجب کرده بودم، حالا تعداد زیادی گدا می‌دیدم. جلو اغذیه فروشیهای شمال رامبلا (خیابان اصلی بارسلون) همیشه چند باند حسابی از بچه‌های پابرهنه منتظر خروج خریدار بود تا به‌دنبالش افتاده و جلویش را به‌خاطر چند تکه خوراکی بگیرد. از اصطلاحات «انقلابی» دیگر استفاده نمی‌شد. غریبه‌ها بندرت کسی را «تو» و «کامراد»خطاب می‌کردند، خطاب معمولا با «سینیور» و «شما» بود. «روز بخیر» جای «سلام» را می‌گرفت. پیشخدمتها دوباره یقه آهاری فراك پوشیده بودند و مغازه‌بیاها به‌عادت همیشگی دولا و راست می‌شدند. بازنم برای خرید جوراب به‌یکی از مغازه‌های جوراب‌فروشی در رامبلا رفتیم. صاحب‌مغازه چنان کرنشی‌کرد و دستهایش‌را به‌هم‌مالید که شبیه‌اش امروز حتی در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

انگلستان وجود ندارد، با اینکه بیست‌ـسی‌سال پیش‌هنوز رسم‌بود. انعام دادن به‌نحو غیرمستقیم و دزدکی دوباره مرسوم‌شد. انحلال گشتی‌های کارگری مقرر شده وپلیس ایام پیش‌ازجنگ از نو درخیابانها بود. یکی‌از نتایجش این بود که کاباره‌ها و فاحشه‌خانه‌های طبقات بالا که توسط انتظامات کارگری تعطیل شده بود، فوری دوباره باز شد.[1] نمونهٔ کوچك اما بارزی از اینکه چطور همه‌چیز دوباره به‌نفع طبقهٔ مرفه شکل می‌گرفت، خود را در کمبود توتون نشان می‌داد. کمبود توتون چنان برای تودهٔ مردم درماندگی ایجاد کرده بود که سیگارهای باریشهٔ‌شیرین‌بیان‌پرشده‌در خیابان فروخته می‌شد. یك‌بار چندتا از آنها را آزمایش کردم (خیلی‌ها یك‌بار این‌کار را می‌کردند). فرانکو برجزایر قناری، جائی که تمام توتون اسپانیا کشت می‌شود، مسلط بود. بدین‌جهت توتون دولتی موجود، از همان ذخیرهٔ قبل از جنگ بود. این ذخیره آنقدر تقلیل یافته بود که دکانهای سیگارفروشی فقط هفته‌ئی یکبار باز می‌کردند. اگر آدم چند ساعت در صف می‌ایستاد و شانس می‌آورد، می‌توانست یك پاکت بیست و پنج گرمی توتون بگیرد. اسمش این بود که دولت اجازهٔ خرید توتون از خارج را نمی‌داد، زیرا این به‌معنای تقلیل ذخیره‌طلائی بود که‌می‌بایست برای اسلحه و سایر اجناس ضروری تقسیم شود. در واقع اما وصل به‌هم سیگار قاچاق خارجی گرانقیمت وارد می‌شد، «لاکی‌استرایك» و امثالهم. طبیعتاً این برای سودجویان موقعیتی عالی بود. سیگارهای قاچاق را می‌شد آزادانه در هتلهای لوکس، و به‌همان اندازه آزادانه در خیابان خرید، مشروط به‌توانائی پرداخت هرپاکت ده پزوس (مقرری یك روز یك سرباز میلیشیا). مرفه‌ها از قاچاق بهره‌مند می‌شدند و به‌همین جهت هم قضیه زیرسبیلی رد می‌شد. هیچ چیز نبود که نتوان با پول خرید، باستثنای فقط نان که شدیداً جیره‌بندی بود. چندماه جلوتر که طبقه‌کارگر

۱ــ ارول در چاپ اصلی چنین اشاره کرده است: «گویا انتظامات کارگری هفتاد و پنج در صد فاحشه‌خانه‌ها را بسته بودند.» در یك یادداشت که پس ازمرگ وی به‌دست آمده چنین تصحیح شده: «این تذکر باید تغییر یابد. سند موثقی در دست ندارم که فحشاء در روزهای اول جنگ به‌مقدار هفتاد و پنج درصد کاهش یافته باشد. گمان می‌کنم آنارشیستها عشرتکده‌ها را اجتماعی کرده ولی آنها را سرکوب نساختند. اما یك کارزار تبلیغاتی علیه فحشاء وجود داشت (پوستر و غیره). علاوه بر این قطعی است که «شوها» و نمایشات لختی کاباره‌ها طی سالهای اول جنگ تعطیل و تازه پس از یك سال از نو باز شد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هنوز در قدرت بود، یا حداقل این‌طور به‌نظر می‌رسید، چنین تضاد آشکاری بین رفاه و فقر غیرممکن بود. اما انصاف نیست این را تنها به‌پای تغییر زور سیاسی بنویسیم و تا حدی نتیجهٔ تأمین زندگی در بارسلون‌بود که بجز تك و توك حملهٔ هوائی، کمتر چیزی وجود داشت که بتواند یادآور جنگ شود. هرکس از مادرید آمده بود می‌گفت آنجا اوضاع کاملا جور دیگری است. در مادرید خطر مشترك تمام مردم را تقریباً از هرمنشاء و گروهی به‌یك‌نوع رفاقت مجبور ساخته بود. تنفرآور است مشاهدهٔ مردچاقی که بلدرچین می‌خورد، در حالی که کودکان نان گدائی می‌کنند. اما چنین چیزی نزدیك غرش آتشبار دیده نمی‌شود.

به‌خاطر دارم که یکی دو روز پس از نبردهای خیابانی از یك خیابان سطح بالا می‌گذشتم. درآنجا یك مغازهٔ شیرینی فروشی دیدم که در ویترینهایش بهترین شیرینیها و آب‌نبات‌ها به‌قیمت‌های باور نکردنی وجود داشت. از آن مغازه‌هائی که در «بانداستریت» یا «رودولاپکس» هست. وحشت و حیرت غریبی در من ایجاد شد که چگونه می‌توان دریك کشور گرسنه و جنگ‌زده هنوز برای این چیزها پول نفله کرد. خدا گواه است تظاهر نمی‌کنم. پس از چندماه ناراحتی، سرشار از میل به غذای حسابی و شراب و ککتل و سیگار آمریکائی و غیره بودم. اذعان می‌کنم تا وقتی که پول داشتم درچیزهای لوکس غات می‌زدم. در عرض این چند هفتهٔ قبل از نبردهای خیابانی با مسائل مختلفی دست‌به‌گریبان بودم که به‌طرز عجیبی بریکدیگر تأثیر می‌گذاشت. اول اینکه سعی‌ام براین بود تا همانطور که گفتم حتی‌الامکان در آسایش باشم. بعد به‌خاطر پرخوری و زیاده‌نوشی در تمام هفته حالم خوش نبود. کمی منگ بودم، نصف روز در رختخواب بودم، باز بلند می‌شدم و از نو غذای وافری می‌خوردم و دوباره احساس ناخوشی می‌کردم. در همین موقع گفتگوهای مخفیانه‌ئی برای خرید یك رولور داشتم. می‌خواستم هرطور شده یك رولور داشته باشم ــ که در سنگر بمراتب مفیدتر از تفنگ است ــ ، اما بسیار مشکل بود. دولت آنها را به‌مأموران پلیس و افسران ارتش خلق می‌داد ولی از تحویلش به میلیشیا خودداری می‌کرد. می‌بایست آنرا بطور غیرمجاز از انبار اسلحه آنارشیستها به‌دست آورد. پس از کلی زحمت و بازی در آوردن، یکی از دوستان آنارشیستم موفق شد یك کمری ۲۶ر۵ اینچ خودکار برایم تهیه کند؛ اسلحهٔ بدی بود که بدرد مسافت بیش از پنج متر نمی‌خورد، معذالك بهتر از هیچ بود. علاوه براین در عین‌حال

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اولین کوششهایم را برای خروج از پوم و ورود به واحد دیگری به‌کار گرفتم تا مطمئن شوم که به‌جبههٔ مادرید فرستاده خواهم شد.

از مدتی پیش به‌همه می‌گفتم که قصد ترك پوم را دارم. اگر به‌میل و رغبت شخصی‌ام بود، به‌آنارشیستها ملحق می‌شدم. اگر به‌عضویت ث. ان. ت درمی‌آمدم، ورودم به‌میلیشیای اف. آ. ئی ممکن بود. لکن شنیدم اف. آ. ئی به‌احتمال بیشتر مرا به «ته‌روئل» خواهد فرستاد تا به مادرید. اگر می‌خواستم به مادرید بروم، می‌بایست به بریگاد بین‌المللی ملحق شوم. اما این بدان معنی بود که می‌بایست توصیه‌ئی از یك عضو حزب کمونیست داشته باشم. یك دوست کمونیستم را که در رستهٔ بهداری اسپانیا کارمی‌کرد پیدا کردم و وضعم را برایش شرح دادم. به‌نظرم آمد که خیلی از این موضوع استقبال کرد و از من پرسید آیا نمی‌توانم چند انگلیسی دیگر را از آی. ال. پی متقاعد کنم و با خود بیاورم. اگر آن موقع از سلامت بیشتری برخوردار بودم، شاید فوراً چنین تصمیمی می‌گرفتم. امروزمشکل بتوان گفت که چه فرقی می‌کرد. به‌حسب معمول پیش از آن‌که جنگ در بارسلون شروع شود مرا به «آلباسه‌ته» می‌فرستادند. در این صورت درگیریهـا را از نزدیك نمی‌دیدم و شایـد قول رسمی را حقیقی تلقی می‌کردم. از طرف دیگر وضعیت ماندنم در بارسلون لاعلاج می‌بود. آن وقت بود که در طول مبارزات تحت فرماندهی کمونیستها قرار می‌داشتم و در عین حال شخصاً به‌رفقایم در پوم احساس وفاداری می‌نمودم. به‌هر حال هنوز یك هفته از تعطیلاتم باقی مانده و سعی‌ام براین بود که پیش از مراجعت به‌جبهه سلامتم را تقویت کنم. بعلاوه مجبور بودم صبرکنم — یکی از جزئیاتی که سرنوشت را تعیین می‌کند — تا کفاش یك جفت پوتین جدید برایم بدوزد. (تمام ارتش اسپانیا موفق نشده بود یك‌جفت پوتین برایم گیر بیاورد کـه به‌بزرگی پایم باشد). به‌دوست کمونیستم گفتم تصمیم نهائیم را بعد خواهم گرفت، در این فاصله می‌خواهم قدری استراحت کنم. حتی نظرم براین بود که می‌توانیم — زنم و من — دو سه روز کنار دریا برویم. عجب ایده‌ئی! جو سیاسی باید به‌من هشدار می‌داد که این فعلا کار درستی نیست.

جریان این بود که پشت نمای سطحی شهر، در پس تجمل و فقـر فزاینده، پشت نشاط ظاهری خیابانها با دکه‌های گل‌فروشی و بیرقهای الوان و پوسترهای تبلیغاتی و فشار جمعیت، احساس تردیدناپذیـر و خوفناکی از یك منازعهٔ سیاسی و نفرت وجود داشت. مردم با متفاوت‌ترین

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بینشها مطلعانه می‌گفتند: «بزودی دردسر شروع میشه». خطر ساده و همه فهم بود. تضادی بود بین آنها که می‌خواستند انقلاب را به‌پیش ببرند و آنها که قصد داشتند مهارش کنند. در نهایت یعنی بین آنارشیستها و کمونیستها. کنار پ. اس. او. ث و متحدین لیبرالش قدرت سیاسی‌دیگری در کاتالونیا نبود. در مقابلش قدرت ناشناختهٔ ث. ان. ت قرار داشت. این اتحادیه به‌خوبی پ. اس. او. ث مسلح نبود و طرفدارانش کمتر از دشمنانش به‌آنچه که می‌خواستند وقوف کامل داشتند. اما به‌سبب تعدادشان و تسلطشان بر چند صنعت کلیدی نیرومند بودند. با این تناسب قوا باید درگیری ایجاد می‌شد. از موضع ژنرالیداد که زیر کنترل پ. اس. او. ث بود، اولین ضرورت همانا تثبیت موقعیت خود بود و خلع سلاح کارگران ث. ان. ت. همانطور که جلوتر نشان دادم، برنامهٔ انحلال میلیشیای حزبی در اصل مانوری بود با این هدف. همزمان با آن نیروهای مسلح پلیس قبل از جنگ، گارد ملی و غیره از نو ابقاء، تقویت و مسلح شدند. این فقط می‌توانست یك معنی داشته‌باشد. بخصوص گارد ملی یك ژاندارمری بود در مفهوم معمول اروپائی، که تقریباً به‌مدت صد سال بمثابه محافظ شخصی طبقهٔ مالك خدمت کرده بود. در این فاصله فرمانی صادر شده بود که کلیه اسلحه‌های تحت اختیار شخصی‌ها تحویل داده شود. طبعاً این دستور اجرا نشد. روشن بود که اسلحهٔ آنارشیستها را فقط با زور می‌شد گرفت. در تمام مدت شایعات بی‌اساس و ــ به‌سبب سانسور روزنامه‌ها ــ متضادی دربارهٔ نبردهای جزئی در تمام کاتالونیا درج و نقل می‌شد. نیروهای پلیس در نقاط مختلف دست به‌حمله به‌قرارگاههای آنارشیستها زده بودند. در «پیسردا»، کنار مرز فرانسه، به‌یك گروه ژاندارم تصرف ساختمان گمرك حکم شده بود که تا آن‌زمان تحت کنترل آنارشیستها بود و در این حادثه آنتونیو مارتین، یك آنارشیست معروف، به‌قتل رسید[1]. حوادث مشابهی نیز در «فیگواراس» و به‌گمانم در تاراگون رخ داد. درمحله‌های کارگری حومهٔ بارسلون کشمکشی کمابیش غیررسمی پیش‌آمده‌بود. مدتی بود که اعضاء ث. ان. ت و او. ژ. ت یکدیگر را به‌قتل می‌رساندند. به مناسبت‌های مختلف تشییع‌جنازه‌های بزرگ و حریف‌طلبانه‌ئی برای کشته‌ها به‌راه می‌افتاد که کاملا آگاهانه تهیه دیده شده بود تا انزجار سیاسی را دامن بزند. کمی پیشتر یك عضو ث. ان. ت به‌قتل رسید و ث. ان. ت

۱ــ تصحیحی که پس از مرگ ارول به‌دست آمده: «به‌من گفته‌اند که اشاره‌ام به‌این حادثه اشتباه و اغفال کننده است.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

صدها هزار نفر از اعضایش را برای تشییع به‌خیابان آورد. اواخر آوریل، درست وقتی به بارسلون آمده بودم، «رولدان کورتادا»، عضو سرشناس او. ژ. ت، کشته شد ــ احیاناً توسط یکی از طرفداران ث. ان. ت. دولت تعطیل همهٔ مغازه‌ها را مقرر کرد و تعزیهٔ عظیمی عمدتاً از دستجات ارتش خلق تهیه دید. عبور صف عزاداران از یك نقطه دو ساعت طول می‌کشید. بی‌هیچ شور و شوقی از پنجرهٔ هتل تا به‌آخر تماشایش کردم. آشکار بود که این باصطلاح تشییع جنازه یك نمایش قدرت بود. یعنی اینکه با ادامه‌اش خون جاری خواهد شد. همان شب زنم و من با صدای یك‌ردیف گلوله که از قسمت «پلازا د کاتالونیا» و از فاصلهٔ صد تا دویست متری می‌آمد، بیدار شدیم. روز بعد خبردار شدیم که یك ث. ان. ت‌ئی کشته شده ــ احیاناً توسط یکی از طرفداران او. ژ. ت. طبیعتاً بسیار ممکن بود که جمله این قتلها توسط تحریك‌کنندگان اجرا می‌شد. می‌توان موضع مطبوعات سرمایه‌داری خارجی را در برادرکشی کمونیستی ــ آنارشیستی بدین‌وسیله محك زد که چه قلم‌فرسائی‌هائی دربارهٔ قتل رولدان کردند، در حالی که آن دیگری با جدیت مسکوت گذاشته شد.

اول ماه مه نزدیك می‌شد و صحبت از تظاهرات بزرگی بود که در آن هم ث. ان. ت و هم او. ژ. ت شرکت داشتند. از مدتی‌قبل رهبران ث. ان. ت، اعتدالی‌تر از پیروانشان، کوشش در آشتی با او. ژ. ت‌داشتند. حتی در خط اصلی سیاستشان در تکاپوی آن بودند که از دو بلوك‌اتحادیه، یك ائتلاف عظیم ایجاد کنند. این نظر وجود داشت که ث. ان.ت و او. ژ. ت باید متفقاً راه‌پیمائی کنند و همبستگی‌شان را نشان بدهند. اما تظاهرات درآخرین لحظات ملغی شد. کاملا روشن بود که این فقط بلوا ایجاد می‌کرد. چنین بود که اول مه هیچ خبری نشد. وضعیت غریبی بود. در این روز بارسلون، به‌اصطلاح شهر انقلاب، احتمالا تنها شهر اروپای غیرفاشیستی بود که درآن جشن و سروری برپا نشد. ولی اعتراف‌می‌کنم که خیالم راحت شد. دستهٔ آی. ال. پی قرار بود در گروهان پوم راه‌پیمائی کند و همه نگران آشوب بودیم. درگیر شدن در یك مبارزهٔ بی‌اهمیت خیابانی تنها چیزی بود که دلم نمی‌خواست. پشت یك پرچم سرخ با شعارهای قیام‌انگیز خیابان را طی‌کردن و بعد از یکی ازپنجره‌های فوقانی توسط آدمی کاملا ناشناس با یك مسلسل دستی کشته شدن؛ درهر حال چنین تصوری از مرگ با فایده ندارم.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل دهم

طرفهای ظهر روز سوم ماه مه یکی از دوستانم ضمن اینکه ازسالن هتل می‌گذشت گفت: «آنطور که شنیده‌ام دراداره تلفن درگیریهائی‌شده.» آن موقع به‌عنتی توجهی به گفته‌اش نکردم.

وقتی همان روز بین ساعت سه و چهار بعدازظهر در اواسط رامبلا بودم، چند صدای تیر شنیدم. برگشتم و چند جوانك را دیدم که تفنگ در دست داشتند و دستمال سرخ و سیاه آنارشیستی برگردن، و از یك خیابان فرعی که از رامبلا بسمت شمال منشعب می‌شد، راه می‌جستند.ظاهراً به‌کسی در بالای یك برج بلند هشت ضلعی ــ به‌گمانم برج کلیسا ــ که بر خیابان فرعی مسلط بود، شلیك کردند. فوراً به‌فکرم زد که: «شلوغ شد.» اما چندان غیرمترقبه هم نبود، زیرا روزها بود که همه هرلحظه منتظر شروع شدن«اش» بودند. روشن بود که‌باید فوراً به‌هتل برگشته، ببینم زنم آیا در امن است. ولی آنارشیستها در مدخل خیابان فرعی با دست و فریاد به‌مردم اشاره کردند که عقب کشیده و از خط شلیك رد نشوند. متعاقباً تیرهای دیگری شلیك شد. گلوله‌هائی که از سمت برج می‌آمد، روی خیابان پرمی‌کشید و جمعیت هراسان از تیراندازی، به‌سمت پائین رامبلا فرار می‌کرد. در طول خیابان صدای خرت خرت پائین کشیدن کرکره‌های آهنی جلو ویترین‌ها به‌گوش می‌رسید. می‌دیدم که چطور دو افسر ارتش خلق، دست بر رولور، با احتیاط درخت به درخت پس می‌پریدند. در برابرم جمعیت در جستجوی پناهگاه به‌داخل ایستگاه‌متروی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وسط رامبلا هجوم می‌برد. فوراً تصمیم گرفتم که من اینکار را نکنم. این می‌توانست به‌معنای ساعتها زندانی بودن زیر زمین باشد.

در همین موقع یك دکتر آمریکائی که با من در جبهه بود به‌طرفم دوید و بازویم را گرفت. نسبتاً هیجان زده بود.

«یاالله، باید به‌هتل فالکون بریم.» (هتل «فالکون» میهمان‌سرای پوم بود و عمدتاً مورد استفادهٔ میلیشیائی‌های در مرخصی.) «پومی‌ها اونجا جمع میشن. درگیری شروع شد. باید با هم باشیم.»

«لعنت خدا، جریان چیه؟»

دکتر همچنان دستم را می‌کشید. دستپاچه‌تر از آن بود که بتواند توضیح دقیقی بدهد. ظاهراً وقتی که چند کامیون با گارد ملی‌های مسلح جلو ادارهٔ تلفن، که در آن عمدتاً کارگران ث. ان. ت مشغول بودند، توقف و دفعتاً حمله کرده بودند، وی در «میدان کاتالونیا» بوده[1]. سپس چند آنارشیست رسیده بودند و کار به یك رویاروئی تن‌به‌تن کشیده بود. به‌این نتیجه رسیدم که «اشکالات» در این بود که دولت از پیش تحویل ادارهٔ تلفن را می‌خواست، چیزی که با مخالفت روبرو شده بود.

وقتی خیابان را بسمت پائین می‌رفتیم، کامیونی بسرعت از سمت مقابل ما آمد و رد شد. کامیون پر از آنارشیستهائی بود که تفنگ در دست داشتند. در قسمت جلو جوان ژنده‌ئی روی تلی از تشك، پشت یك تیربار سبك درازکشیده بود. وقتی به‌هتل فالکون در انتهای‌رامبلا رسیدیم، جمعیت در سالن ورودی موج می‌زد. درهم و برهم عجیبی بود و ظاهراً هیچکس نمی‌دانست چه بکند. باستثنای مشتی از واحد تعرضی که معمولا پاسداری ساختمان را به‌عهده داشت، کسی مسلح نبود. به‌باشگاه کمیته پوم که تقریباً درست مقابل هتل قرار داشت، رفتم. در اطاقی از طبقه بالا که

۱ــ تصحیحی که‌پس از مرگ ارول به‌دست آمده: «در تمام فصلها «گارد ملی» ذکر شده. این باید در همه موارد «گارد حمله» معنی شود. من اغفال شدم، برای اینکه گارد حمله در کاتالونیا اونیفرم دیگری غیر از آنهائی‌که بعداً از والنسیا فرستاده شدند به‌تن داشت. علاوه براین اسپانیائیها همه را «لاگاردیا» می‌نامیدند. این واقعیت غیرقابل انکار که سربازان گارد ملی آنجاکه ممکن بود به فرانکو ملحق می‌شدند (رجوع کنید بـه زیرنویس صفحهٔ ۱۴۸)، راهنمای بدی نیست برای مطالعه افراد گارد حمله، که تشکیلاتشان تازه پس از شروع جمهوری دوم‌به‌وجودآمد. ولی تذکر کلی دربارهٔ خصومت عموم با «لاگاردیا»، همچنین نقش آن دردرگیریهای بارسلون، کماکان معتبر است.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

معمولا محل پرداخت مواجب سربازان میلیشیا بود نیز جماعت فشار می‌آورد. مردی بلندقامت و رنگ پریده و نسبتاً قوی هیکل، تقریباً سی ساله و در لباس شخصی، کوشش می‌کرد دوباره نظم را برقرار کند و در حال تقسیم فانوسقه و کیسه فشنگ از تلی درگوشه اطاق بود. به‌نظر می‌رسید که هنوز تفنگی درکار نیست. دکتر ناپدید شده بود ــ گمان می‌کنم تلفاتی وارد شده بود و پزشك خواسته بودند ــ، اما یك انگلیسی دیگر اضافه شده بود. در همین موقع مرد بلند قد و چند نفر دیگر شروع به‌پخش تفنگ از یك دفتر داخلی کردند. بعنوان خارجی به‌آن دیگر انگلیسی و خودم چندان اعتمادی نداشتند و ابتدا هیچکس نمی‌خواست به‌ما تفنگ بدهد. اما بعد یك سرباز میلیشیا آمد که با هم در جبهه بودیم و مرا شناخت. آنوقت با قدری بی‌رغبتی به‌ما تفنگ و چند نوارفشنگ‌دادند.

از مسافتی چند صدای تیر می‌آمد و خیابانها کاملا از آدم جارو شده بود. همه می‌گفتند عبور از رامبلا ممکن نیست. گاردملی ابنیه نقاط مسلط را اشغال‌کرده بود وبه‌هرگذرندئی شلیك می‌کرد. خیال داشتم خطر را به‌خود بخرم و به‌هتل مراجعت کنم، اما شایعه‌ئی بلند شد که باشگاه‌کمیته هرلحظه می‌توانست در معرض حمله قرارگیرد، پس بهتر بود به‌قصد دفاع همانجا بمانیم. در تمام ساختمان، روی پله‌ها و در پیاده‌رو اشخاص در گروههای کوچکی اجتماع کرده، با یکدیگر حرف می‌زدند. ظاهراً هیچکس نمی‌دانست حقیقت امر چیست. من صرفاً توانسته بودم کسب‌اطلاع کنم‌که گارد ملی به‌ادارهٔ تلفن حمله و نقاط حساس مختلفی را اشغال کرده‌که برساختمانهای متعلق به‌کارگران مسلط بود. برداشت عمومی این بودکه‌گارد ملی در مجموع به ث.ان.ت و طبقه کارگر «نظر دارد». شایان توجه است‌که در آن‌موقع به‌نظر نمی‌رسیدکسی دولت را مقصر بداند. طبقات فقیر بارسلون گاردملی را بیشتر به‌چشم چیزی شبیه «بلاك‌اند ــ تن ــ تروپ»[1] نگاه می‌کردند. به‌نظر مردم بدیهی می‌رسیدکه آنها به‌ابتکار خود این حمله را آغازکرده‌اند. به‌محض آنکه شنیدم اوضاع ازچه قرار است، خیالم راحت شد. دعواکاملا روشن بود. در یك‌طرف ث.ان.ت و در طرف دیگر پلیس. من زیاد دربند «کارگر» ایده‌آلیزه، آن‌طورکه در تصورات بورژوائی نقش بسته، نیستم. ولی وقتی‌کارگری زنده ازگوشت و خون را درمبارزه با دشمن طبیعی‌اش ــ پلیس ــ می‌بینم،

۱ــ یك واحد نظامی که سال ۱۹۲۵ توسط دولت بریتانیا به‌ایرلند اعزام شد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دیگر از خود سئوال نمی‌کنم که جانب کدامیك را بگیرم.

زمان‌زیادی طی شدو مثل اینکه دراین قسمت‌از شهر خبری‌نمی‌شد. در فکر این نبودم‌که تلفنی به‌هتل بزنم و ببینم حال زنم چطوراست. برایم مسجل بودکه ادارهٔ تلفن‌کار نمی‌کند، در صورتی‌که فی‌الواقع فقط چند ساعت ازکار افتاده بود. در هردو عمارت تقریباً سیصد نفر آدم بود. اینها عمدتاً از فقیرترین طبقه بودند، از پسخانه‌های کنار بندر. در بینشان یك عده زن بود، برخی از آنها نوزادی داشتند. علاوه‌براین‌عدهٔ زیادی‌هم پسربچهٔ کهنه‌پوش بود. فکر می‌کنم اکثراً نمی‌دانستند چه خبر است و همینطور در جستجوی پناه از ساختمان‌بوم سردرآورده بودند. بعلاوه یك‌عده میلیشیائی در مرخصی و یك‌مشت خارجی بودنـــد. تاآنجاکـــه می‌توانستم حدس بزنم، تقریباً فقط شصت تفنگ برای همه ماوجود داشت. افسران طبقه بالائی یك‌سره در محاصرهٔ جماعتی بودندکه از آنها تفنگ می‌خواست و پاسخ‌می‌شنید که دیگر یك قبضه هم باقی نمانده. جوانك های میلیشیا ظاهراً همه جریان را یك‌نوع پیك‌نیك تلقی می‌کردند. آنها به‌همه‌جا سرمی‌زدند و خیال داشتند با چرب زبانی تفنگ را از دست هرکس‌که یکی داشت درآورند، یا کش بروند. زیاد طول نکشید تایکی از آنان با دوزوکلك تفنگ مراهم قاپید و فوراً جیم‌شد. بدین‌ترتیب صرف‌نظر از کمری کوچولویم که برایش فقط یك جعبه فشنگ داشتم، از نو بی‌سلاح شدم.

هوا تاریك شد ومن‌گرسنه بودم. ظاهراً در «فالکون» خوردنی‌گیر نمی‌آمد. با دوستم بیرون پریدیم وخودرا به‌هتل‌اش‌که زیاد دور نبود رساندیم تاچیزی برای‌شام پیداکنیم. خیابانها کاملا تاریك وساکت‌بود، بنی‌بشری نمی‌جنبید، کرکرهٔ همهٔ ویترینها پائین‌کشیده شده بود، امـــاهنوز باریکادی دربین نبود. قبل از ورود به‌هتل با اشکال مواجه شدیم، زیرا در بسته وسنگربندی شده‌بود. پس‌از مراجعت‌شنیدم تلفن‌کار می‌کندوبه‌دفتر در طبقه بالا رفتم تا به‌زنم تلفن‌کنم. روشن بودکه درتمام ساختمان‌یك کتاب تلفن وجود نداشت ومن‌هم شماره هتل‌کنتیننتال را نمی‌دانستم. شاید یك ساعت از این اطاق به‌آن‌اطاق‌گشته‌بودم تا بالاخره یك راهنمای‌شهر پیداکردم‌که شماره درآن بود. بازنم نتوانستم رابطه برقرارکنم، ولی موفق شدم «جان‌مك‌نیر»، نمایندهٔ آی.ال.پی در بارسلون را بگیرم. او گفت همه‌چیز مرتب است و کسی کشته نشده. ازمن پرسید آیا درباشگاه کمیته هم همه‌چیز روبه‌راه است. گفتم فقط اگر چند عدد سیگارداشتیم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

راضی بودیم. من این‌را بشوخی گفتم، مع‌الوصف نیم‌ساعت بعد ملک‌نیر با دو پاکت‌لاکی استرایك پیدایش شد. او خود را با جسارت در ظلمات خیابانها که فقط توسط گشتی‌های آنارشیست کنترل می‌شد، کشانده بود و دوبار با هفت‌تیرهای آماده نگهش داشته و اوراقش را وارسی کرده‌بودند. من این عمل کوچك و جسورانه را فراموش نخواهم کرد. ما بابت سیگارها خیلی خوشحال شدیم.

در اغلب پنجره‌ها نگهبانان مسلح گذاشته شده بود، وآن‌پائین در خیابان یك‌گروه تعرضی هررهگذری را نگه‌داشته‌و بازجوئی بدنی می‌کرد. یك اتوموبیل‌گشتی آماده به شلیك آنارشیستی پیش آمد. درکنار راننده دختر قشنگ و سیاه‌موئی تقریباً هجده‌ساله، با یك مسلسل دستی توی دامانش بازی می‌کرد. مدتی را باسرك‌کشیدن در ساختمان‌گذراندم. محوطه بزرگ و وسیعی‌بودکه ترسیمش در مخیله نمی‌گنجید. همه‌جا خرت وخورت معمول‌بود، میزو صندلی شکسته وکاغذ پاره؛ ظاهراً نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر یك انقلاب. در تمام ساختمان آدم خوابیده بود. روی‌یك کاناپهٔ شکسته دو زن بیچاره از محلهٔ بندر به‌آرامی خرویف می‌کردند. این ساختمان پیش ازآنکه توسط پوم اشغال شود، یك کاباره ــ تآتر بود. در سالنهای مختلف صحنه‌های بلند، وروی یکی از آنها یك پیانو قرار داشت. دست‌آخر چیزی‌راکه در جستجویش بودم، کشف‌کردم ــ قورخانه را. نمی‌دانستم کار به‌کجا می‌کشد ومی‌خواستم به‌هرترتیب یك اسلحه داشته باشم. آنقدراز اسلحه انبارکردن احزاب‌رقیب در بارسلون (پ.اس.او.ث، پوم و ث.ان.ت‌ــاف.آ.ئی) شنیده بودم‌که باورم نمی‌آمد در دوتا از مهم‌ترین ساختمانهایی کــه از پوم دیده بودم، فقط پنجاه ــ شصت قبضه تفنگ باشد. از اطاقی‌که انبار اسلحه بود، مراقبت نمی‌شد ویك درنازك داشت. با فشار بازکردن در برای من و آن انگلیسی دیگر مشکل‌نبود. وقتی به‌داخل رفتیم، دیدیم آنچه به‌ما گفته بودند صحت داشت ــ دیگر اسلحه‌ئی نبود. تقریباً فقط دو دوجین تفنگ‌کالیبرکوچك عهد بوق پیدا کردیم وچند خشاب اسقاط، ولی بدون فشنگ. به‌دفتر رفتم وپرسیدم‌کسی فشنگ کمری اضافه دارد یانه؛ نداشتند. ولی چند جعبه نارنجك بودکه ماشین گشتی آنارشیستها برایمان آورده بود. چندتا از آنها را در یکی ازکیسه‌های فشنگم گذاشتم. آتش‌کردن این نارنجکهای بی‌قواره بــا کشیدن یك‌جورکبریت روی نــوکش بود؛ بعد خودش خیلی ساده می‌سوخت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

همه‌جا روی‌زمین در خواب‌کش‌و قوس می‌رفتند. در یك اطاق شیرخواره‌ئی گریه می‌کرد، بلاانقطاع گریه می‌کرد. شبها با اینکه ماه مه بود، سرد می‌شد. روی یك سکوی نمایش هنوز پرده آویزان بود؛ با چاقو گوشه‌ئی ازآن‌را بریدم و خـودرا در آن پیچیدم و چند ساعت خوابیدم. یادم می‌آید بخاطر این نارنجکهای لعنتی بدخواب شده‌بودم. اگر زیاد رویش غلت می‌زدم، به‌هوا منفجرم می‌کرد.

ساعت سه صبح آن مرد بلند قامت و تنومندکه ظاهراً فرماندهی را به‌عهده داشت، بیدارم‌کرد. تفنگی به‌دستم داد وکنار یکی از پنجره‌ها به نگهبانیم گمارد. به‌من گفت «سالاس»، رئیس پلیس، کـه مسئول جمله به ادارهٔ تلفن بود، دستگیر شده. آنطور که بعداً فهمیدیم، در حقیقت فقط از سمتش برکنار شده بود. با این حال این خبر آن تصور عمومی را که گارد ملی خودسرانه عمل کرده، تقویت نمود. تاصبح سرزدپائینی‌هاشروع به‌ساختن دو باریکاد کردند، یکی جلو باشگاه کمیته و دیگری جلو هتل فالکون. خیابانهای بارسلون با قلوه‌سنگهای چهارگوش فرش شده‌اند که می‌توان به‌سادگی با آنها دیوار کشید. زیر سنگفرش ریگ بدردبخوری است برای پرکردن کیسه شن. ساختن این باریکادها صحنهٔ بخصوص و اعجاب‌انگیزی بوجود آورده بود. حاضر بودم برای گرفتن یك عکس مایه بگذارم. یك عده زن و مرد و بچه‌های کوچولو با چنان انرژی و اشتیاقی قلوه سنگها را بیرون می‌کشیدند که اسپانیائیها وقتی تصمیم قطعی به‌انجام کاری گرفته باشند از خود بروز می‌دهند. آنان سنگها را در زنبه‌هائی که معلوم نیست از کجا پیدا کرده بودند، حمل می‌کردند و زیر کیسه‌های سنگین ریگ تلوتلو می‌خوردند. در مدخل باشگاه‌کمیته دخترکی یهودی‌ـآلمانی ایستاده بود که یك شلوار میلیشیا به‌تن داشت، بطوریکه دگمه‌های سرزانویش درست قوزك پایش را می‌پوشاند، و با تبسمی نظاره می‌کرد. ظرف چند ساعت باریکادها به‌قد سربالا آمد. تیراندازان کنار سوراخهای شلیك گمارده شدند. پشت یك باریکاد آتشی روشن‌بود و رویش تخم مرغ سرخ می‌کردند.

تفنگم را دوباره پس‌گرفته بودند و ظاهراً مشغولیت مفیدی نداشتم. یك‌انگلیسی دیگر ومن تصمیم‌گرفتیم به‌هتل‌کنتیننتال برگردیم. از دور صدای شلیك می‌آمد اما ظاهراً از رامبلا نبود. بین راه سری به‌بازار خواربار زدیم. چندتا دکه بازکرده بودند. جماعتی دور آنها را گرفته‌بود. کارگران محله‌های جنوب رامبلا بودند. درست وقتی وارد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شدیم، صدای تاراق یك تفنگ بلندشد. چند شیشهٔ سقف شکست و جماعت بهخروجی‌های عقبی گریخت. اما چند دکان بازماند. موفق شدیم نفری یك فنجان قهوه بگیریم ویك‌تکه پنیر بز بخریم که من آنراکنار نارنجکها جا دادم. این پنیر چندروز بعد خیلی خوشحالم کرد.

نبش خیابانی که روز پیش شاهد تیراندازی آنارشیستها بودم، اینك یك باریکاد قرار داشت. یك‌نفر از پشت باریکاد بهطرف من صدا سرداد که مواظب باشم (در گوشهٔ دیگر خیابان ایستاده بودم). افرادگارد ملی از بالای برج کلیسا بلااستثناء بههرکه رد می‌شد شلیك می‌کردند. صبر کردم وبعد با دو از وسط خیابان بازگذشتم. و واقعاً یك‌گلوله بدجوری ازکنارم سوت کشید. وقتی آن دست خیابان هنوز در حال نزدیك شدن بهساختمان دفترپوم بودم، فریاد اخطار چندنفر ازگروه تعرضی را شنیدم که در مدخل ایستاده بودند ودر لحظهٔ اول نفهمیدم چهمی‌گویند. بین‌من و ساختمان چند درخت و یك کیوسك روزنامه فروشی بود (وسط این نوع خیابانها در اسپانیا یك پیاده‌رو عریض‌است)، ونمی‌توانستم ببینم به‌کجا اشاره می‌کنند. به‌کنتیننتال رفتم و اطمینان حاصل‌کردم که همه‌چیز مرتب است. صورتم را شستم وبرای پرس‌وجوی دستورات به‌دفتر پوم برگشتم (تقریبا صدمتر پائینتر). حالا دیگر سروصدای تفنگ و مسلسل که از جهات مختلف می‌آمد تقریباً به‌سروصدای جنگ می‌ماند. تازه کپ را پیدا کرده بودم و وقتی از پائینتر صدای خوفناك یك‌ردیف‌انفجار شنیدیم، با وی اتمام حجت کردم. صدا چنان بلند بود که اطمینان داشتم کسی ما را به‌توپ بسته. درواقع فقط صدای نارنجك بودکه وقتی بین ساختمانهای سنگی می‌ترکد، دوبرابر معمول صدا می‌کند.

کپ از پنجره نگاهی به‌بیرون انداخت، چوبدستی‌اش را به‌پشتش کشیدوگفت: «میخواهیم قضیه را یکبار بررسی کنیم.» سپس به‌عادت همیشگی‌اش با بی‌خیالی هلپ هلپ از پله پائین رفت، ومن به‌دنبالش. یك گروه تعرضی مستقیماً ازجلو مدخل طوری نارنجك روی پیاده‌رو قل می‌داد، انگارکه بولینگ بازی می‌کرد. نارنجکها بیست متر دورتر با صدای هولناك وکرکننده‌ئی منفجر می‌شد و با صدای تفنگ می‌آمیخت. در وسط خیابان یك‌کله از پشت‌کیوسك روزنامه به اینطرف متوجه بود ــ این کلهٔ یك آمریکائی عضو میلیشیا بودکه خوب می‌شناختمش ــ وبه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نارگیل درکلیسا می‌ماند.[1] تازه بعداً فهمیدم چه خبراست. پهلوی‌ساختمان پوم یك کافه بود و بالایش یك هتل؛ اسمش «کافه موکا» بود. روزقبل بیست‌سی سرباز مسلح گارد ملی به‌کافه آمده و یکباره اشغالش کرده، با شروع درگیری در ساختمان موضع گرفته بودند. احتمالا دستور گرفته بودند کافه را اشغال کنند تا بعد از آنجا دفاتر پوم را هدف قرار بدهند. صبح زود قصد خروج‌کرده بودندکه‌کار به‌تیراندازی متقابل‌کشیده‌بود. یکنفر تعرضی مجروح و یك گاردیست کشته شده بودند. گاردیست‌ها دوباره به‌کافه گریخته‌بودند، ولی وقتی آمریکائی مذکور خیابان را رو به پائین می‌رفته، با وجود این که مسلح نبوده، به‌سویش آتش گشوده‌بودند. آمریکائی پشت کیوسك پریده بود و حالا افراد گروه تعرضی به‌طرف گاردیست‌ها نارنجك می‌انداختند تا آنها را دوباره توی کافه بریزند.

کپ با یك‌نظر موقعیت را دریافت، جلورفت و یك آلمانی مو قرمز از گروه تعرضی را که تازه ضامن یك نارنجك را با دندان کشیده بود، به‌عقب کشید. برسر همگی داد زد که از جلو مدخل کنار بروند، و به زبانهای مختلف به‌ما گفت باید از هر خون‌ریزی خودداری کنیم. بعد در میدان دید افراد گارد ملی قرارگرفته، به‌پیاده‌رو رفت، قلاب کمری‌اش‌را با تدختر بازکرد و روی زمین‌گذاشت. دو افسر اسپانیائی میلیشیا نیز همین‌کار راکردند وسه‌تائی به‌طرف ورودی‌کافه، که گاردیست‌ها در آن اجتماع‌کرده بودند، آهسته به‌پیش رفتند. من این‌کار را در ازای بیست پوند هم نمی‌کردم. آنها بدون اسلحه به‌طرف افرادی‌که از ترس عقلشان را از دست داده بودند وتفنگهای پرشده در دست داشتند، رفتند. یك گاردیست در پیراهن آستین بلند، از ترس به‌رنگ خاکستر، از در بیرون آمد تا باکپ صحبت‌کند. دو نارنجك منفجر نشده را در پیاده‌رو نشان داد. کپ برگشت وبماگفت بهتر است نارنجکها را منفجرکنیم. آنطور که آنجا افتاده‌اند، برای هر رهگذری ایجاد خطر می‌کنند. یکی‌ازنفرات تعرضی با تفنگش به یکی‌از نارنجکها شلیك و منفجرش‌کرد. بعددیگری را نشانه‌گرفت و خطا زد. از او خواهش‌کردم تفنگش را بمن بدهد، زانو زدم وبه‌نارنجك دوم شلیك‌کردم. متأسفانه منهم نتوانستم. این‌یگانه‌تیری

۱ـ البته در متن مشخصتر آمده کجای کلیسا، ولی قضیه را روشنتر نمی‌کند. مشهور است که لطیفه‌های انگلیسی را فقط خود انگلیسی‌ها می‌فهمند، من بی‌تقصیرم ـ م.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بودکه من درمدت ناآرامیها شلیك کردم. پیاده‌رو پوشیده از خرده شیشه تابلوی «کافه‌موکا» بود. دو خودرو که جلوی کافه پارك کرده بودند ــ یکی از آنها خودروی خدمت کپ ــ باگلوله آبکش شده و شیشهٔ بادگیر آنها از ترکش نارنجك خرد شده بود.

کپ دوباره مرا به‌بالا برد و موقعیت را توضیح داد. مامی‌بایست در صورت حملهٔ دشمن‌از ساختمان دفاع‌کنیم. اما رهبران‌پوم بخشنامه‌هائی صادر کرده بودندکه ما در موضع دفاعی بمانیم وبه‌هرنحو ممکن‌از گشودن آتش خودداری کنیم. درست مقابل ما سینمائی بود بنام «پولیوراما». بالای آن یك موزه بود و بالای همه، روی بام، رصدخانه‌یی کوچك با دو گنبد. گنبدها بر خیابان مسلط بودند و در صورتیکه چند نفر با تفنگ آنجا موضع می‌گرفتند، می‌توانستند هر حمله‌ئی به‌ساختمان پوم را دفع کنند. سرایدارهای سینما اعضاء ث.ان.ت بودند و می‌گذاشتند برویم و بیائیم. در مورد افراد گارد ملی درکافه موکا هیچ نگرانی نداشتیم. آنها قصد جنگیدن نداشتند و از زنده ماندن و زنده گذاشتن خرسند بودند. کپ تکرار کرد: دستور اینه که شلیك نکنیم، مگر اینکه به‌ما شلیك کنن یا به‌محلمان حمله بیارن. با اینکه چیزی دراین‌باره نگفت، ولی احتمال می‌دهم رهبران پوم از اینکه پایشان در این ماجرا باز شده خشمگین‌بودند، اما حس می‌کردند باید هوای ث.ان.ت را داشته باشند.

در رصدخانه دیدبان مستقر شده‌بود. سه‌روز و سه‌شب بعدرابلاانقطاع در پولیوراما گذراندم، فقط با وقفه‌های‌کوتاه برای از وسط خیابان به‌هتل دویدن وصرف‌غذا. خطری تهدیدم نمی‌کرد وفقط گرسنگی ویکنواختی عذابم می‌داد. معذالك یکی‌از تحمل‌ناپذیرترین ایام تمام زندگیم بود. فکر نمی‌کنم تجربه‌ئی بتواند بدتر، دلسردکننده‌تر و یا بالاخره اعصاب خراب‌کن‌تر از آن روز های بد جنگ خیابانی باشد.

روی بام نشسته واز بیهودگی همهٔ این چیزها متعجب بودم. از پنجره‌های کوچك رصدخانه می‌شد به‌شعاع چندکیلومتر دور واطرافرا دید: تا چشم‌کار می‌کرد ساختمانهای بلند وباریك، گنبد های شیشه‌ئی و بامهای برآمدهٔ رویائی باآجرهای شفاف سبزرنگ و مسین. ازسمت مشرق آبی رنگ پریده و پر تلالو دریا. این از زمان ورودم به‌اسپانیا اولین نگاهم به‌دریا بود. تمام شهر بزرگ با دو میلیون انسان در رخوتی کوبنده فرو رفته بود، زیر بختك همهمه‌ئی ساکن. در خیابانهای آکنده از خورشید سیال هیچ‌کس نبود. هیچ اتفاقی نمی‌افتاد، تنها صفیر گلوله بود

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در لابه‌لای باریکادها و پنجره‌های باکیسه شن ازریخت افتاده. هیچ خودروئی در خیابان حرکت نمی‌کرد. اینجا و آنجا تراموا‌هایی که رانندگانش هنگام شروع درگیری بیرون پریده بودند، بی‌حرکت در رامبلا ایستاده‌بود. مدام اما پژواك جهنمی سروصدا از هزاران بنای سنگی باز می‌رسید و مثل باران کرمسیری می‌پیچید. تق ــ تق، تاــتاــتا. گاهی تا تك و توك تیری فروکش‌می‌کرد، گاه تا کرکننده‌گی اوج‌می‌گرفت. ولی تا روشنائی روز باقی بود، هرگز پایان نمی‌گرفت و باز سروقت با سحر روز بعد شروع می‌شد.

اینکه ، لعنت خدا، اصلا چه خبربود وکی‌باکی می‌جنگید، چیزی بود که فعلا مشکل می‌شد گفت. اهالی بارسلون به‌نبردهای خیابانی عادت دارند و موقعیت محلی را چنان خوب می‌شناسندکه به‌حکم غریضهٔ معینی می‌دانندکدام حزب سیاسی این یا آن خیابان و ساختمان را در دست می‌گیرد. یك خارجی‌کارش زاراست. وقتی از رصدخانه به پایین نگاه کردم ، توانستم بفهمم‌که رامبلا، یکی‌از خیابانهای اصلی شهر، تاحدودی خط مرز را تشکیل می‌دهد. در طرف راست رامبلا محله‌های کازگری تمام و کمال دردست آنارشیستها بود. در خیابانهای فرعی تودرتوی‌طرف چپ درگیری گیج‌کننده‌ئی جریان داشت، ولی پ.اس.او.ث وگارد ملی کمابیش کنترل اوضاع را در دست داشتند. اینجا، انتهای بالائی‌رامبلا، و اطراف میدان کاتالونیا وضع آنقدر پیچیده بود کــه اگر هرکدام از ساختمانها پرچم حزبی نیفراشته بودند، کسی سردرنمی‌آورد. سمبل‌ونشان اصلی، هتل کولون، مقر پ.اس.او.ث بودکه میدان کاتالونیا را زیر نظر داشت. در پنجره‌ئی نزدیك به حرف «أ»ی ماقبل آخراز تابلوی بزرگ «هتل‌کولون»، که سرتاسر عرض بنا راگرفته بود، تیرباری تعبیه کرده بودندکه می‌توانست تمام میدان را به‌طرزی مرگبار دروکند. صدمتر آنطــرفتر به‌سمت پائین رامبلا، خ.اس.او، سازمان جــوانان پ.اس.او.ث (قرینهٔ اتحادیه جوانان کمونیست در انگلستان)، فروشگاه بزرگی را در اشغال داشت که پنجره‌های جانبی در حفاظت‌کیسه شن قرار گرفته‌اش در مقابل‌رصدخانهٔ مابود. آنها پرچم بزرگ خود را جمع‌کرده و بیرق ملی کاتالونیا را بالاکشیده بودند. روی ادارهٔ تلفن، سرمنشاء بلوا، بیرق ملی کاتالونیا وبیرق آنارشیستها کنار به‌کنار یکدیگر تکان می‌خورد. آنجا به‌یك توافق موقتی رسیده بودند: اداره بی‌وقفه‌کــار می‌کرد، واز ساختمان تیراندازی نمی‌شد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در موضع ما صلح و آرامش عجیبی برقرار بود. گاردیستهای توی کافه موکا کرکره های آهنی را پائین کشیده و برای ساختن باریکاد، میز و صندلی کافه را روی هم انباشته بودند. بعداً ۵ـ۶ نفر از آنها روی بام مقابل ما آمده وباریکاد دیگری باتشك ساختند و ازآن یك بیرق ملی کاتالونیا آویختند. ولی واضح بودکه نمی‌خواهند درگیری راه بیندازند. کپ باآنها قرارومدار دقیقی بسته بود: اگـر بهما شلیك نمی‌کردند، ماهم به‌آنها شلیك نمی‌کردیم. آنموقع طرح دوستی نسبتاً غلیظی با آنها ریخته و به‌دفعات درکافه موکا به دیدنشان رفته‌بود. طبعاً هرچه نوشیدنی درکافه بود غارت کرده بودند، پس به‌کپ هم پانزده بطری آبجو هدیه دادند. در عوض کپ به‌آنها واقعاً یکی از تفنگهای ما را داد، به‌جای تفنگی‌که روز قبل گم‌کرده بودند. مع‌الوصف نشستن بالای این بام، احساس غریبی‌بود. بعضی وقتها حوصله‌ام از همهٔ جریانات سرمی‌رفت و اصلا توجهی به‌سروصدای جهنمی نمی‌کردم. ساعتها صرف خواندن یك سری «کتاب پنگوئن» کردم، که خوشبختانه چند روزپیش خریده بودم. گاهی حین خواندن افرادی راکه‌از پنجاه متری زیر نظرم گرفته بودند، با آگاهی‌کامل حس می‌کردم. تقریباً کمی مثل این‌بودکه دوباره در چال هستیم. گاهی به‌خودم می‌آمدم و می‌دیدم‌که ازگاردیست‌ها تحت عنوان «فاشیستها» حرف می‌زنم. معمولا آن‌بالا شش نفری در نظاره‌گاه بودیم. در هریك از برجهای رصدخانه یك دیده‌بان می‌گذاشتیم ومابقی روی سقف سربی پائین‌آن، جائی‌که بجزیك دیوار سنگی حفاظی نبود، می‌نشست.

برایم روشن بودکه افراد گارد ملی می‌توانستند هرآن دستور گشودن آتش را تلفنی دریافت‌کنند. آنها قبول‌کرده بودندکه پیش‌از اقدام به‌اینکار ما را باخبرکنند، ولی ضمانتی برای وفای به‌عهد درمیان نبود. اما یکبار به‌نظر رسیدکه انگار دردسر درست‌شد. یکی‌ازگاردیست‌ها روبروی ما زانو زد و از روی باریکاد شروع به‌تیراندازی کرد. من در همین موقع توی رصدخانه نگهبانی داشتم. تفنگم را به‌طرفش گرفتم و داد زدم:

«هی! بهما نزنی‌ها!»

«چی؟»

«بهما شلیك نکنی‌ها، والا پس می‌فرستیم!»

«نه، نه! بهشماها شلیك نکردم. نگاه‌کن ــ اون‌پائین!»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با تفنگش به‌یك خیابان فرعی‌که ازکنار ساختمان ما می‌گذشت، اشاره‌کرد. به‌راستی جوانی تفنگ به‌دست با برزتی آبی خود رابه‌نبش خیابان چسپانده بود. ظاهراً الساعه به‌گاردیست روی بام تیراندازی کرده بود.

«به‌اون می‌زنم. اول اون شلیك کرد.» (فکـر می‌کنم راست می‌گفت)

«ما نمی‌خوایم شمارو بکشیم! ما کارگریم، درست مثل خودتون.»

سلام ضدفاشیستی فرستاد ومن جواب دادم. صدا زدم:

«هنوز آبجو دارین؟»

«نه، همه‌ش تموم شد.»

همان روز ناگهان یك‌نفر از ساختمان خ.اس.او، قدری پائینتر، تفنگش را بلندکردو، وقتی از پنجره دولا شده بودم، به‌طرفم تیرانداخت. شاید هدف وسوسه‌کننده‌ئی بودم. جوابش را ندادم. با وجود اینکه فقط صدمتر دورتر بود، باچنان فاصله‌ئی خطا زدکه حتی به‌سقف رصدخانه نیز اصابت نکرد. هنر تیراندازی اسپانیائی طبق معمول نجاتم داد. من به‌دفعات از آن ساختمان هدف قرار گرفتم.

بیهودگی تیراندازیهای جهنمی ادامه یافت. اما تا آنجاکه‌می‌توانستم ببینم وبنابر آنچه‌که می‌شنیدم، هردوطرف موضع تدافعی داشتند. نفرات فقط در ساختمانها یا پشت باریکادهایشان می‌ماندند و تنها به‌روبروئیهایشان شلیك می‌کردند. تقریباً در هشتصد متری‌ما خیابانی بودکه در آن‌دفاتر ث.ان.ت و اوژ.ت تقریبا درست مقابل یکدیگر قرار داشت. شدت سرو صدا از آن سمت فقط در خیال می‌گنجید. پس از درگیریها یك روز به‌این خیابان رفتم. شیشهٔ ویترین‌ها مثل آبکش سوراخ سوراخ بود (اغلب مغازه داران نوارهای کاغذی به‌شکل ضربدر روی شیشه‌هایشان چسبانده بودند تا در اثر اصابت‌گلوله هزارتکه نشود). گاهی سروصدای تفنگ و مسلسل به تأیید انفجار نارنجك نیز می‌رسید. در مقاطع‌طولانی، شاید رویهم دوازده‌بار، انفجار های وسیعی روی دادکه ابتدا نتوانستم توجیهش‌کنم. صدایش شبیه بمب بود، اما امکان نداشت، چون‌هواپیمائی درکار نبود. بعداً برایم تعریف‌کردند ــ بخوبی می‌تواند حقیقت داشته باشد ــ که آژان پرووکاتورها (عاملین تحریکات) به‌منظور تشدید شلوغی و اغتشاش مقادیر معتنابهی دینامیت منفجر کرده بودند. درهرحال توپخانه‌ای موجود نبود. حواسم جمع‌بود، زیرا قضیه با آتشبار جدی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌شد (آتشبار در نبرد خیابانی عامل تعیین کننده است). بعداً در روزنامه‌ها داستانهای داغی در بارهٔ جنگ خیابانی اکیپ کامل توپخانه نوشته شد، لیکن یك‌نفرهم نمی‌توانست ساختمانی نشان بدهد که مورد اصابت خمپاره قرارگرفته باشد. در هر صورت صدای آتشبار را، اگر به‌گوش مأنوس باشد، نمی‌توان نشنید.

تقریباً از همان ابتدا مواد خوراکی کمیاب بود. غذا به‌اشکال ودر پناه تاریکی (بخاطر اینکه گاردیستها مرتب در رامبلا شلیك می‌کردند) از هتل فالکون برای هفده تا بیست‌نفر میلیشیائی به‌ساختمان ادارهٔ پوم آورده می‌شد. ولی برای همه‌کافی نبود. بدین‌جهت تعداد هرچه بیشتری از ما به‌هتل کنتیننتال می‌رفت تا آنجا غذا بخورد. کنتیننتال توسط ژنرالیداد جمعی شده بود و نه مثل اغلب هتلهای دیگر توسط ث.ان.ت یا او.ژ.ت، و با آن بعنوان منطقهٔ بی‌طرف معامله می‌شد که جنگ شروع نشده، از مجموعه‌ئی از خارق‌العاده‌ترین خلایق لبریز شد. در بین آنها روزنامه‌نگاران خارجی، مشکوکین سیاسی از همه‌دست، یك‌خلبان‌آمریکائی در خدمت دولت، عوامل گوناگون کمونیست، از جمله یك‌روس چاق و سیه‌چرده که می‌گفتند مأمور گ. پ. او[1] است و به«چارلی‌خان» ملقب بود و یك رولور و نارنجك کوچولو و قشنگی به‌کمربندش داشت، بعد چند خانوادهٔ مرفه اسپانیائی که به‌طرفداران فاشیستها می‌ماندند، دوسه مجروح بریگاد بین‌المللی، یك گروه رانندهٔ کامیونهای‌غول‌پیکر فرانسوی که با بار پرتقال در حال مراجعت به‌فرانسه بودند که جنگ مانعشان شده بود و بالاخره چندین افسر ارتش خلق بودند. ارتش خلق در تمام این درگیری بی‌طرف ماند، هرچند عده‌ئی از سربازانش از پادگانها فرار کردند و به‌همت خویش در نبرد شرکت جستند. روز به‌شنبه صبح چند نفرشان را در باریکاد پوم دیده بودم. پیش از آنکه کمبود مواد غذائی حس شده و روزنامه‌ها به تنفر دامن بزنند، مردم در مجموع تمام ماجرا را به‌شوخی می‌گرفتند. آنها می‌گفتند چنین چیزی هرسال در بارسلون پیش می‌آید. جورج تیولی، یك خبرنگار ایتالیائی و دوست

۱ــ پلیس سیاسی شوروی. در تاریخ ۲۵ر۱۲ر۱۹۱۷ پلیس سیاسی تاسیس یافت به‌نام «کمیسیون فوق‌العاده» با مخفف «چه‌کا». این کمیسیون ــ که برای مدت کوتاهی به «وچه‌کا» تغییر نام داد ــ در سال ۱۹۲۲ به گ.پ.او تبدیل شد. گ. پ. او در سال ۱۹۳۴ تابع کمیسری داخله (کا. و. د)، ۱۹۴۱ تابع کمیسری امنیت (کا. گ. ب) و ۱۹۵۳ تابع وزارت داخله (ام. و. د) شد ــ م.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بسیار خوب ما، با شلوار خیس خون وارد شد و پیش ما آمد. او بیرون رفته بود تا ببیند چه‌خبر شده. بعد در حال پانسمان مجروحی در پیاده‌رو بوده که کسی مثل توپ بازی نارنجکی به‌طرفش انداخته بود. اما خوشبختانه زخم کاری برنداشته بود. یادم افتاد که یکبار پیشنهاد شماره‌گذاری سنگهای کف خیابانهای بارسلون را داده بود تا بدین وسیله موقع ساختن و خراب کردن باریکادها در زحمت بسیار صرفه‌جوئی شود. همچنین به‌یاد چندنفر از آدمهای بریگاد بین‌المللی افتادم که وقتی بعد ازیك کشیك شبانه خسته، گرسنه و کثیف به‌هتل برگشتم، در اطاقم نشسته بودند. آنها کاملا بی‌طرفانه رفتار کردند. به‌نظرم اگر اعضاء حزبی خوبی بودند، می‌بایست از من می‌خواستند که تغییر موضع بدهم. حداقل باید مرا می‌بستند و نارنجکها را از جیبهای قلمبه شده‌ام درمی‌آوردند. به‌جای آن به‌حالم تأسف خوردند که باید مرخصی‌ام را باروی بام نشستن وپاس دادن بگذرانم. نظر عموم این بود: «این‌فقط یك درگیری بین آنارشیستها وپلیس است ــ اصلا اهمیت ندارد.»

گمان می‌کنم این قضاوت علیرغم ابعاد مبارزات و کشته‌های بسیار، به‌حقیقت نزدیکتر ازآن قول رسمی بودکه‌قضیه را یك قیام از پیش‌برنامه ریزی شده عنوان می‌کرد.

تقریباً چهارشنبه (۵ مه) بود که تغییری در اوضاع مشاهده شد. خیابانها با مغازه‌های بسته، حالت خوفناکی به‌خود گرفته بود. تنها چند عابر که بنابه‌عللی ناگزیر از بیرون آمدن بودند، آهسته می‌رفتند و و می‌آمدند و دستمال سفید تکان می‌دادند. وسط رامبلا در جائی که از گلوله درامان‌بود، چند دستفروش برای خیابان خالی روزنامه جار می‌زدند. روز سه‌شنبه روزنامهٔ آنارشیستی *سولیداریداد اوبررا*[1] حمله به ادارهٔ تلفن را یك «تحریك بیشرمانه» (یا عبارتی شبیه این) توصیف‌کرده بود. اما روز چهارشنبه لحنش را تغییر داد وازهمه درخواست کرد تا به‌سر کارشان برگردند. سران آنارشیستها نیز همین را از رادیو پخش کردند. دفتر «لا باتایا»، روزنامهٔ پوم، که بی‌دفاع مانده بود، مانند ادارهٔ تلفن و درهمان زمان توسط گاردملی مورد هجوم قرارگرفته و اشغال شده بود. اما روزنامه درمکان دیگر چاپ و در نسخه‌های کم پخش‌می‌شد. من به‌همه اصرار می‌کردم در باریگاد بمانند. افراد اختلاف‌نظر داشتند و با

۱ــ همبستگی کارگری.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نگرانی در این فکر بودند که این داستان لعنتی به‌کجا می‌انجامد. گمان نمی‌کنم کسی باریکاد را رها کرده بود. ولی حوصلهٔ همه از این جنگ بی‌معنی که احیاناً به‌نتیجهٔ درستی نمی‌رسید، سررفته بود، زیرا هیچکس نمی‌خواست این جنگ به‌یك جنگ داخلی واقعی‌بکشد. این‌به‌معنای‌شکست در مقابل فرانکو می‌بود. در کلیه جناحها ازاین بابت اظهار نگرانی‌می‌شد. تا آنجا که از صحبتهای افراد برمی‌آمد، تمام اعضاء ث. ان. ت از ابتدا دوچیز می‌خواستند: پس‌گرفتن‌ادارهٔ تلفن، وخلع سلاح‌گارد ملی منفور. اگر ژنرالیداد این دوخواست و مبارزه با بازار سیاه مواد غذائی را وعده داده بود، بی‌شك ظرف دوساعت باریکادها جمع شده بود. لیکن معلوم بود که ژنرالیداد نمی‌خواست کوتاه بیاید. شایعات بدی دوره می‌گشت. گفته می‌شد که دولت والنسیا شش هزار نفر برای اشغال بارسلون فرستاده وپنج هزار آنارشیست ودستجات پوم جبههٔ آراگون را برای مقابله باآنها ترك کرده‌اند. فقط قسمت اول این شایعات صحت داشت. از پست نگهبانی صدخانه نیز سایه‌های بلند وخاکستری کشتی‌های جنگی را که به‌بندر نزدیك می‌شدند، می‌دیدیم. داگلاس مایل که سرباز نیروی دریائی بود می‌گفت شبیه ناوشکن‌های انگلیسی هستند. و براستی نیز ناوشکن‌های انگلیسی بودند، هرچند بعداً این را فهمیدیم.

آن روز عصر شنیدیم که چهارصد نفر از افراد گارد ملی در «میدان اسپانیا» تسلیم شده و سلاح خود را به‌آنارشیستها تحویل داده‌اند. علاوه براین، اخبار ناروشنی شنیدیم ازاینکه شهرکها (عمدتاً محله‌های طبقه کارگر) در کنترل ث. ان. ت آمده‌اند. به‌نظر می‌رسید که داریم پیروز می‌شویم. اما همان شب کپ مرا پذیرفت و با قیافه جدی گفت، طبق اطلاعاتی که هم‌اکنون به‌دست‌آورده، دولت‌می‌خواهدپوم‌را غیرقانونی اعلام کند و به‌آن اعلان جنگ بدهد. این خبر ضربه‌ئی به‌من وارد‌ساخت. این اولین سرنخ‌بود برای‌تفسیری‌که می‌شود احیاناً از تمام قضایای بعدی ارائه داد. می‌توانستم در نمای کلی پیش‌بینی کنم که پس‌ازخاتمهٔ‌درگیریها تمام تقصیر را به‌گردن پوم می‌اندازند، زیرا پوم ضعیفترین احزاب واز اینرو بهترینشان برای توسری خوردن بود. دراین میان بی‌طرفی مکان ما نیز به‌آخر می‌رسید. اگر دولت به‌ما اعلان جنگ می‌داد، چاره‌ئی جز دفاع از خود نداشتیم. بعد می‌توانستیم در ساختمان اداره مطمئن باشیم که گاردیستهای پهلوئی دستور حمله به‌ما را دریافت می‌کنند. کپ پشت تلفن منتظر دستور بود. در صورتی‌که اطمینان حاصل می‌کردیم پوم موردغضب

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

واقع شده، ناچار بودیم فوراً اشغال کافه موکا را تدارك ببینیم.

به‌خاطرمی‌آورم آن‌شب طولانی را که چون کابوس‌بود وبااستحکام ساختمان سپری شد. ما کرکره‌های آهنی جلو در ورودی را پائین‌کشیدیم وپشت آن باریکادی درست کردیم با تخته سنگهائی که کارگران پس‌از اتمام نوسازی ساختمان به‌جای گذاشته بودند. شمارشی از اسلحه‌هایمان کردیم. با شش تفنگ روی بام پولیوراما در روبرو، بیست و یك تفنگ داشتیم. یکی از آنها نقص داشت. غیر از این برای هریك از تفنگها پنجاه جعبه فشنگ داشتیم و نیز چند دوجین نارنجك. چند هفت‌تیر و رولور هم بود، و دیگر هیچ. دسدوازده نفر، اغلبشان آلمانی، برای موقعی که کار به‌حمله به کافه موکا می‌رسید، داوطلب شده بودند. طبیعتاًمی‌بایست حوالی صبح زود از بام دست به‌حمله بزنیم و غافلگیرشان کنیم. آنها از نظر قدرت برما تفوق داشتند، لاکن روحیهٔ ما بهتر بود و بی‌شك می‌توانستیم به‌ساختمان هجوم ببریم، هرچند در این ماجرا احیاناً آدم کشته می‌شد. ما بجز چند تخته شکلات خوردنی دیگری در ساختمانمان نداشتیم. شایعه‌ئی پخش شد که«آنها» جریان‌آب‌راقطع‌می‌کنند. (هیچکس نمی‌دانست«آنها» که‌هستند. غرض‌ازاین‌می‌توانست دولت‌باشد که سازمان‌آب رادرکنترل‌خودداشت، ویا ث.ان.ت ــ کسی‌نمی‌دانست.) مدتی‌طولانی‌صرف آن‌کردیم‌که تمام‌دستشوئی‌ها، هرچه‌سطل‌گیرمان‌آمد و بالاخره آن پانزده بطری آبجو راکه گاردیستها به‌کپ داده بودند و الان‌خالی‌بود، از آب پرکنیم. پس ازشصت ساعت کم‌خوابی، حال گندی داشتم ومثل سگ‌خسته بودم. حالا دیگر پاسی از شب گذشته بود. پشت باریکاد طبقه هم‌کف‌همه جاافراد روی زمین خوابیده‌بودند. در طبقهٔ بالا اطاق کوچکی بود بایك کاناپه که خیال داشتیم ازآن بعنوان بخش پانسمان استفاده کنیم، هرچند گفتن نداردکه طبق کشفی که کردیم، نه ید در ساختمان پیدامی‌شد ونه باند. برای موقع احتیاج به‌پرستار، زنم از هتل آمده بود. من بااین احساس که پیش از حمله به‌کافه موکا، که شاید طی‌آن کشته می‌شدم، نیم‌ساعت آرامش لازم دارم، روی کاناپه دراز کشیدم. یادم می‌آید که مستأصل شده بودم از هفت‌تیری که به فانوسقه‌ام بسته بودم ودر کمرم فرو می‌رفت. بعد ازآن یادم می‌آید که چطور بایك تکان‌از خواب پریدم و زنم را ایستاده در کنارم‌دیدم. روز روشن‌بود، هیچ اتفاقی نیفتاده بود، دولت به‌یوم اعلان‌جنگ نکرده بود، آب قطع نشده بود و، صرفنظر از تك‌تیرهائی در خیابان، همه‌چیز عادی بود. زنم گفت دلش‌نیامده مرابیدار

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کند و رفته و در یکی از اطاقهای جلوئی در یك صندلی راحتی خوابیده.

بعد ازظهر همان‌روز یك‌نوع آتش بس داشتیم. تیراندازی کم‌کم خاتمه یافت وبدون انتظارناگهان خیابانها از انسانها پر شد. چند مغازه شروع به‌بالا کشیدن کرکره‌ها کردند وبازار از جماعتی که خواربار می طلبید مملو گشت، گرچه قفسه‌ها تقریباً خالی‌بود. معذالك تراموا‌ها هنوز راه نیفتاده بود. افراد گاردملی هنوز درکافه موکا پشت باریکاد نشسته بودند. هیچیك ازطرفین استحکامات خود را رها نکرده بود. همه مترصد خرید آذوقه می‌دویدند. و درهمه طرف با نگرانی این سئوال مطرح‌بود: «فکر می‌کنی تموم شد؟ میگی باز شروع میشه؟». این «سوم شخص» ــ نبرد در خیابانها ــ اکنون همچون نیروئی طبیعی بود، مثل یك تند باد یا زمین لرزه، که همه را در یك‌زمان در برمی‌گرفت و جلوگیری‌اش‌در توان هیچیك ازما نبود. وبه‌راستی، صدای آتش تفنگ مانند تندری درماه ژوئن تقریباً بلافاصله همه‌کس را گریزاند. البته فکر می‌کنم آتش بس چند ساعتی طول‌کشید، اما ظاهراً دقایقی بیش نبود. دوباره کرکره‌ها پائین غلتید، خیابانها مثل اینکه ورد خوانده باشند خالی شد، باریکادها اشغال بود و باز شروع «شد».

با احساس خشمی متراکم وبا انزجار سرپستم روی بام برگشتم.فکر می‌کنم انسان وقتی درچنین وقایعی شرکت دارد به‌نحوی تاریخساز است و به‌حق باید خود را مانند موجودی تاریخی حس کند. اما هیچوقت اینکاررا نمی‌کند، زیرا دراین‌لحظات کفه خصوصیات بدنی همواره‌سنگینی می‌کند. درتمام مدت مبارزات، آن «تحلیل» دقیقی را که ژورنالیستهااز صدها کیلومتر بی‌محابا انجام می‌دادند، نکردم. تعمق چندانی در اطراف حق و ناحق این دعوای زاروکشنده نکردم، بلکه فقط به درماندگی وبی‌حوصلگی حاصله از نشستن روزوشب‌روی‌این‌بام‌طاقت‌فرسامی‌اندیشیدم، آنهم موقعی که گرسنگی ما بیش وبیشتر می‌شد. آخر هیچیك ازما از دوشنبه به‌بعد غذای معقولی نخورده بود . مدام به‌این فکر می‌کردم که باید بمحض خاتمه داستان به‌جبهه برگردم. داشتم گرمی‌گرفتم. صدو پانزده روز در جبهه بودم و در حسرت یك ذره‌آرامش و آسایش‌به‌بارسلون آمده بودم. در عوض می‌بایست وقتم را روی بام صرف پائیدن افرادگارد ملی کنم، که درست مثل خودم حوصله‌شان سررفته بود وهرچند وقت یکبار دست تکان می‌دادند و خیالم را راحت می‌کردند که «کارگر»اند. (بدین‌وسیله نشان می‌دادند که مطمئن‌اند من به‌رویشان شلیك نمی‌کنم.)

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مسلماً در صورتیکه دستور می‌گرفتند، آتش می‌کردند. اگر تاریخ این بود، پس من احساسی به‌آن نداشتم. این بیشتر به‌ایام بد جبهه می‌ماند، زمانی‌که سرباز کافی نبود و می‌بایست بیشتر نگهبانی می‌دادیم. می‌بایست به‌جای قهرمان بودن سرپشت خود مانده، پر از بی‌حوصلگی، از فرط خواب در حال افتادن، وکاملا بی‌علاقه نسبت به‌آنچه در واقع می‌گذشت.

در هتل، بین انبوه جماعتی که اغلبشان جرات نمی‌کردند دماغ خود را از لای در بیرون بیاورند، فضای تهوع‌آوری از بدبینی بوجود آمده بود. اشخاص مختلف که دچار هیستری جاسوسی‌شده‌بودند، دوره می‌گشتند ونجوا می‌کردند که دیگران همه جاسوس کمونیستها، تروتسکیستها، آنارشیستها یا حزب دیگری هستند. مأمور چاق روسی، بعکس، خود را به‌یك‌یك فراریان خارجی می‌چسباند وبه‌آنها اطمینان می‌داد که تمام‌ماجرا یك توطئه آنارشیستی است. من با علاقه‌ئی چند تماشایش می‌کردم، زیرا برای اولین‌بار شخصی را می‌دیدم که حرفه‌اش دروغ‌گویی بود. مگر اینکه ژورنالیستها را هم به‌حساب بیاوریم. ادا اطوارهای مخصوص‌محیط هتل که هنوز هم پشت کرکره‌های پائین کشیده شده و در مرکز تاتاراق آتش تفنگ ادامه داشت، چیز زننده‌ئی بود. سالن غذاخوری مشرف به خیابان را، پس از آنکه گلوله‌ئی به‌میان پنجره خورده و یك ستون را خراشیده بود، ترك کرده بودند. میهمانان‌اکنون یکدیگررا‌پس‌پس‌به‌داخل اطاق تاریکی که هیچوقت میز کافی برای همه نداشت، فشار می‌دادند. تعداد پیشخدمتها تقلیل یافته بود. چند نفر ازآنها عضو ث. ان. ت بودند وبه اعتصاب عمومی پیوسته بودند. آنها فوراً پیراهن فراك خود را کنده بودند. ولی غذا هنوز با ژست و ادای نیمچه تشریفاتی سرو می‌شد. با اینهمه، درواقع چیزی برای خوردن نبود. درآن پنجشنبه شب، غذای اصلی شام به‌نفری یك ساردین خلاصه می‌شد. چندروزی بود که در هتل نان گیر نمی‌آمد وحتی شراب نیز چنان کمیاب شده بود که ما مرتب شراب کهنه‌تر را با قیمتی همواره بیش ازپیش می‌خریدیم.

کمبود مواد غذائی هنوز چند روزپس ازخاتمهٔ درگیریها ادامه داشت. در خاطرم هست که من وزنم سه‌روز تمام برای صبحانه فقط یك تکه‌کوچك پنیر بز داشتیم، بدون نان وآشامیدنی. فقط پرتقال‌فراوان بود. رانندگان فرانسوی مقادیر زیادی از پرتقالهایشان رابه‌هتل می‌آوردند. آنها باند کارکشته‌ئی بودند وچند دختر اسپانیائی جلب‌نظر کننده وباربری عظیم‌الجثه با بلوز سیاه‌به‌همراه‌داشتند.مدیرنسبتاً تی‌تیش مامانی و مطنطن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

هتل درسایر اوقات هرکاری از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد تا آنها را ردکند، حتی از اجازهٔ ورود آنها به‌هتل خودداری می‌کرد. اما حالا عزیز بودند، زیرا بعکس بقیهٔ ما یك ذخیره اختصاصی نان داشتند و همه در پی گدائی قدری از آن بودند.

آن شب آخر را بالای بام سرکردم وروز بعد به‌نظرم آمد که‌انگار مبارزات واقعاً به‌آخر نزدیك‌شده. گمان نمی‌کنم آن‌روز،جمعه،تیراندازی زیادی شد. ظاهراً هیچکس بطور دقیق نمی‌دانست که آیا حقیقتاً نیرو از والنسیا می‌آید یا نه. فی‌الواقع اما عصر همان‌روز وارد شدند. دولت از رادیو پیامی تا اندازه‌ئی اطمینان‌بخش و تا اندازه‌ئی تهدیدکننده پخش کرد و ازهمه‌خواست به‌خانه بروند. اعلام‌کردندکسانیکه پس ازمدتی‌هنوز بااسلحه‌دیده‌شوند، بازداشت‌خواهندشد. توجه زیادی به‌اطلاعیه‌های دولت نشد، ولی افراد همه‌جا از باریکادها دورمی‌شدند. تردید ندارم که‌کمبود مواد غذائی مسئول عمده بود. ازهرطرف فقط یك‌چیز شنیده می‌شد:«دیگه غذا نداریم، باید سر کار برگردیم.» ازسوی دیگر افراد گاردملی می‌توانستند، ازآنجا که تا زمانی‌که آذوقه درشهر پیدا می‌شد نسبت به جیرهٔ خود مطمئن بودند، در پست خود باقی بمانند. وضع خیابانها دربعداز ظهر دیگر تقریباً عادی بود، با اینکه باریکادهای خالی هنوز سرجایشان قرار داشتند. رامبلا مملو از جمعیت بود، تقریباً همهٔ مغازه‌ها باز کرده بودند، وآرامش‌بخش‌تر از همه این بود که تراموا‌ها که اینهمه وقت منجمد ایستاده بودند، تکان خوردند وباز راه افتادند. گاردیستها کافه موکا را هنوز در اشغال خود داشتند و باریکادشان را خراب نکرده بودند. اما چند نفری ازآنها صندلی بیرون‌آورده، تفنگهایشان‌را روی‌زانوانشان گذاشته و در پیاده‌رو نشسته بودند. هنگام عبور به‌یکی ازآنها دست‌تکان دادم، ولی او تبسم غیر دوستانه‌ئی تحویلم داد؛ مسلماً مرا شناخت. پرچم آنارشیستها از بالای ادارهٔ تلفن بزیر کشیده شده واکنون آنجا فقط‌پرچم کاتالونیائی بود. پس یعنی برکارگران بطور قطع فائق‌آمده بودند. شاید بخاطر نادانی سیاسی‌ام آنطور که لازم بود نفهمیدم که دولت بمحض‌اینکه از خود مطمئن شود، دست به‌اقدامات تلافی‌جویانه خواهد زد. اما در آن زمان هنوز علاقه‌ام به اینسوی جریان جلب نشده بود. فقط از اینکه‌غوغای جهنمی تیراندازیها پایان‌گرفته بود، احساس آسودگی عمیقی می‌کردم؛از اینکه می‌شود چندقلم خواربار خرید وقبل از مراجعت به‌جبهه کمی صلح و استراحت بخود روا داشت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

آنشب ظاهراً دیروقت بود که دستجات والنسیا برای نخستین‌بار در خیابان ظاهر شدند. آنها متشکل از گارد حمله بودند و گروه دیگری شبیه گارد ملی و ژاندارمری (یعنی واحدی که عمدتاً جهت خدمات پلیس درنظر گرفته شده بود). مضافاً اینکه اینها سوگلی‌های جمهوری بودند. مثل این بود که یکباره از زمین سبز شدند. همه‌جا در گروههای‌ده‌نفری می‌گشتند؛ مردان قوی هیکلی در اونیفرمهای خاکستری‌یاآبی، باتفنگهائی بلند برشانه ویك مسلسل دستی در هرگروه. ما می‌بایست دراین اثناء تکلیف دشواری را انجام دهیم. شش تفنگی که بوقت نگهبانی در برجهای رصدخانه استفاده می‌کردیم، هنوز آنجا بود ولازم بود به‌قیمت نفله‌شدن هم که شده آنها رابه‌ساختمان پوم برگردانیم. سئوال این بود که‌چطور می‌شد آنها را از خیابان گذراند. تفنگهامتعلق به‌تهجیزات ثابت ساختمان بود، اما به‌خیابان آوردنش برخلاف دستور دولت. اگر ما را تفنگ بدست می‌دیدند، بی‌برو برگرد دستگیر می‌شدیم و، بدترازآن، تفنگهایمان‌راضبط می‌کردند. وسع اینرا نداشتیم که از بیست ویك تفنگ، شش قبضه آنرا از دست بدهیم. پس ازیك بحث طولانی در بارهٔ بهترین روش، یك‌اسپانیائی سرخ مو و خودم شروع به‌قاچاق کردن‌آنها به‌بیرون کردیم. قال گذاشتن گشتی‌های گارد حمله خیلی آسان‌بود. خطر ازجانب افراد گاردملی در کافه موکا بود که همگی می‌دانستند ما در رصدخانه تفنگ داریم و می‌توانستند اگر ما را در حال بیرون بردنش می‌دیدند، لومان بدهند. ما دوتا در وحلهٔ اول نیمه لخت شدیم وتسمهٔ تفنگ را روی شانهٔ چپمان بسته، قنداق را زیر بغل‌ولوله را در شلوارمان گذاشتیم. بدبختانه‌تفنگها «ماوزر» بلند بود. حتی یك آدم قد بلند مثل من نمی‌تواند یك تفنگ دراز «ماوزر» را بدون ناراحتی درشلوار خود حمل کند. بایك پای کاملا شق پله‌های مارپیچ رصدخانه را پائین آمدن، کار غیر قابل تحملی بود. تازه وقتی به‌خیابان رسیدیم، دریافتیم که یگانه امکان پیشروی در فوق‌العاده آهسته حرکت کردن است، آنقدر آهسته که احتیاجی به‌حرکت دادن زانو نباشد. جلوی سینما به‌گروهی از آدمها برخوردم که وقتی‌با سرعت لاك‌پشت از کنارشان می‌خزیدم، با علاقهٔ زیاد به‌من چشم دوخته بودند. به‌کرات ازخود پرسیده‌ام که راستی فکر می‌کردند چه‌ام شده. که شاید درجنگ مجروح شده‌ام؟ هرچه بود اما تفنگها را بدون پیش‌آمدی ردکردیم.

روز بعد افراد گارد حمله همه‌جا بودند. آنها مانند فاتحین درطول

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

خیابانها پرسه می‌زدند. بی‌شك دولت خیلی ساده قدرت‌نمائی می‌کرد تا از مردمی که می‌دانست دیگر مقاومتی نخواهند کرد، چشم‌زهر بگیرد. اگر حقیقتاً انتظار خصومت بیشتری می‌رفت، مطمئناً گاردحمله درپادگانها نگهداشته می‌شد، ونه اینکه در گروههای کوچك توی شهر پخش‌شوند. آنهادستجات ممتازی بودند، واقعاًبهترین دستجاتی که در اسپانیادیده‌ام. علیرغم اینکه احیاناً به‌یك معنی «دشمن» بودند، نمی‌توانستم اصلا تحسینشان نکنم. ولی آنان را بهنگام گردش کردنهایشان با تحیر می‌نگریستم. من به‌میلیشیای ژنده پاره وبه‌زحمت مسلح‌جبهه آراگون‌عادت داشتم ونمی‌دانستم که جمهوری چنین دستجاتی در اختیار دارد. آنها نه‌تنها افرادی قوی ودستچین شده بودند، بلکه بیش از هرچیز متحیر از اسلحه‌هایشان بودم. همه‌شان مجهز به‌تفنگهای بسیار نوئی ازیك‌تیپ‌معروف به«تفنگ روسی» بودند (این تفنگها ازشوروی بـه‌اسپانیا فرستـاده می‌شد؛ اما گمان می‌کنم ساخت آمریکا بود). من یکی از آنها را بازرسی کردم. مطمئناً تفنگ همه‌چیز تمامی نبود، ولی خیلی خیلـی بهتـر از قارقارکهای قدیمی ووحشتناکی بود که ما در جبهه داشتیم. هریك از افراد گارد حمله به‌یك مسلسل کوچك، وهر ده‌نفرشان به‌یـك مسلسل خودکار مجهز بودند. ما درجبهه برای هر پنجاه‌نفر حداکثر یك‌مسلسل زمینی داشتیم، هفت‌تیر[1] ورولور رافقط از طرق غیر مجاز می‌توانستیم تهیه کنیم. در حقیقت مسئله درتمام واحدها به‌همین نحو بود، هرچند تا به‌آنروز متوجه‌اش نبودم. افراد گارد ملی و ژاندارمها که اصلا قصدجبهه نداشتند، از ما بهتر مجهز وبمراتب بهتر ملبس بودند. فکر می‌کنم که درهمه جنگها چنین است ــ همیشه همان تضاد میان پلیس شیك پشت‌جبهه وسربازان ژنده در جبهه. افراد گارد حمله در مجموع پس از یکی دوروز خیلی خوب با مردم کنار آمدند. روز اول قدری ناراحتی ایجاد شد،زیرا عده‌ئی از گاردیستهای حمله، احیاناً طبق دستور، رفتاری بسیار تحریك کننده داشتند. آنها دسته دسته به‌تراموا‌ها سوار می‌شدند، مسافـران را تفتیش می‌کردند، واگر کارت عضویت ث. ان. ت در جیبشان بود، آنرا پاره ولگدکوب می‌کردند. این امر به‌درگیریهای یدی باآنارشیستها منجر

۱ــ منظور از «هفت تیر» در همه‌جای متن همان «کمری» است. صرفاً در مواردی که به‌لحاظ ترجمه ایجاد اختلاط می‌شود، از انتخاب کلمه هفت تیر ــ که مأنوس‌تر است ــ ناگزیرم، زیرا در متن کلا مشخص نیست که غرض از کمری، ۵، ۶، ۷ یا ده تیر است. ــ م.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شد ویکی دونفر نیز بقتل رسیدند. اما خیلی زود رفتار فاتحانه‌شان را رها کردند وروابط دوستانه‌ترشد. جالب توجه بود که‌اغلب آنها پس از یکی دوروز یك دوست دختر داشتند.

درگیریهای بارسلون آن بهانهٔ دیرینه را بدست دولت والنسیا داد تا کنترل شدیدتری برکاتالونیا اعمال کند. میلیشیای کارگران‌می‌بایست در هم شکسته شده، تحت نظر واحدهای ارتش خلق درآید. درهمه جای بارسلون پرچم جمهوری در اهتزاز بود. گمان می‌کنم آن را در اینجا برای اولین بار جز بر بالای یك سنگر فاشیستی دیدم. در محله‌های کارگری شهر باریکادها برداشته شد، البته خرده خرده، زیرا ساختن آن ساده‌تر است تا برگرداندن دوبارهٔ سنگها. اجازه داده شد تاباریکادهای جلوی ساختمان پ. اس. او. ث سر جای خود بماند، و به راستی حتی در ژوئن هم هنوز برقرار بود. گارد ملی نقاط استراتژیك را هنوز در اشغال خود داشت. در مقاومتگاههای ث. ان. ت مقادیر وسیعی سلاح به‌چنگ آمد، هرچند شك ندارم که بسیاری ازآنها از معرکه‌بیرون برده شد. «لا باتایا» هنوز انتشار می‌یافت، ولی آنقدر سانسور شد تا صفحه اولش تقریباً دیگر محتوایی نداشت. روزنامه‌های پ. اس. او. ث سانسور نمی‌شد و مقالات پرجوشی درآن به‌چاپ می‌رسید که سرکوب پوم راطلب می‌کرد. عنوان می‌شد که پوم یك تشکیلات فاشیستی استتار شده است، و عوامل پ. اس. او. ث در تمام شهر کاریکاتوری پخش می‌کردند که در آن پوم به‌هیأت مردی تصویر شده بود که در حال برداشتن صورتکی است نقاشی شده با داس وچکش. و در پشت آن، چهره‌ئی کریه ودیوانه‌وار نمایان می‌شد که با یك صلیب شکسته از ترکیب افتاده بود. آنطورکه‌معلوم بود برسر قولی مشترك از مبارزات توافق شده بود: این می‌بایست‌بعنوان قیام «ستون پنجم» فاشیسم نمایش داده شود که آنهم فقط محصول پوم بود.

بعد از خاتمهٔ مبارزات، جو نفرت‌انگیز بدبینی و خصومت درهتل غلیظ‌تر نیز شد. نظر به‌اتهاماتی که متقابلا وارد می‌آمد، بیطرف ماندن غیر ممکن بود. پست دوباره‌کار می‌کرد واولین روزنامه‌های کمونیستی خارجی وارد شدند. اخبار آنها از درگیریها نه‌تنها موضع قاطعی‌داشت، بلکه در انعکاس وقایع به‌گونه‌ئی بدیهی نهایت نادقیق بود. فکر می‌کنم چندنفر ازکمونیستهائی که دیده بودند واقعاً اینجا چه‌خبر است، ازتفسیر حوادث وحشت کرده بودند، لیکن طبعاً می‌بایست جانب کار خود را

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بگیرند. دوست کمونیست ما یکبار دیگر نزدیك آمد وازمن پرسید آیا نمی‌خواهم به‌بریگاد بین‌المللی تغییرمحل بدهم.

قدری یکه خوردم. گفتم «روزنامه‌های شماعنوان می‌کنن که من یك فاشیستم. مطمئناً باید وقتی از پوم میام، از نظر سیاسی آدم مشکوکی باشم.»

«اوه، اشکالی نداره. شما هرچه باشه فقط طبق دستورعمل کردین.»

مجبور بودم باو بگویم که پس ازاین قضیه دیگر نمی‌توانم به‌واحدی که تحت کنترل کمونیستی است ملحق شوم. آخر این‌کار می‌تواند بدین معنی باشد که دیر یا زود برای مقابله با طبقه کارگر اسپانیا گمارده شوم. ونمی‌شود گفت که چه‌وقت یك چنین جریانی ازسرگرفته می‌شود. واما اگر در چنین درگیری اصلا ازاستفاده از تفنگ ناگزیر شدم، مایلم‌این‌کار را در کنار طبقهٔ کارگر بکنم، نه بر علیه آن.

او بسیار معقول بود. ولی ازآن به‌بعد تمام جو عوض شد. دیگر نمی‌شد چون گذشته «توافق کرد که کسی نظر دیگری دارد» وبا کسی یك لیوان شراب نوشید که‌گویا یك مخالف سیاسی‌است. در سالن هتل چند مشاجرهٔ زشت ایجاد شد. زندانها دراین بین پروآکنده گردید. طبعاً آنارشیستها پس ازخاتمهٔ مبارزات اسرای خود راآزاد کردند. افرادگارد ملی اما اسرای خود را آزاد نکردند، اغلبشان را بدون محاکمه به‌زندان انداختند و درمواردی حتی ماهها در زندان نگه‌داشتند. به‌خاطر ندانم کاری پلیس طبق معمول انسانهای کاملا بی‌گناهی دستگیر شدند. قبلا اشاره کردم که داگلاس تامپسون اوائل آوریل زخمی‌شد. بعداً ارتباطمان با او طبق قاعده قطع شد، زیرا مجروحین اغلب ازاین بیمارستان به آن بیمارستان منتقل می‌شدند. در واقع او درست با شروع مبارزات در مریضخانه‌ئی در تاراگون بود و بعد به‌بارسلون فرستاده شد. وقتی سه‌شنبه صبح در خیابان به‌او برخورد کردم، ازتیراندازیهائی که دورتادور ما جریان داشت حسابی گیج‌شده‌بود. ازمن آن‌را سئوال کرد که هرکسی می‌خواست بداند:

«لعنت خدا، جریان چیه اینجا؟»

به‌بهترین وجهی که‌می‌توانستم، توضیح دادم. تامپسون فوراً جواب داد:

«من خودمو قاطی نمی‌کنم. دستم هنوز میزون نیست. به‌هتلم بر می‌گردم وهمونجا می‌مونم.»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

به‌هتل‌اش برگشت، ولی هتل متاسفانه در منطقه‌ئی از شهر قرار داشت که تحت کنترل گارد ملی بود (آشنائی به‌اوضاع محلی در نبرد های خیابانی چقدر مهم است!) آنجا را تفتیش می‌کردند، تامپسون دستگیر شد و به‌زندان افتاد و هشت روز تمام در سلولی نگهداری شد که آنقدر آدم در آن چپانده بودند که جا برای درازکشیدن نبود. موارد مشابه بسیاری وجود داشت. تعداد کثیری خارجی که گذشته سیاسی صاف و روشنی نداشتند، فراری بودند. پلیس در تعقیبشان بود و مدام در ترس از راپرت بسر می‌بردند. از همه بدتر وضع ایتالیائی‌ها و آلمانی‌هائی بود که پاسپورت نداشتند واکثراً تحت پیگرد پلیس مخفی کشورهای خویش بودند. در صورتی که دستگیر می‌شدند، احتمالا کارشان به اخراج به فرانسه می‌کشید. اما این بدان معنی بود که آنها را ازآنجا به‌ایتالیا یا آلمان پس می‌فرستادند، که آنوقت خدامی‌دانست چه فجایعی در انتظارشان بود. یکی دو زن خارجی موقعیت خود را با «ازدواج» با یك اسپانیائی محکم کردند. یك دختر آلمانی که هیچگونه کاغذ و مدرکی نداشت با چند روزی تظاهر به‌اینکه رفیقهٔ یك‌نفر است، از چنگ پلیس نجات یافت. هنوز نشان شرم ودرماندگی را در چهرهٔ دختر بیچاره، آنوقت که‌بهنگام خروجش از اطاق خواب آن‌مرد تصادفاً سر راهش قرار گرفتم، به‌یاددارم. مسلماً رفیقه‌اش نبود. اما بی‌شك فکر می‌کرد گمان من‌این‌است. آدم مدام احساس زشتی داشت که‌نکند دوست تاکنونی‌اش پیش پلیس مخفی لوش بدهد. کابوس طولانی درگیریها، سروصدا، کمبود خواب و خوراك، آمیزهٔ زحمت ویکنواختی نگهبانی روی بام وبی‌خبری‌ازاینکه آیا دقیقه‌ئی دیگر کشته می‌شوم یامجبور خواهم بود کسی را بکشم، اعصاب‌مرانهایت متشنج کرده بود. به‌آن مرحله رسیده بودم که هربار دری صدامی‌کرد، دست به‌هفت‌تیرم می‌بردم. صبح هنبه دربیرون تاراق توروقی راه افتاد و همه فریاد کشیدند که: «باز شروع شد!». به‌خیابان دویدم ودیدم چندنفر از گارد حمله سگ دیوانه‌ئی را با گلوله کشته‌اند. هیچیك ازکسانی که آنموقع یا چند ماه بعد در بارسلون بودند، جو انزجارآوری را که نتیجهٔ ترس، بدبینی ونفرت بود، فراموش نخواهد کرد؛ فضای روزنامه‌های سانسور شده، زندانهای لبالب، صفهای طویل مردمی که برای خواربار ایستاده بودند، وجوانکهای گشتی مسلح.

من سعی کردم شمه‌ئی ازآنچه آدم در مرکز درگیریهای بارسلون احساس می‌کرد، به‌دست دهم. اما گمان نمی‌کنم موفق به‌انتقال چیزی از

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ویژگیهای آن ایام شده باشم. وقتی به‌گذشته می‌نگرم، مثلا برخوردهائی اتفاقی به‌یادم می‌آید، نگاههای ناگهانی آنهائی که نمی‌رزمیدند و تمام داستان برایشان قیامی بی‌معنی بود، همین. بخاطر می‌آورم آن‌زن‌شیکپوش را که دستهٔ سبدی روی دست و قلادهٔ پودل[1] سفیدی در کف، رامبلا را روبه‌پائین قدم می‌زد، همان‌موقع که یکی دوخیابان آنطرفتر تفنگها می‌غریدند. می‌توان فکر کردآن زن کر بود. یا آن مرد را که درگذر ازمیدان کاملا خالی کاتالونیا دیدمش، در حالیکه در هردست یك‌دستمال سفید تکان می‌داد. یا اجتماع بزرگ مردم سیاهپوشی را که یك‌ساعت‌تمام می‌خواست ازمیدان کاتالونیا بگذرد وموفق نمی‌شد. هردفعه که از نبش خیابان فرعی پیدایشان می‌شد، خدمه تیربار پ. اس. او. ث‌ازهتل‌کولون آتش می‌گشود وآنها را عقب می‌راند. نمی‌دانم چرا، چونکه ظاهراً مسلح نبودند، بعداً فکر کردم شاید یك تشییع جنازه بود. یا آن مردك‌قدکوتاه، سرایدار موزهٔ بالای «پولیوراما» را، که انگار همهٔ داستان را به‌چشم یك برروبیای خودمانی می‌دید. او خوشحال بود که انگلیسی‌ها به‌سراغش می‌روند، می‌گفت انگلیسی‌ها خیلی سیمپاتیکو هستند. دلش می‌خواست که ما پس ازپایان ناآرامیها باز بیائیم و ازاو دیدن کنیم. وبه‌راستی نیز باز به‌دیدنش رفتم. یا آن مرد کوتاه‌قد دیگر را که‌جویای پناه‌درآستانهٔ در، با ذوق به‌سمت آتش جهنمی تفنگ در میدان کاتالونیا کله می‌انداخت و می‌گفت (انگار دربارهٔ یك صبح قشنگ گفتگو می‌کرد): «خب، پس دوباره نوزده ژوئن برگشت!» یا کارکنان آن مغازهٔ کفاشی را که چکمهٔ رژهٔ مرا درست می‌کرد. پیش از درگیریها یکبار به‌آنجا رفتم، بعد پس‌از خاتمه‌اش و در پنجم مه نیز در ظرف آتش‌بس کوتاه، برای چند دقیقه. مغازهٔ گرانی بود وکارکنانش از او. ژ. ت بودند و احتمالا اعضاء پ. اس. او. ث. بهرحال از نظر سیاسی آنطرف بودند و می‌دانستند که من در پوم خدمت می‌کنم. اما کاملا بیطرفانه رفتار می‌کردند. «عجب بساطیه، نه؟ کسبو خراب می‌کنه. بدبختی اینه که تموم نمیشه! انگار توجبهه‌باندازهٔ کافی ازاین داستانا نیست!» وغیره وغیره. باید کلی آدم در بارسلون یافت می‌شد، حتیٰ شاید اکثریت اهالی، که به‌تمام قضایا بدون ذره‌ئی کشش نگاه می‌کرد، یا با توجهی نه بیش از هنگام یك حملهٔ هوائی.

من دراین فصل تنها به‌توصیف برداشتهای شخصی‌ام پرداختم. در

۱ــ نژاد سگهای میان جثه‌ئی که پشمهای فرفری آنها را در ناحیهٔ کمر، انتهای دم و ساق پا اصلاح می‌کنند ــ م.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل بعد باید تا آنجاکه می‌توانم موضوعات درگیری را شرح‌دهم ــ که‌در حقیقت چه‌چیز بود وبا چه نتایجی؛ که حق داشت وکه نداشت و که، اگر بشود گفت، مسئول بود. آنقدر زیاد ازدرگیریهای بارسلون سرمایه سازی سیاسی شد که سعی بر اتخاذ نظری متعارف دارای اهمیت است. در اطراف این موضوع زیاد چیز نوشته شده، کافی برای پر شدن کتابهائی متعدد. تصور می‌کنم اغراق نباشداگر بگویم از ده‌کتاب، نه‌تای آن‌حقیقت ندارد. تقریباً تمام اخباری که آن‌زمان در روزنامه‌ها انتشار می‌یافت، دور از وقایع وتوسط ژورنالیستها سرهم‌بندی می‌شد. اینها نه‌فقط نظر بـه واقعیتها نادقیق، بلکه عمداً غلط بود. طبق معمول تنها یك‌سوی مسئلـه بطور وسیع در دسترس افکار عمومی قرارداده می‌شد. من خود، مانند هر کس که آن‌زمان در بارسلون بود، فقط آنچه را که در همسایگی بلافصلم واقع می‌شد می‌دیدم. اما باندازه‌ئی که قابلیت رد بسیاری از دروغهای رواج داده شده را داشته باشم، دیدم وشنیدم. کسی که علاقه‌ئی بداختلاف نظرهای سیاسی و درهم وبرهم احزاب وشاخه‌های آنها واسامی گیج کننده‌شان (نظیر اسامی ژنرالهای جنگ چین) ندارد، بهتر است همانطور که پیشتر ذکر شد ازصفحات بعدی‌درگذرد.خود را به‌جزئیات‌درگیریهای درون احزاب مشغول کردن، کارگندی است. مثل اینـت که آدم درچاه فاضل‌آب فرو برود. لاکن کوشش درتشخیص حتی‌المقـدور حـقایق، ضروری‌ست. این جدال کثیف در شهری دور، مهمتر از آن است که احیاناً در نظر اول پیداست.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل یازدهم

ترسیم کاملا دقیق و غیر مغرضانهٔ مبارزات در بارسلون هیچگاه ممکن نخواهد بود، زیرا اسناد ومدارك لازم‌آن موجود نیست. مورخین آینده بجز مشتی اتهامات وتبلیغات حزبی چیزی برای استناد نخواهند داشت. من خود بیش ازآنچه که با چشمهایم دیدم یا از طریق شاهدان عینی مطلع شدم، اسناد قابل قبول زیادی ندارم. معذالك می‌توانم برخی‌از دروغهای خیلی بیشرمانه را افشا کرده، موجب روشنی وقایع شوم.

اول اینکه واقعاً چه‌خبربود؟

مدتی بود که درتمام کاتالونیا تشنجاتی ایجاد شده بود. درفصلهای گذشتهٔ این کتاب از درگیری بین کمونیستها وآنارشیستها گزارشی دادم. در مه ۱۹۳۷ جریانات به‌نقطه‌ئی رسید که دیگر می‌بایست یك گسست را ناگزیر دانست. موجب بلاواسطهٔ کشمکش را فرمان دولت مبنی برتحویل کلیه اسلحه‌های مخفی شده فراهم کرد. این دستور مصادف بود با تصمیم برایجاد یك پلیس «غیرسیاسی»، که می‌بایست اعضاء اتحادیه‌ها از آن برکنار باشند. معنای این برای همه روشن بود. همچنین واضح بود که استرداد برخی صنایع کلیدی تحت کنترل ث. ان. ت قدم بعدی خواهد بود. علاوه براین، دربین طبقه کارگر احساس تضاد روزافزون میان فقر ورفاه تا اندازه‌ئی به‌سرحد اشباع رسیده بود، همچنین آن احساس عام و مبهم، که در انقلاب خرابکاری شده. خیلی از مردم ازاینکه روزاول مه شلوغ نشد، متعجب وراضی بودند. سوم مه دولت تصمیم گرفت ادارهٔ تلفن

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را که از شروع جنگ عمدتاً توسط کارگران ث. ان. ت گردانده شده بود، به‌عهده بگیرد. ادعا می‌شد که آنها ارتباطات را بد برقرار می‌کنند ومکالمات اداری را گوش میدهند. «سالاس» رئیس پلیس که شاید از حیطهٔ اختیارات خویش خارج شده بود، وشاید هم نشده بود، در حالیکه خیابانهای اطراف اداره توسط پلیس مسلح در لباس شخصی پاکسازی می‌شد، سه‌کامیون با افراد مسلح گارد ملی برای اشغال ساختمان اداره فرستاد. تقریباً هم‌زمان با آن دسته‌های گارد ملی ساختمانهای مختلف دیگری را که در نقاط حساس وجود داشت، اشغال کردند. هرقصدی‌هم که دربین‌بود، درمجموع گمان می‌رفت که این پیش درآمدی است برای حملهٔ عمومی افراد گارد ملی و پ. اس. او. ث (کمونیستها و سوسیالیستها) به ث. ان. ت. خبر حمله به‌ساختمانهای کارگران به‌سرعت باد در شهر پیچید. آنارشیستهای مسلح در خیابان ظاهر شدند، دست ازکارکشیده شد ونبرد فوراً درگرفت. همان شب وصبح روز بعد درتمام شهرباریکاد درست شد ودرگیری تا صبح ششم مه بلاانقطاع‌ادامه یافت. ولی در هیچ طرف جنبهٔ تهاجمی نداشت. ساختمانها در حقیقت محاصره شد، لاکن تا آنجا که اطلاع دارم مورد هجوم قرار نگرفت وازتوپخانه استفاده نشد. درکل، محله‌های کارگری در محدوده‌شهر توسط نیروهای مسلح ث. ان. ت ــ اف. آ. ئی وپوم، و مناطق مرکزی شهر و اماکن دولتی‌توسط نیروهای مسلح پلیس و پ. اس. او. ث محافظت می‌شدند. در ششم مه آتش بس برقرار گردید، ولی طولی نکشید که درگیریها از نو آغازشد، احتمالا بخاطر اقدام پیش ازموقع گاردملی درخلع سلاح کارگران ث. ان. ت. اماصبح روز بعد مردم به‌خواست خود باریکادها را رها کردند. تقریباً تا نیمه شب پنجم مه تفوق با ث. ان. ت بود وتعداد زیادی ازافراد گارد ملی تسلیم شده بودند. اما هیچ‌رهبری عمومی ومعتبر و برنامه‌ئی معین وجود نداشت؛ بله، تا آنجا که می‌شود قضاوت کرد، اصلا برنامه‌ئی نبود، بجز تصمیمی بی‌امان در مقابله با گارد ملی. رهبران ث. ان. ت به‌اتفاق سران او. ژ. ت ازاهالی درخواست کرده‌بودند که سرکار خود برگردند؛ پیش از هرچیز کمبود مواد غذائی بود. تحت این مشکلات کسی به‌اهمیت موضوعات درگیری قائل نبود تا مبارزه را ادامه دهد. در بعد از ظهر هفتم مه وضع تقریباً عادی بود. غروب همان روز شش‌هزار نفر گارد حمله‌که از والنسیا از راه دریا فرستاده‌شده بودند، رسیدند و کنترل شهر را به‌دست گرفتند. دولت فرمان تحویل کلیه اسلحه‌هائی را

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که در تصاحب نیروهای مسلح غیر رسمی بود، صادر کرد و در روزهای بعد مقادیر زیادی از آن ضبط شد. تلفات درگیریها رسماً چهارصد کشته‌و تقریباً هزار زخمی اعلام گردید. چهارصد کشته احتمالا اغراق‌آمیزاست، ولی ازآنجا که امکان بررسی حقیقت مهیانیست، باید آنرا صحیح تلقی کرد.

دوم اینکه نتایج درگیریها چه بود؟

ظاهراً ممکن نیست بتوان با اطمینان گفت‌که چه حاصلی داشت. نمی‌توان ثابت‌کرد که شروع ناآرامیها بنحوی تأثیری مستقیم در روال جنگ داشت، هرچند اگر درگیری طولانی‌تر می‌شد چنین موردی پیش می‌آمد. ناآرامیها توجیهی شد درخدمت اینکه کاتالونیا تحت کنترل مستقیم والنسیا درآید، انحلال واحد های میلیشیا تسریع گردد، پوم سرکوب شود، و بدون شك بر سقوط دولت «کابایه‌رو» نیز تأثیربگذارد. اما می‌توانیم با اطمینان بپذیریم که این چیزها در هرحال به‌وقوع می‌پیوست. سئوال اصلی اینست که آیا وقتی‌که کارگران ث. ان. ت به خیابان آمدند وبه‌موجب آمادگی خویش مبارزه کردند، چیزی به‌دست آوردند یا چیزی از دست دادند. به‌عقیدهٔ من، به‌احتمالی صرف، بیش از آنچه که باختند، بردند. اشغال ادارهٔ تلفن بارسلون بیش از یك پیش‌آمد دریك زنجیرهٔ طویل رویدادها نبود. از سال قبل قدرت مستقیم را تدریجاً از دست سندیکاها بدرآورده بودند. گرایش عمومی دیگرنه به‌طرف‌کنترل طبقه کارگر، بلکه درجهت تحقق بخشیدن به‌کنترل متمرکز بود. این می‌بایست به‌سرمایه‌داری دولتی، یا احیاناً به‌استقرار مجدد سرمایه‌داری خصوصی منتهی شود. این سیرتکاملی احتمالا در اثر مقاومت آن‌موقع کند شد. یکسال پس از آغاز جنگ کارگران کاتالونیائی قدرتشان بسیار تقلیل‌یافت، اما بالنسبه هنوز درموقعیت ارجحی بودند. موقعیتشان احتمالا خیلی نامناسبتر هم می‌شد، در صورتی که به‌وضوح نشان می‌دادند که حتی دربرابر بزرگترین تحریکات آرام می‌نشینند. فرصتهائی پیش‌می‌آید که در آن نفع مبارزه کردن و شکست خوردن بیش از ابداً مبارزه‌نکردن است.

اما سوم اینکه چه‌قصدی در پس شروع ناآرامیها پنهان بود،اصلا آیا قصدی وجود داشت؟ کودتا بود یا آزمایش یك انقلاب؟ هدف واقعاً سقوط دولت بود؟ اصلا از پیش قرار و مدارهائی گذاشته شده بود؟

بعقیدهٔ من مبارزات فقط در حدی از پیش مقرر شده بود که‌همه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کس انتظار آن را داشت. در هیچیك ازطرفین هیچگونه نشانه‌ئی از برنامه‌ئی مشخص وجود نداشت. در طرف آنارشیستها قیام با اطمینان‌زیاد خود جوش بود، چرا که‌عمدتاً از ابتکار اعضاء ساده‌برخاست. مردم به خیابان آمدند ورهبران سیاسی‌شان با تأخیر ازآنها پیروی کردند، ویا اصلا پیروی نکردند. تنها کسانی که حداقل در حرف مواضع انقلابی می‌گرفتند، «دوستان دوروتی» بودند، یعنی یك گروه کوچك افراطی درون اف. آ. ئی. ولی حتی اینها نیز به‌دنبال حوادث می‌افتادند وهدایتش نمی‌کردند. «دوستان دوروتی» اعلامیه‌ئی انقلابی صادر کردند که پیش از پنجم مه پخش نشد. بنابراین نمی‌توان گفت که مبارزات بدین سبب درگرفت، مبارزاتی که دو روز جلوتر خودبخود شروع شده بود. سران حزبی ث. ان. ت از ابتدا حساب خود را از قیام جـدا کردند این امر دلائل زیادی داشت. اولا مسلم بود که رهبران ث. ان. ت از پیروانشان محافظه‌کارتر بودند، زیرا ث. ان. ت هنوزهم در دولت وهم درژنرالیداد نمایندگی داشت. ثانیاً هدف اصلی آنان عقد اتحادی با او. ژ. ت بود. اما مبارزات بالاجبار گسستگی بین ث. ان. ت و او. ژ. ت را حد اقل در آن‌موقع تشدید می‌کرد. ثالثاً آنها ــ هرچند آن‌زمان برهمه معلوم‌نبود ــ بیم تجاوز یك قدرت خارجی را داشتند، و این هنگامی بود که‌جریانات از حد معینی خارج می‌شد، یعنی مثلا اگر کارگران قدرت را در شهر به‌دست می‌گرفتند، کاری‌که شاید در پنجم مه می‌توانستند بکنند. یك رزمناو و دوناوشکن انگلیسی جلو بندرگاه لنگر انداخته بود وبی‌شك کشتی‌های جنگی دیگری زیاد دورنبودند. روزنامه‌های انگلیسی عنوان کرده‌بودند که این کشتیها بخاطر «حفظ علائق بریتانیا» به‌بارسلون آمده‌اند. درواقع اما هیچ اقدامی دراین جهت نکردند، یعنی اینکه نه سرباز پیاده کردند ونه فراری پذیرفتند. البته قطعی نبود، اما به‌خوبی امکان داشت که‌دولت بریتانیا که بخاطر نجات دولت اسپانیا از چنك فرانکو دست به‌سیاه‌وسفید تر، برای رهانیدنش از گزند طبقه کارگرش، خیلی سریع دخالت کند. رهبران پوم هیچ‌کاری برای تکذیب شورش نکردند، آنهاعملا پیروان را به‌ماندن در باریکادها تشویق کردند و در «لا باتایا»ی ششم مه حتی آن اعلامیه افراطی را که «دوستان دوروتی» چاپ کـرده بودند، تأییـد نمودند. (هیچ اطلاعی از وجود این اعلامیه در دست نیست و ظاهراً کسی قادر به‌ارائه یك نسخه از آن نمی‌باشد.) چند روزنامهٔ خارجی آن را بعنوان یك پلاکات «آشوبگر» توصیف کردند که در تمام شهر چسبانده

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شده. یك چنین پلاکاتی یقیناً وجود نداشت. وقتی اخبار مختلف‌رامقایسه می‌کنم، به‌این نتیجه می‌رسم که اعلامیه خواستهای زیر را نگاشته بود: ۱ــ تشکیل یك شورای انقلاب (خونتا)؛ ۲ــ اعدام کلیه مسئولین حمله به‌ادارهٔ تلفن؛ ۳ــ خلع سلاح افراد گارد ملی.

کماکان ناروشن است که «لا باتایا» تا چه‌حد موافقت خویش را با اعلامیه مذکور اظهار کرد. من بشخصه نه اعلامیه را دیدم و نه«لا باتایا»ی آن تاریخ را. تنها دست‌نویسی که درخلال درگیریها دیدم، روزچهارم مه توسط یك گروهك تروتسکیستی («لنینیست‌های بلشویست») بیرون آمد. در آن نوشته بود: «همه به‌سوی باریکادها ــ اعتصاب عمومی کلیه صنایع، باستثنای صنایع جنگی» (بعبارت دیگر چیزی خواسته شده بودکه الساعه در حال انجام بود.) درحقیقت اما زهبران پوم این دست‌وآندست می‌کردند. آنها هرگز فتوای یك قیام را، پیش ازآنکه‌جنگ علیه فرانکو به‌ثمررسیده باشد، ندادند. ازسوی دیگرکارگران به‌خیابان آمده بودند وازاینرو رهبران پوم نیز ازتعریف نسبتاً خرده‌کارانهٔ‌مارکسیستی، که همبستگی با کارگرانی که به‌خیابان می‌آیند وظیفهٔ احزاب انقلابی است، تبعیت کردند. در عین‌حال اما، علیرغم شعارشان مبنی بر «بازآفرینی روح نوزدهم ژوئن» وامثالهم، بالاترین کوشش خود رادر تحدید تعرض کارگران به‌مسئلهٔ دفاع به‌کار بستند. بعنوان مثال هیچگاه دستور حمله به‌ساختمانی را ندادند. آنها فقط به‌اعضاءشان دستور می‌دادند که هوشیار باشند و، همانطورکه در فصل گذشته ذکرکردم، تا آنجا که ممکن است ازتیراندازی خودداری کنند. لاباتایا همچنین تذکراتی می‌داد که‌هیچیك از واحدها نبایست جبهه را ترك کند.[۱] تا آنجا که می‌توان نظر داد، باید بگویم که مسئولیت پوم این بود که تمام‌کارگران را به‌ماندن‌درباریکادها فراخوانده بود. شاید هم تعدادی را مجاب کرده بود تا بیش از آنچه‌که می‌خواستند، بمانند. کسانی که آن‌موقع بارهبران پوم تماس شخصی داشتند (من خود نداشتم)، برایم تعریف کردند که آنها در حقیقت از تمام داستان مات و متحیر بوده‌اند. ولی احساس می‌کردند که باید همبستگی خود را نشان بدهند. طبعاً بعداً طبق عادت، سرمایهٔ سیاسی از آن ساختند. «گورکین»، یکی از سران پوم، بعدها حتی از «روزهای

۱ــ یکی از آخرین شماره‌های «اینپره‌کور» درست عکس این‌را ادعا می‌کند، یعنی اینکه لاباتایا به‌مستجات پوم دستور داد جبهه را ترك کنند! این دلیل رامی‌توان به‌سادگی با ورق‌زدن لاباتایای آن تاریخ‌ازقوت انداخت.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

قهرمانانهٔ ماه مه» سخن گفت. ممکن است این بدلایل تبلیغاتی صحیح بوده باشد. محققاً تعداداعضاء پوم طی دورهٔ کوتاه پیش ازسرکوب شدنش قدری افزایش یافت. اما از نظر تاکتیکی شایداینگونه دفاع از اعلامیهٔ «دوستان دوروتی» اشتباه بود، زیرا آنها یك تشکیلات کوچك بودند و بطورعادی دارای موضعی خصمانه در مقابل پوم.

با توجه به‌آشفتگی عمومی وچیزهائی که دربارهٔ هردوطرف گفته شده بود، اعلامیه واقعاً چیزی نداشت جز: «در باریکادها بمانید.» اما از آنجا که رهبران پوم چنین وانمود کردند که آنرا تأیید می‌کنند، در حالیکه روزنامهٔ آنارشیستی سولیدارداد اوبررا تقبیحش کـرد، کـار مطبوعات کمونیستی در گفتن اینکه درگیریها صرفاً قیامی هدایت شده توسط پوم بوده است، ساده می‌شد. می‌توانیم مطمئن باشیم که مطبوعات کمونیستی در هر حال اینرا می‌گفت. این برچسبها در مقایسه با اتهاماتی که چه قبل ازآن وچه بعد ازآن با مدارك ضعیفتری واردمی‌شد، هیچ بود. رهبران ث. ان. ت نیز با موضع محتاطانه‌تر خویش چندان برنده نبودند. ازآنها بخاطر وفاداریشان تمجیدشد، ولی بمجرد اینکه زمینه مساعد شد، هم از دولت وهم از ژنرالیداد بیرونشان انداختند.

ازآنچه که از سخنرانیهای همه برمی‌آمد، هیچکس قصدی‌حقیقتاً انقلابی نداشت. جماعت پشت باریکادها کارگران معمولی ث.ان.ت بودند، شاید هم چندتائی کارگر او. ژ. ت درمیانشان بود. آنها قصد برانداختن دولت را نداشتند، بلکه می‌خواستند با آن چیزی مقابله‌کنندکه به‌حق یا ناحق حملهٔ پلیس تلقی می‌کردند. مبارزه‌شان عمدتاً تدافعی بود و گمان نمی‌کنم بتوان آن‌را، آنطورکه تقریباً درتمام روزنامه‌های خارجی‌عنوان می‌شد، یك «قیام» نامید. برای یك قیام عملیات تعارضی لازم است و برنامه‌ئی معین. بعبارت دقیقتر، این یك شورش بود ــ یك شورش بسیار خونین ــ، زیرا طرفین هردو صاحب تفنگ بودند و در استفاده از آن مصمم.

اما طرف مقابل چه مقاصدی داشت؟ اگر این یك‌کودتای آنارشیستی نبود، شاید می‌توانست یك کودتای کمونیستی باشد ــ برنامه‌ئی دقیقـاً مطالعه شده برای پاشاندن قدرت ث. ان. ت بایك ضربه.

گمان نمی‌کنم اینطور بود، باوجود اینکه شواهدی برآن گواهی می‌دهند. بسیار پرقافیه است که دوروز بعد قرینه‌اش در تاراگون‌رخ‌داد (تسخیر ادارهٔ‌تلفن توسط پلیس مسلح، که از بارسلون دستور گرفته‌بود).

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در بارسلون نیز یورش به‌ادارهٔ تلفن عملی مستقل ازسایر مسائل نبود. دستجات گارد ملی وطرفداران پ. اس. او. ث در نقاط مختلف شهر ساختمانهای نقاط حساس را تصاحب کردند. این امر باسرعت غیرمترقبه‌ئی صورت گرفت، هرچند اصلا پیش از شروع مبارزات بود. نباید ازنظردور داشت که این چیزها دراسپانیا رخ می‌داد ونه در انگلستان. بارسلون‌شهری است با تاریخی طولانی مملو ازمبارزات خیابانی. در چنین مکانهائی جریانات سریع روی می‌دهند. احزاب آماده‌اند، همه شرایط محلی را می‌شناسند ووقتی توپها شروع به‌شیك می‌کنند، انسانها تقریباًمانندآن‌موقع که آژیر آتش‌سوزی بلند می‌شود، سرجای خود می‌روند. احتمالا مسئولین اشغال ادارهٔ تلفن انتظار ناآرامیها را داشتند ــ لاکن مسلماً نه درآن‌مقیاس که عملا جریان یافت. آنها تدابیر متقابلی نیز تهیه دیده بودند، اما ازاین نمی‌توان نتیجه‌گرفت که طرح یك حملهٔ عمومی به ث. ان. ت رازیخته بودند. دو دلیل برای اینکه احتمال می‌دهم هیچیك از طرفین برنامه‌ئی برای درگیری همه‌جانبه تهیه نکرده بود، وجود دارد:

۱ــ هیچکدام از طرفین ازقبل نیرو به‌بارسلون نیاورده بود.مبارزه فقط بین آنهائی درگرفت که در بارسلون بودند، عمدتاً شخصی‌ها و پلیس.

۲ــ مواد غذائی تقریباً درجا کمیاب شد. هرکس در اسپانیا خدمت کرده باشد می‌داند که تنها کاری که اسپانیائیها از عملیات جنگی بسیار خوب بلدند، رسیدگی غذائی به‌نیروهای خودشان است. بسیار لایحتمل است که یکی از طرفین بدون پیش ذخیرهٔ آذوقهٔ کافی، یکی دوهفته مبارزات خیابانی و مضافاً یك اعتصاب عمومی برنامه‌ریزی کرده باشد.

و بالاخره، مسئلهٔ حق و ناحق.

مطبوعات ضد فاشیستی خارجی گردوخاك زیادی بلند کردند، ولی طبق معمول یکجانبه. ازاینرو مبارزات بارسلون بعنوان قیام آنارشیستها وتروتسکیستهای طاغی توصیف میشد که «ازپشت به‌دولت اسپانیا خنجر زده‌اند» و غیره. اما مسئله مورد اختلاف به‌این سادگی هم نبود. وقتی کسانی با یك دشمن خونی درحال جنگند، بدون شك بهتراست که باخود درگیر نشوند. معذلك باید به‌خاطر داشت که‌یك منازعه دوطرف دارد و خلق، قبل از آن‌که معتقد شود که تحریك شده، شروع به‌ساختن باریکاد نمی‌کند.

طبعاً اخطار دولت به‌آنارشیستها مبنی برتحویل سلاحشان به‌این ناآرامیها انجامید. این واقعیت در مطبوعات انگلیسی به‌مقولات انگلیسی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ترجمه شد و به‌این‌صورت درآمد: جبههٔ آراگون مستأصل اسلحه بود و نشد اسلحه به‌آنجا بفرستند، زیرا آنارشیستهای ناوطن‌پرست آنها راپیش خود نگهداشته بودند. کسی که حوادث را چنین توصیف می‌کند، شرایط واقعی حاکم براسپانیا را نادیده می‌گیرد. همه می‌دانستند که آنارشیستها و پ. اس. او. ث هردو اسلحه انبار کرده‌اند و این قضیه بادرگرفتن مبارزه در بارسلون روشنتر شد، زیرا حالا هردو طرف مقادیر زیادی اسلحه رو کردند. آنارشیستها دقیقاً می‌دانستند که حتی اگر سلاحشان را تحویل دهند، پ. اس. او. ث بعنوان‌مهمترین‌نیروی سیاسی درکاتالونیا باز هم سلاح خود را حفظ خواهد کرد. وبا پایان درگیریها واقعاً نیزچنین شد. دراین رابطه حتی در خیابانها کرور کرور اسلحه بود که در جبهه احتیاج مبرم به‌آنها بود، ولی نزد نیروی پلیس «غیر سیاسی» در پشت جبهه نگهداری می‌شد. اماتضاد پایدار بین کمونیستها وآنارشیستها برهمه چیز حاکم بود، تضادی که می‌بایست دیر یا زود به‌درگیری منجر شود. حزب کمونیست اسپانیا از آغاز جنگ به‌بعد ازنظر کمی رشد فوق‌العاده‌ئی یافت وسهم بیشتری از قدرت سیاسی را به‌خود اختصاص داد. علاوه بر این، هزاران کمونیست خارجی به‌اسپانیا آمده بودند که صراحتاً اعلام می‌کردند می‌خواهند بمجرد پیروزی جنگ علیه فرانکو، آنارشیسم را «نابودکنند». تحت این شرایط نمی‌شد انتظار داشت که آنارشیستها اسلحه هایشان را که در تابستان ۳۶ به‌دست آورده بودند، تحویل بدهند.

اشغال ادارهٔ تلفن خیلی ساده به‌معنای کبریتی بود که بمب بالقوه موجود را آتش زد. مع‌الوصف شاید هنوز بتوان تصور کردکه‌مسئولین گمان نمی‌کردند این قضیه به‌ناآرامی بکشد، بدین‌معنی که رئیس جمهوری کاتالونیا، «کمپانیس»، چند روز جلوتر با خنده اظهار کرده بوده که آنارشیستها به‌خیلی چیزها عادت خواهند کرد[1].

مسلماً این اقدامات عاقلانه نبود. طی ماه گذشته یک‌سلسله‌درگیری مسلحانه در نقاط مختلف اسپانیا بین کمونیستها و آنارشیستها روی‌داده بود. کاتالونیا، بویژه بارسلون، در موقعیت متشنجی قرارداشت که به نبردهای خیابانی، کشتار وامثالهم منجر شده بود. ناگهان خبری در شهر پخش شد که سربازان مسلح آن ساختمان‌هائی را که کارگران درمبارزات ژوئیه فتح کرده و به‌داشتنش ارزش احساسی زیادی قائل بودند، مورد

۱ــ «نیواستیتسمن» ۱۴ مه.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حمله قرار داده‌اند. باید در خاطر داشت که افراد گارد ملی مورد علاقه کازورزان نبودند. «لاگاردیا» نسل در نسل ابزار دست ارباب ورئیس بود. بی‌شك افراد گارد ملی دوبرابر منفور بودند، زیرا به‌حق مورد ظن‌قرار داشتند که وفاداری خیلی بوداری نسبت به‌فاشیستها ازخود بروز داده‌اند[1]. یحتمل مردم در ساعات نخست باهمان احساساتی به‌خیابان آمدند که در آغاز جنگ به‌خاطر مقاومت در برابر ژنرالهای عصیانگر. طبیعی است که می‌توان در این‌باره که آیا کارگران می‌بایست ادارهٔ تلفن را بدون‌اعتراض واگذار می‌کردند یا نه، اختلاف نظر داشت. قضاوت شخصی در این مورد بستگی به‌آن پیدا می‌کند که انسان چه موضعی درقبال‌مسئله‌سانترالیزاسیون (تمرکز) یا کنترل طبقهٔ کارگر اتخاذ کند. شاید واردتر باشد که‌بگوئیم: «بله، یقیناً ث. ان. ت دلائل قانع کننده‌ئی داشت. مع‌الوصف جنگ بود و شروع جنگی در پشت جبهه توجیه پذیرنیست.» کاملا با این‌نظر موافقم. هرگونه ناآرامی داخلی به‌نفع فرانکو بود. ولی آخر چه‌چیز موجب درگیری شد؟ می‌تواند درست باشد ودرست نباشد که دولت در اشغال ادارهٔ تلفن محق بود، مهم این‌ست که این عمل تحت شرایط مسلط ناچار به‌مبارزه می‌کشید. این‌یك هل من مبارزطلبی، یك ژست بود، که در حقیقت می‌گفت، یا احیاناً می‌بایست نیز می‌گفت: «قدرت شما تمام شد ــ حالا نوبت ماست.» عقل سلیم می‌خواست که بگوید پاسخ این عمل فقط می‌تواند مقاومت باشد. با کمی شم تناسب باید دریافت که‌تقصیر مسددرسد از یکطرف نبود؛ که یك‌چنین قضیه‌ئی نمی‌توانست هم یك‌طرفه باشد.دلیل این قول یك‌جانبه خیلی ساده این بود که جناح انقلابی اسپانیا هیچگونه حمایتی در نشریات خارجی نیافت. بویژه در نشریات انگلیسی بایست بسیار گشت تا بلکه درموردی ازتمام دورهٔ جنگ اشاره‌ئی در تأییدآنارشیستهای اسپانیا یافت. آنها بطور سیستماتیك تقبیح می‌شدند و، بطوریکه از تجربهٔ شخصی می‌دانم، گیرآوردن کسی که چیزی در دفاع ازآنان چاپ کند تقریباً غیر ممکن است.

من سعی کردم از مبارزات بارسلون گزارشی عینی بدهم، هر چند ظاهراً هیچکس نمی‌تواند در چنین مسئله‌ئی اصلا تابع ذهن نباشد. آدم عملا مجبور است موضع اختیار کند، وباید روشن شده باشد که‌من در

۱ــ اینها با شروع جنگ در همه‌جا بطرف جناح قوی‌تر رفتند. گاردیستهای هر محل بعداً در خلال جنگ و در فرصتهای متعدد، بعنوان مثال در ساتتالدر، یك‌پارچه به‌فاشیستها پیوستند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کدام طرف بودم. طبیعتاً قابل اجتناب نیست که اشتباهاتی درشرح‌واقعیتها کرده باشم، نه‌تنها اینجا، بلکه همچنین در سایربخشهای این حکایت. در بارهٔ جنگ اسپانیا چیز نوشتن، به‌علت کمبود اسناد رنگ تبلیغاتی‌نخورده، بسیار مشکل است. من به‌همه بخاطر پیشداوریم، بخاطر اشتباهاتم تذکر می‌دهم. با اینهمه اما تمام هم خود را به‌کار گرفتم تا صادق باشم. ولی می‌توان فهمید که تشریح من ازآنچه که در نشریات خارجی، بخصوص کمونیستی، درج شده، کاملا مجزاست. بررسی قول کمونیستی ضروراست، زیرا درتمام دنیا به‌طبع رسیده، سپس در فواصل کوتاه تکمیل شده و احیاناً در مقیاس وسیع مقبول‌ترین اقوال است.

در نشریات کمونیستها و موافقینشان تقصیرها در مبارزات بارسلون تماماً به‌گردن پوم انداخته شد. ناآرامیها نه بعنوان شورشی خودبخودی، بلکه بعنوان یك انقلاب حساب‌شده و با برنامه برعلیه دولت توصیف شده بود که صرفاً توسط پوم و با دستیاری یك مشت فریب خورده «افسارگسیخته» کارسازی شده بود. بدتر ازآن، مطمئناً یك توطئه فاشیستی بود که تحت فرمان فاشیستها اجرا می‌شد تا درپشت جبهه یك جنگ داخلی اعلان کرده و بدینترتیب دولت را فلج کند. پوم «ستون پنجم فرانکو» بود، تشکیلاتی «تروتسکیستی» و متحد فاشیستها.

طبق گفتهٔ «دیلی ورکر» (۱۱ مه):

«عمال آلمانی و ایتالیائی که به‌بارسلون رفتند تا گویا «کنگره» رسوای «انترناسیونال چهارم» را تدارك ببینند، وظیفهٔ خطیری بعهده داشتند. این وظیفه چنین بود:

آنها می‌بایست به‌اتفاق تروتسکیستهای محل چنان اغتشاش و خونریزی ایجاد می‌کردند که به‌دول آلمان و ایتالیا امکان بدهد تا اظهار کنند «بخاطر بی‌نظمی حاکم بر بارسلون قادر به‌اعمال کنترل موثر سواحل کاتالونیا توسط نیروی دریائی نیستند»، لذا «چاره‌ئی جز پیاده کردن نیرو در بارسلون ندیدند».

بعبارت دیگر موقعیتی فراهم شد که براساس آن دولت آلمان وایتالیا توانست علناً نیرو یا مهناوی در ساحل کاتالونیا پیاده کرده و تازه اظهار کند که این‌کار را «بخاطر حفظ نظم» انجام می‌دهد...

ابزار اینکار برای آلمانیها و ایتالیائیها، در قالب سازمان تروتسکیستی پوم آماده بود. پوم با همکاری عناصر شناخته شدهٔ تبهکار و برخی اشخاص گمراه دیگر از سازمانهای آنارشیستی‌حملهٔ پشت جبهه را، که چنان تعیین شده بود تا با حمله در جبههٔ «بیلبائو» هم‌زمان شود، طرح ریزی، سازماندهی و اجرا کرد.».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در ادامهٔ مقاله، مبارزات بارسلون به‌حملهٔ پوم تبدیل می‌شود، و در مقالهٔ دیگری از همان شماره آمده که «بدون شك مسئولیت خونریزی‌در کاتالونیا، دم در پوم خوابیده». «اینپره‌کور» در شمارهٔ ۲۹ مه خود اظهار می‌کند، آنهائی که باریکادها را در بارسلون علم کردند، «صرفاً اعضاء پوم بودند که توسط حزب درست برای همین هدف گردآوری‌شده بودند». می‌توانم هنوز خیلی بیشتر نقل قول کنم، ولی فعلا همین‌به‌اندازهٔ کافی روشن است. پوم تنها مسئول بود، وپوم به‌دستور فاشیستها عمل می‌کرد. من بازچند بریدهٔ دیگر از گزارشات مندرج درنشریات‌کمونیستی را نقل خواهم کرد. معلوم خواهد شد که چنان با یکدیگر در تناقض‌اند که فاقد هرگونه ارزش هستند. اما بد نیست قبلا به‌چند دلیل عقلائی‌اشاره کنم که براساس آن بی‌اعتباری قول مبنی براینکه مبارزات ماه مه یك انقلاب فاشیستی اجراشده توسط پوم بوده، تقریباًمعلوم می‌شود.

۱ــ پوم اعضاء کافی یانفوذ وسیع لازمی که یك ناآرامی‌را در این مقیاس دامن بزند، نداشت. وحتی ناتوان‌تر ازآن بود که یك اعتصاب عمومی فراخواند. سازمان سیاسی‌ئی بود بدون پشتوانهٔ کافی دراتحادیه‌ها، وبه‌همان اندازه در براه‌انداختن یك اعتصاب درتمام بارسلون ناتوان بود که مثلا حزب کمونیست انگلستان می‌توانست یك اعتصاب عمومی درتمام گلاسکو اعلام کند. همانطور که پیشتر گفتم، شاید رهبران پوم از ادامهٔ مبارزات تا نقطهٔ معینی پشتیبانی کرده بودند، ولی نمی‌توانستند آن را براه بیندازند، حتی اگر می‌خواستند.

۲ــ اساس این به‌اصطلاح توطئه فاشیستی فقط فرضیات است. همه دلایل به‌نتیجهٔ عکس می‌رسد. صحبت از نقشه‌هائی می‌شودکه بنابرآن دولتهای آلمان وایتالیا می‌بایست در کاتالونیا نیرو پیاده‌کنند،لیکن هیچ کشتی نفربر آلمانی یا ایتالیائی به‌ساحل نزدیك نشد. «کنگرهٔ‌انترناسیونال چهارم» و «عمال آلمانی و ایتالیائی» یك جعل کامل است. تا آنجا که می‌دانم، هرگز از یك کنگرهٔ انترناسیونال چهارم صحبتی در میان نبود. برنامه‌هائی برای کنگرهٔ پوم واحزاب برادرش (آی. ال. پی‌انگلیسی، اس. آ. پ آلمانی وامثالهم) وجود داشت. این گردهمائی آزمایشی از زمانی پیش برای ژوئیه تعیین شده بود، یعنی دوماه بعد، و تا به‌حال یك نفر نماینده هم نیامده بود. خارج از طیف دیلی ورکر «عمال آلمانی و ایتالیائی» وجود نداشت. هرکس آن موقع از مرز گذشته باشد، می‌داند که ورود و خروج به‌اسپانیا آسان نبود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

۳ــ نه در لهریدا، مقر اصلی پوم، و نه در جبهه هیچ خبری نبود. اگر رهبران پوم قصد حمایت از فاشیستها را میداشتند، طبعا بهمیلیشیای خویش دستور میدادند که برای عبور فاشیستها جبهه را ترک کنند. ولی هیچ چیز دراین زمینهها نهپیش آمد ونه پیشنهادش شد. حتی از قبل سرباز از جبهه بیرون برده نشد، باوجود اینکه قاچاق کردن مثلاهزار یا دوهزار نفر به بارسلون تحت عناوین مختلف کار سادهئی میبود. در جبهه حتی کوششی نیز دریك نمونه خرابکاری غیر مستقیم بهعمل نیامد. حمل ونقل آذوقه ومهمات وغیره طبق معمول جریان داشت. این امر درمراجعاتی که بعداً بهاشخاص مختلف کردم تأیید شد. ازهمه مهمتر اما، یك انقلاب از پیش تدوین شده، آنطور که ادعا میشد، احتیاج بهماهها تدارك داشت؛ مثلا تبلیغات پایهئی درون میلیشیا وغیره. ولی نهاثری ازآن مشهود بود ونه هیچگونه شایعهئی موجود. اینواقعیت که میلیشیا درجبهه،هیچارتباطی با شورش نداشت، بایست پاسخ روشنی بهمسئله باشد. اگرپوم واقعاً کودتائی طرحریزی کرده بود، در اینصورت قابل فهم نبود که از تقریباً ده هزار نفری که یگانه نیروی رزمیاش بود، استفاده نکند.

طبق این محاسبات آشکار میشود که برای نظریهٔ کمونیستی مبنی بر «قیام» پوم بهدستور فاشیستها کمترین مدرکی موجود نیست. مایلم چند بریدهٔدیگر از نشریات کمونیستی را ضمیمه کنم. اخبار کمونیستی از اولین درگیری، یعنی تهاجم بهادارهٔ تلفن، بسیار روشنگر است. آنها در واردآوردن تمام اتهامات بهطرف مقابل متفقالقولاند. جالب توجه است که اتهامات روزنامههای کمونیستی انگلستان در وحلهٔ اول متوجهٔ آنارشیستها وتازه بعداً متوجهٔ پوم گردید. این امر علت نسبتاً روشنیدارد. «تروتسکیسم» در انگلستان بهگوش همهٔ خوانندگان نخورده، ولی فرد فرد انگلیسیزبانان با شنیدن کلمهٔ «آنارشیست» برخود میلرزند. یکبار که سرزبانها افتاد «آنارشیستها شرکت داشتهاند»، جو مساعد برای پیشداوری درست شده. بعد میتوان گناهان را مطمئناً بر سر «تروتسکیستها» خراب کرد. دیلی ورکر چنین شروع میکند (۶ مه):

«یك باند آنارشیستی که از اقلیتی تشکیل شده، روزدوشنبه و سهشنبه ساختمانهای ادارهٔ تلفن و تلگراف را تسخیر کرد و در مقام دفاع از آن برآمده، شروع بهتیراندازی در خیابانها کرد»

هیچچیز بهتر ازاین نیست که ازهمانابتدا نقشها را جابجا کرد. افراد گاردملی بهساختمانی که در دست ث. ان. ت است حمله میکنند. آنوقت

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کسانی می‌روند ومی‌گویند ث. ان. ت بساختمان خودش، یعنی‌به‌خودش حمله کرده است. در یازدهم مه اما همین دیلی ورکر چنین می‌نویسد:

«وزیر چپ‌گرای امنیت عمومی در کاتالونیا، «آیگواده»، و کمیسر کل نظم عمومی وابسته به سوسیالیستهای متحد، «رودریگه سالاس»، پلیس مسلح جمهوری را بساختمان تلفن اعزام داشتند تا کارکنان آنجا را که اکثرا اعضاء اتحادیهٔ ث. ان. ت‌بودند، خلع‌سلاح کند».

ظاهراً این با اطلاعیه اول زیاد منطبق نیست. معذلك دیلی‌ورکر به‌اشتباه بودن ادعای اول اعتراف نمی‌کند. دیلی‌ورکر یازدهم مه اظهار می‌کند که اعلامیهٔ «دوستان دوروتی» که از طرف ث. ان. ت رد شد، طی مبارزات چهارم وپنجم مه‌منتشر گردید. اینپره‌کور بیست ودوم مه اظهار می‌کند کـه اعلامیه روز سوم مـه انتشار یافت ــ یعنی قبل از مبارزات ــ، وسپس چیزی را که «با درنظرگرفتن این واقعیتها» (انتشار اعلامیه‌های مختلف) روی‌داد، به‌دنبالش اضافه میکند:

«پلیس به‌رهبری شخص رئیس، ادارهٔ تلفن را در بعد از ظهر سوم مه اشغال کرد. در حالی‌که افراد پلیس به‌وظایف خود عمل‌می‌کردند، به‌سویشان تیراندازی شد. این یك علامت به‌محرکین بود تا در تمام شهر تیراندازی و آشوب را شروع کنند.»

اینهم اینپره‌کور ۲۹ مه:

«ساعت ۳ بعد از ظهر کمیسر امنیت عمومی، رفیق سالاس، در ادارهٔ تلفن که شب پیش توسط پنجاه عضو پوم و سایر عناصر لگام‌گسیخته اشغال شده بود، حضور یافت.»

بسیار عجیب است. مسلماً باید اشغال اداره تلفن توسط پنجاه عضو پوم را حادثه‌ئی نسبتاً جلب نظر کننده تلقی کرد، وانتظار می‌رفت در آن‌موقع کسی چیزی ازواقعه دستگیرش شده باشد. اما به‌نظرمی‌رسد این حادثه تازه سه ــ چهار هفته بعد کشف شده. در یك‌شمارهٔ دیگر «اینپره‌کور پنجاه عضو پوم به‌پنجاه سرباز میلیشیای پوم تبدیل می‌شوند. مشکل بتوان بیش از آنچه که دراین بریده‌های کم وکوتاه آمده، تناقض سرهم‌کرد. ث. ان. ت تازه به‌ادارهٔ تلفن حمله کرده که خود در آنجا مورد حمله قرار می‌گیرد. اعلامیه‌ئی پیش از تسخیر ادارهٔ تلفن پخش می‌شود وموجب آن است. یـا کامـلا به‌عکس، پس از آن منتشر میشود و نتیجه‌اش است. آدمهای توی ادارهٔ تلفن متناوباً اعضاء ث. ان. ت یا پوم وغیره هستند. دریك شمارهٔ متأخرتر دیلی‌ورکر، مستر جی. آر. کمپل به‌اطـلاعمان می‌رسانند که دولت بدین‌جهت ادارهٔ تلفن را اشغال کرد که باریکاددرست

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کرده بودند!

من بخاطر کمبود جا فقط اخبار یك حادثه رانقل کردم، ولی در کلیه اخبار مطبوعات کمونیستی همین تناقضات بچشم می‌خورد. ضمناً اظهارات مختلفی نیز هست که جعلیات ناب است. بعنوان مثال خبری است از دیلی ورکر هفتم مه که گویا ازطرف سفارت اسپانیا در پاریس انتشار یافته:

«این یك مشخصهٔ قیام بود که پرچم قدیمی سلطنتی روی بالکون منازل مختلف در بارسلون به‌نمایش درآمد. بدون شك این امر براین باور کـه نیروهای دخیل حالا دیگر بـر اوضاع مسلطاند، انجـام گرفت».

به‌احتمال قوی دیلی ورکر این گفته را با خوش‌باوری چاپ کرده اما مسئولین این گزارش در سفارتخانهٔ اسپانیا باید کاملا به‌عمد دروغ گفته باشند. هراسپانیائی باید شرایط کشورش را بهتر بداند. پرچـم سلطنتی دربارسلون! این تنهاچیزی بود که احزاب متخاصم را درآن‌واحد متحد می‌کرد. حتی کمونیستهای حی و حاضر وقتی آن را خواندند، ناچار لبخند زدند. نظیرهمین درمورد اخبار روزنامه‌های مختلف‌کمونیستی پیرامون اسلحه‌هائی که گویا توسط پوم در خلال «قیام» بکارگرفته شده، صادق است. این اخبار برای کسی باورکردنی است کـه مطلقاً هیچ چیز از واقعیتها نمی‌داند. آقای فرانك پیتکرن در دیلی‌ورکر هفدهم مـه می‌گوید:

«در طی شورش، واقعاً هرچه اسلحه بود بکار گرفته شد. همان اسلحه‌هائی که از ماهها پیش بسرقت رفته و مخفی شده بود، ازجمله زرهپوش‌هائی که درست با شروع شورش از سربازخانه‌ها دزدیده شد. واضح است که هنوز هم دوجین دوجین تیربار و چند هزارتفنگ در تصاحب شورشیان است.»

اینپره‌کور (۲۹ مه) مضافاً اظهار می‌کند:

«در سوم مه چند دوجین تیربار و چند هزار تفنگ در اختیار پوم قرار داشت. تروتسکیستها آتشبارهای کالیبر ۷۵ در میدان اسپانیا مستقر کردند، توپهائی که برای جبههٔ آراگون در نظر گرفته شده و میلیشیا آنها را به‌دقت در سربازخانه‌هایش مخفی نگاهداشته بود.»

آقای پیتکرن به‌ما نمی‌گوید که چطور و چه وقت معلوم شد پوم چند دوجین تیربار و چند هزار تفنگ دارد. طبق حدسی که من می‌زنم، همانطور که به‌اطلاع رساندم، در حدود هشتاد تفنگ، چند نارنجك وهیچ تیربار، کلا در سه‌تا از مهمترین ساختمانهای پوم بود. یعنی درست کافی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

برای نگهبانان مسلحی که آن‌زمان هریك از احزاب سیاسی به‌نوبهٔ خود جلو ساختمانهایشان مستقر می‌کردند. به‌نظر غیرعادی می‌رسد که بعداً، پس از سرکوب پوم و اشغال کلیه ساختمانهایش، این هزاران اسلحه هرگز پیدا نشد؛ بخصوص زرهپوش‌ها و توپهای صحرائی، آخر این‌ها اشیائی هستند که نمی‌توان همین‌طور در دودکش بخاری پنهانش کرد. اما در دو نقل قول بالا بی‌اطلاعی کامل از شرایط مکانی به‌وضوح نمایان است. به قول آقای پیتکرن، پوم «از سرباز ــ خانه‌ها» زرهپوش دزدیده بود. او ما را در جریان نمی‌گذارد که ازکدام سربازخانه‌ها. سربازهای میلیشیائی پوم که در بارسلون بودند (حالادیگر کمتر، زیرا ثبت‌نام مستقیم برای میلیشیای احزاب تمام شده بود)، پادگان لنین را با تعداد بسیار زیادتر گروههای ارتش خلق تقسیم کرده بودند. بنابراین آقای پیتکرن معتقد است که پوم زرهپوشها را با اجازهٔ ارتش خلق ربوده. نظیر همین درمورد «محلیت‌هائی» که توپهای ۷۵ میلیمتری کشف شدند، صادق است. او ذکر نمی‌کند که این «محلیتها» درکجا بودند. بسیاری از روزنامه‌ها خبر دادند که این آتشبارها از میدان اسپانیاشلیك می‌کردند. ولی گمان می‌کنم می‌توانیم با اطمینان بگوئیم‌که آنها هرگز وجود نداشته‌اند. همانطور که جلوتر اشاره کردم، با اینکه میدان اسپانیا تقریباً فقط یك ونیم کیلومتر دورتر بود، در طول‌مبارزات صدای آتش توپخانه نشنیدم. چند روز بعد میدان اسپانیا را خوب‌وراندازکردم وساختمانی ندیدم که حکایت از اثر خمپاره کند.همچنین یك شاهد عینی که طی تمام مبارزات درهمسایگی آنجا زندگی می‌کرد اظهار داشت که هرگز توپی آنجا ظاهر نشد. (راستی، ممکن است داستان توپهای‌سرقت شده مال «آنتونف ــ اووسنکو» سرکنسول روسی باشد. بهرحال وی‌آن‌را برای یك ژورنالیست معروف انگلیسی تعریف کرد، که اوهم بعداً باخوش باوری در یك هفته‌نامه تکرارش کرد. آنتونوف ــ اووسنکو در این بین قربانی «تصفیه» شده است. حال این چه تأثیری درباورکردنش‌خواهد گذاشت، نمی‌دانم.) در حقیقت، این داستانهای زرهپوش و توپ صحرائی وغیره بخاطر این ساخته شد که درغیراین‌صورت جوردرآوردن ابعاد درگیریها در بارسلون با تعداد قلیل افراد پوم‌مشکل می‌بود. لازم به‌ادعا بود که پوم تنها مسئول مبارزات است. علاوه براین بایست ادعامی‌شدکه پوم حزب بی‌اهمیتی است با طرفداران کم و «چند هزارعضو»، آنطورکه در اینپره‌کور آمده بود. تنها امکان برای حقیقی‌جلوه دادن هردوتوضیح

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در این ادعا بود که پوم ازکلیه سلاح یك ارتش مدرن برخوردار بوده.

وقتی انسان اخبار نشریات کمونیستی را می‌خواند، ممکن نیست از کنار این واقعیت بگذرد که آنها را عامداً برای گیرندگانی بی‌اطلاع از حقایق نوشته‌اند. خلاصه، این اخبار هیچ هدفی جز القاء پیش‌داوری نداشت. بدین‌ترتیب ادعاهائی مثلا از نوع ادعای آقای پیتکرن در دیلی ورکر یازدهم مه مبنی براین‌که «قیام» توسط ارتش خلق‌سرکوب شد، روشن می‌شود. هدف‌آقای پیتکرن ازاظهار این‌مطلب این‌است که به‌دیگران‌القاء کندکه تمام کاتالونیا یك‌پارچه برضد «تروتسکیستها» است. ولی درتمام‌مدت مبارزات، ارتش خلق بی‌طرف ماند. هرکس دربارسلون این‌را می‌دانست، و مشکل بتوان باورکرد که آقای پیتکرن ازآن بی‌اطلاع بوده. یا مثلا شامورتی بازی نشریات کمونیستی با کشته‌ها وزخمی‌ها، صرفاً به‌منظور بزرگ جلوه‌دادن ابعاد ناآرامیها. وزیر تبلیغات کاتالونیا، که‌کم‌نمی‌گفت، چهارصد کشته وهزار زخمی ذکر کرد. «دیاز»، دبیرکل حزب‌کمونیست اسپانیا که گفته‌هایش مشروحاً نقل می‌شد، صحبت ازنهصدکشته ودوهزار و پانصد زخمی کرد: حزب کمونیست عرضه را دوبرابر بالا کشید و، هر چه باداباد، چند صدتای دیگر هم به‌آن اضافه کرد.

روزنامه‌های کاپیتالیستی خارجی در مجموع آنارشیستها را مسئول درگیریها می‌دانستند، ولی چندتائی نیز بودند که ازنظر کمونیستهاپیروی می‌کردند. یکی از آنها (نیوز کرانیکل) انگلیسی بود که گزارشگرش آقای جان لانگدن ــ دیویس آن موقع در بارسلون اقامت داشت. در اینجا قسمتهائی از مقالهٔ وی به‌نام «یك شورش تروتسکیستی» را نقل می‌کنم:

«...این شورشی آنارشیستی نبود. قضیه بر سر گردتای نافرجام پوم تروتسکیستی بود که با سازمانهای تحت کنترل‌اش، «دوستان دوروتی» و جوانان آزاد، کار می‌کرد... تراژدی روز دوشنبه شروع شد، وقتی که دولت برای خلع سلاح کارگران ساختمان تلفن، که اکثراً هواداران ث.ان.ت بودند، پلیس مسلح به‌آنجا فرستاد. از مدتی پیش بی‌نظم و ترتیبی شدیدی در انجام وظیفه، به‌رسوائی‌کشیده شده بود. بیرون، در میدان کاتالونیا، در حالیکه طرفداران ث.ان.ت مقاومت نشان می‌دادند و طبقه به‌طبقه تا روی بام عقب نشستند، جمعیت زیادی اجتماع کرده بود... حادثه بسیار ناروشن بود، ولی گفته می‌شد دولت در تعقیب آنارشیستهاست. خیابانها مملو از افراد مسلح بود... با فرارسیدن شب، کلیه مراکز کارگری و تمامی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ساختمانهای دولتی باریکادبندی شد. حدود ساعت ده اولین رگبارها شلیك شد و نخستین آمبولانسها در خیابانها بهصدا درآمد. با طلوع صبح در تمامی بارسلون تیراندازی بود... هنگامی‌که روز به‌آخر می‌رسید و رقم کشته‌ها از صد نفر گذشت، می‌شد فهمید چه اتفاق افتاده. اسمش این بود که ث. ان. ت آنارشیستی و او. ژ. ت سوسیالیستی به خیابان نیامده بودند. تا وقتی که پشت باریکادها ماندند، فقط هوشیارانه انتظار می‌کشیدند. اما این، حق تیراندازی را بهطرف هرکس که مسلح در خیابان ظاهر می‌شد، شامل می‌گشت... کار زد و خوردهای کلی به‌وسیلهٔ پاکوها خرابتر می‌شد ــ جریان این بود کـه تك و توك افرادی، معمولاً فاشیست، روی بامها مخفی شده و همینطور به‌اطراف شلیك می‌کردند و به‌این ترتیب به‌اضطراب عمومی می‌افزودند... اما روز چهارشنبه بعد از ظهر روشن شد چه کسی پشت شورش بود. روی تمام دیوارها پلاکاتهای آشوبگرانه‌ئی چسبانده شده بود که انقلاب فوری و اعدام کلیه سران جمهوریخواه و سوسیالیست را طلب می‌کرد. در پای آنها امضاء«دوستان دوروتی» قرار داشت. صبح پنجشنبه روزنامهٔ آنارشیستها هرگونه آشنائی و گرایشی به‌این پلاکات را نفی کرد، اما «لا باتایا»، روزنامهٔ پوم، سند را بهمراه بالاترین تحسینها تکثیر کرد. بارسلون با پذیرش این سازمان کودتاگر، بعنوان نخستین شهر اسپانیا توسط آژان پرووکاتور ها در یك حمام خون فرو رفت.»

این با نظریات کمونیستی که جلوتر نقل کردم توافق کاملی‌ندارد، لیکن خواهیم دید که این خبر درخود متناقض است. ابتدا درگیری بعنوان «یك شورش تروتسکیستی» قلمداد می‌شود. بعد بعنوان حاصل حمله به ساختمان تلفن عنوان می‌گردد، و در همان حال ادعا می‌شود که درمجموع گمان می‌رفت دولت آنارشیستها را هدف گرفته. شهر باریکادبندی شده و ث. ان. ت و او. ژ. ت هردو پشت باریکادها ایستاده‌اند. دو روز بعد پلاکات آشوبگرانه بیرون می‌آید (در حقیقت یك اعلامیه)، و بدین‌وسیله موجب حقیقی کل داستان بی سروصدا ابراز می‌شود ــ یعنی معلول پیش از علت. در اینجا هنوز یك توضیح غلط دیگـر وجـود دارد. آقای لانگدن ــ دیویس «دوستان دوروتی» و جوانان آزاد را «سازمانهای تحت کنترل» پوم توصیف می‌کند. اینها هردو سازمانهای آنارشیستی بودند و ارتباطی با پوم نداشتند. جوانان آزاد، سازمان جوانان آنارشیستها بود و چیزی مثل خ. اس. او در پ. اس. او.ث، و امثالهم. «دوستان‌دوروتی» تشکیلات کوچکی در اف. آ. ئی بودند و مخالف سرسخت پوم. تا آنجا که می‌توانم قضاوت کنم، کسی نبود که عضو هر دو باشد. مثل آنست

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که بگوئیم اتحادیه کمونیستی یك «سازمان تحت کنترل» حزب لیبرال انگلستان است. آیا آقای لانگدن ــ دیویس اینرا نمی‌دانست؟ اگر جواب مثبت است، پس می‌بایست با احتیاط بیشتری دربارهٔ این مطلب پیچیده رقم زده باشد.

مایل نیستم نیت مساعد آقای لانگدن ــ دیویس را هجو کنم، ولی او خود معترف بود که به‌مجرد پایان مبارزات بارسلون را ترك کرده، یعنی همان‌موقع که می‌توانست به بررسی‌های جدی بپردازد. در سرتاسر گزارشش نشانه‌های آشکاری به‌چشم می‌خورد از اینکه وی قول رسمی «شورش تروتسکیستی» را بدون دلائل کافی پذیرفته. این حتی دربریده‌ئی که نقل کردم روشن است. باریکادها «با فرارسیدن شب» ساخته می‌شود، و اولین رگبارها «حدود ساعت ده شلیك می‌شود». اینها کلام‌یك‌شاهدعینی نیست. از این می‌توان چنین پنداشت که رسم براینست که قبل ازتیراندازی به‌دشمن، منتظر تمام شدن باریکادش بمانی. او این برداشت را ایجاد می‌کند که بین ساختن باریکادها و اولین رگبارها چند ساعت سپری شده، در حالی که طبعاً برعکس بود. من و بسیاری دیگر دیدیم که اولین رگبارها بعدازظهر شلیك شد. باز هم صحبت از تك و توك افرادی است «طبق معمول فاشیست»، که از پشت‌بامها تیراندازی می‌کنند. آقای لانگدن ــ دیویس توضیح نمی‌دهد که ازکجا دانست این افراد فاشیست بودند. از بام که بالارفته بود تا از آنان سئوال کند. خیلی ساده آنچه را که شنیده بود تکرار کرد و از آنجا که با قول رسمی مطابقت داشت، دیگر در صحت آن شك نکرد. بله، حتی آنجا که در ابتدای مقاله‌اش با بی‌احتیاطی اشاره‌ئی به‌وزیر تبلیغات می‌کند، عنایتی به مأخذ احتمالی اطلاعاتش دارد. خبرنگاران خارجی در اسپانیا به‌طرز خلاصی‌ناپذیری در چنگ وزارت تبلیغات بودند، با اینکه می‌شود فکرکرد که فقط نام این وزارتخانه اخطاری کافی بود. طبعاً احتمال عینیت توصیفات وزیر تبلیغات از ناآرامیهای بارسلون به‌همان اندازه بود که مثلا لرد کارسن متوفی قیام ۱۹۱۶ دابلین را می‌توانست توصیف کرده باشد.

من دلائلی چند برای اینکه چرا گمان نمی‌کنم بتوان قول کمونیستها را از مبارزات بارسلون جدی گرفت، ارائه دادم. علاوه براین باید قدری در رد این تهمت کلی، که پوم یك سازمان فاشیستی مزدور فرانکو وهیتلر بود، بگویم.

این اتهام بخصوص پس از شروع سال ۱۹۳۷ مدام در نشریات

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کمونیستی تکرار می‌شد. این بخشی از کارزار بین‌المللی حزب کمونیست برعلیه «تروتسکیسم» بود که پوم را نمایندگی اسپانیائیش قلمداد می‌کرد. به‌قول «جبههٔ سرخ» (نشریهٔ کمونیستی در والنسیا) «تروتسکیسم یك دکترین سیاسی نیست. تروتسکیسم یك تشکیلات رسمی کاپیتالیستی است؛ یك باند ترور فاشیستی که کارش فقط جنایت و خرابکاری بر ضدخلق است». پس پوم تشکیلاتی «تروتسکیستی» و متحد فاشیستها بود و قسمتی از «ستون پنجم فرانکو». قابل‌توجه‌است که از ابتدا هیچ‌دلیلی جهت‌اثبات این اتهام ارائه نشد. این برچسب با تاکید تمام ترویج می‌شد، و در همان حال، کاملا بدون مسئولیت در قبال تأثیراتی که می‌توانست بر روال جنگ داشته باشد، حمله‌ئی با نهایت درجه افترای شخصی صورت می‌گرفت. برای بسیاری از روزنامه‌نگاران ظاهراً افشای اسرار جنگی در مقایسه با تکلیفی که در وارد آوردن افترا به‌پوم داشتند، بی‌اهمیت بود. این بود که مثلا یك خانم ژورنالیست (وینی‌فرد بیتس) اجازه داشت در یك شمارهٔ فوریه از دیلی ورکر اظهار کند که پوم در بخش جبههٔ خویش فقط نیمی از دستجاتی را که مدعی بود، مستقر کرد. این نادرست بود، اما احیاناً وی فکر می‌کرد که حقیقت دارد. بنابراین او و دیلی‌ورکر افشای یکی از مهمترین اطلاعاتی را که در میان سطور روزنامه می‌توان تسلیم دشمن کرد، مجاز شمردند. آقای رالف بیتس در «نیو ریپابلیك» نوشت دستجات پوم «در منطقه بی‌طرف بینابینی با فاشیستها فوتبال بازی می‌کردند». در حقیقت اما به پوم در آن موقع تلفات سنگینی وارد آمد، و تعدادی از دوستان من کشته یا زخمی شدند. اینك سروکله آن کاریکاتور مفتری نیز که ابتدا در مادرید پخش می‌گشت، در همه جای بارسلون پیدا شد. این کاریکاتور پوم را نشان می‌داد که نقابی با داس و چکش ازصورتش می‌افتد و پشت آن چهره‌ئی با صلیب شکسته نمایان می‌شود. اگر دولت عملا تحت تسلط کمونیستها قرار نداشت، هرگز اجازه نمی‌داد چنین‌چیزی در اثناء جنگ شروع شود. این پیش‌درآمد ضربه‌ئی بود، نه‌تنها به‌روحیهٔ میلیشیای پوم، بلکه علیه تمام کسانی که در جوارش بودند. آخر این که می‌شنیدی واحدهای پهلوئی خائن هستند، قوت قلبی نمی‌داد. البته شك دارم که این ناسزاهای پشت جبهه روحیه میلیشیای پوم را به‌طور محسوسی تضعیف می‌کرد، ولی منظور مطمئناً همین بود. به‌هرحال، مسئولین باید به‌رذالت سیاسی وقع بیشتری می‌نهادند، تا به‌وحدت ضدفاشیستی.

منظور از نسبت‌هائی که به‌پوم داده می‌شد، به‌قرار زیر بود: حزبی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از دهها هزار انسان که تقریباً به‌طور کامل از کارگران تشکیل می‌شد، باضافهٔ تعداد بسیاری از یاران و حامیان خارجیشان که عمدتاً فراریان کشورهای فاشیستی بودند، و هزاران سرباز میلیشیا، می‌بایست خیلی‌ساده یك حلقه عظیم جاسوسی حقوق‌بگیر فاشیستها باشد. این باهر عقل سلیمی متباین بود و تنها سابقهٔ پوم برای بی‌اعتباری این اتهام کافی است. کلیه رهبران پوم کارنامه‌ئی انقلابی داشتند. عده‌ئی از آنان در شورش ۱۹۳۴ شرکت داشتند و اکثراً در دولت «له‌رو» یا تحت سلطنت، به‌خاطر فعالیت‌های سوسیالیستی زندانی شده بودند. در ۱۹۳۶ رهبر وقت حزب، «خواکین ماورین»، جزو آن عده از نمایندگان بود که در «کورتس» (مجمع ملی) خطر شورش فرانکو را گوشزد کرد. وی مدتی پس از آغاز جنگ، هنگامی که دست‌اندرکار سازماندهی مقاومت در پشت‌خطوط فرانکو بود، به‌اسارت فاشیستها درآمد. با شروع شورش، پوم در میان نیروهـای مقاوم نقشی اساسی ایفا کرد، بویژه در مادرید بسیاری از طرفدارانش در مبارزات خیابانی کشته شدند. این یکی از نخستین احزابی بود که در کاتالونیا و مادرید واحدهای میلیشیا برقرار کرد. به‌نظر می‌رسید که توضیح این وقایع تحت عنوان اعمال یك حزب جیره‌خوار فاشیستها، تقریباً غیرممکن است. یك حزب جیره‌خوار فاشیستها خیلـی ساده به‌آن‌طرف ملحق می‌شد.

در طی جنگ نیز هیچ نشانه‌ئی از فعالیتهائی در طرفـداری از فاشیسم دیده نشد. می‌توان خرده گرفت ــ با اینکه من نهایتاً تأییدش نمی‌کنم ــ که پوم بواسطهٔ مطالبهٔ یك سیاست انقلابی در نیروهـای دولت شکاف انداخت و بدین‌وسیله به‌فاشیستها کمك کرد. قبول دارم که هر دولتی با نظریات رفرمیستی محق است حزبی چون پوم را به‌مثابه یك گرفتاری تلقی کند. اما این کاملا چیز دیگری است تا خیانت. برای مثال، توضیحی وجود ندارد که اگر پوم حقیقتاً یك حزب فاشیستی بود، پس چرا میلیشیا وفادار ماند. صحبت برسر هشت تا ده هزار سربازی‌است که در شرایط غیرقابل تحمل زمستان ۳۷ ــ ۳۶ بخشهای مهمی از جبهه را حراست کردند. بسیاری از آنها چهار پنج ماه وصل به‌هم در چـال و سنگر بودند. فهمیدن اینکه چرا جبهه را رها نکردند و یـا به‌دشمن نپیوستند، مشکل است. آنهـا هر زمان قادر به‌انجام این‌کار بودند، و نتیجه‌اش می‌توانست آن‌موقع تکلیف جنگ را روشن کند. معذالك به‌مبارزه ادامه دادند. اندکی پس از سرکوب پوم ــ واقعه هنوز در خاطر همگان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

زنده است ــ میلیشیا، که هنوز در ارتش خلق ادغام نشده بود، در حملهٔ مرگ‌آسای شمال هواسکا شرکت کرد، جائی که چند هزار سرباز ظرف یکی دو روز کشته شدند. آنزمان می‌شد حداقل مصالحه‌ئی با دشمن یا سیل فرار از پرچمی انتظار داشت. ولی همانطور که قبلا گفتم، تعداد فراریان بسیار اندك بود. همچنین می‌شد تبلیغات لـه فاشیستی، «باختن روحیه» و واکنشهای مشابهی توقع داشت. ولی از این نیز کوچکترین نشانه‌ئی نبود. یقیناً چند جاسوس فاشیست و آژان پروو کاتور در پوم بود، اینها در تمام احزاب وجود دارند. اما مدرکی موجود نیست کـه در پوم بیش از سایر جاها بودند. درست است که در برخی اتهامات کمونیستها، آنهم با قدری بی‌رغبتی، فقط مزدوری رهبران پوم، و نه اعضاء ساده‌اش، ادعا می‌شد. لیکن این هم صرفاً تلاشی بود در کشیدن خط فاصلی میان اعضاء ساده و رهبری حزب. ولی این نوع اتهام در حقیقت درگیـری تمام اعضاء ساده، سربازان میلیشیا و غیره را در توطئهٔ به‌آنان نسبت‌می‌داد، چه اگر «نین»، «گورکین» و سایرین واقعاً از فاشیستها حقوق می ــ گرفتند، الزاماً روشن بود که طرفداران‌همراهشان‌جلوتر از ژورنالیستهای لندن، پاریس و نیویورك از آن مطلع می‌شدند. به‌هرحال پلیس مخفی تحت کنترل کمونیستها پس از سرکوب پوم با فرض اینکه همه به‌یکسان مقصرند، رفتار می‌کرد. وی هرکس را که به‌نحوی در رابطه با پوم بود و به‌او دسترسی می‌یافت، دستگیر می‌کرد، از جمله مجروحین، پرستاران بهداری و همسران اعضاء پوم، در برخی موارد حتی کودکان را.

بالاخره در ۱۶ ــ ۱۵ ژوئن پوم سرکوب و سازمانی ممنوعه اعلام‌شد. این یکی از نخستین اقدامات دولت «نگرین» بود که در ماه مه شروع به کار کرد. پس از به‌زندان افتادن کمیتهٔ حزب پوم، نشریات کمونیستی خبر از افشای یك توطئه عظیم فاشیستی دادند. نشریات کمونیستی سراسر جهان برای مدتی ابزار انعکاس این داستانها شدند (دیلی‌ورکر شمارهٔ ۲۱ژوئن، اخبار اوراق مختلفه کمونیستی اسپانیا را جمع‌بندی کرد):

«تبانی تروتسکیستهای اسپانیا با فرانکو.
پس از دستگیری عدهٔ کثیری از سران تروتسکیستها در بارسلون و سایر شهرها... آخر هفته مخوفترین تشبثات جاسوسی که تاکنون در زمان جنگ شنیده شده، معلوم گردید. این تا به‌امروز نفـرت انگیزترین پرده‌برداریها از خیانت تروتسکیستهاست... اسناد در اختیار پلیس و اعترافات کامل بیش از دویست شخص دستگیر شده ثابت می‌کند...» و قس علیهذا.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این پرده‌برداریها «ثابت میکنند» که رهبران پوم به ژنرال فرانکو از طریق امواج رادیوئی اسرار نظامی مخابره کرده، با برلن در ارتباط بوده و با سازمانهای سری فاشیستی در مادرید همکاری داشته‌اند. بعلاوه جزئیاتی جنجالی در مورد پیامهای سری و با مرکب نامرعی نوشته شده‌ئی بدست آمد، اسناد محرمانه‌ئی که حامل حرف «ن» بعنوان امضاء بود (یعنی مخفف نین) و غیره و غیره.

آخرین نتایج: شش ماه پس‌از این وقایع، در حالی که این گزارش را می‌نویسم، اغلب رهبران پوم فی‌الواقع هنوز در زندان هستند، ولی هیچیك تا بحال دادگاهی نشده‌اند. اتهامات وارده در بارهٔ ارتباط رادیوئی با فرانکو و غیره، حتی به‌صورت کیفرخواست تنظیم‌نشده. اگر آنها حقیقتاً جاسوس شناخته می‌شدند، ظرف یك هفته محکوم و اعدامشان می‌کردند، همانطور که پیشتر با بسیاری از جاسوسان فاشیست عمل شد. ولی یك تکه مدرك هم برای اثبات ارائه نشد، مگر همان‌اظهارات پا در هوای مطبوعات کمونیستی. از دویست «اعترافات کامل» اما، که اگر موجود بود برای تقاعد همگان کفایت می‌کرد، هرگز دیگر چیزی شنیده نشد. در حقیقت اینها فقط دویست تخیل یك میرزابنویس بود.

گذشته از این، اغلب اعضاء دولت اسپانیا اظهار داشته‌اند که‌اتهامات علیه پوم را باور ندارند. اخیراً کابینه با آراء پنج به دو تصمیم برآزادی زندانیان سیاسی ضد فاشیست گرفت. دو رأی مخالف متعلق به‌اعضاء کمونیست کابینه بود. در ماه آگوست یك کمیسیون بین‌المللی به‌ریاست «جیمز ماکستون»، نمایندهٔ مجلس عوام، به‌اسپانیا سفر کرد تا اتهامات علیه پوم و مفقود شدن «آندرس نین» را بررسی کند. «پریه‌تو»، وزیر دفاع ملی، «ئیروخو»، وزیر دادگستری، «زوقازاگویتیا»، وزیر کشور، «اورته‌گائی گاست»، دادستان‌کل، «پرات‌گارسیا» و عده‌ئی دیگر، همگی اظهار کردند که گمان نمی‌برند رهبران پوم مرتکب جاسوسی شده‌باشند. ئیروخو اضافه کرد که پرونده‌های مربوطه را مطالعه کرده و هیچیك از باصطلاح مدارك دلیل محکمی برای بازپرسی نیست. و سندی که گویا به‌امضاء نین رسیده «بی‌ارزش» است، یعنی جعلی است. البته پریه‌تو معتقد بود که رهبران پوم مسئول مبارزات ماه مه در بارسلون هستند، ولی نسبت جاسوسی برای فاشیستها را رد کرد. وی اضافه کرد که «بسیار گران است که دستگیری رهبران پوم تصمیم دولت نبوده، بلکه پلیس آن را از روی کمال استفاده از قدرت خود انجام داده است. مسببین نه در رده‌های بالا

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و رؤسای پلیس، بلکه از میان مرئوسینی بوده‌اند که توسط کمونیستها طبق رویهٔ معمولشان رخنه کرده‌اند.» وی موارد دیگری از دستگیری‌های غیرقانونی پلیس را برشمرد. ئیروخو اظهارکرد که پلیس «تقریباً مستقل» شده‌است و در حقیقت تحت کنترل عناصر کمونیستی خارجی قرار دارد. پریه‌تو، علناً به‌کمیسیون فهماند که دولت، مادام که روسها اسلحه می‌رسانند، نمی‌تواند به حزب کمونیست اهانت کند. وقتی که هیئت نمایندگی دیگری به‌ریاست نمایندهٔ مجلس عوام، جان مك‌گاورن، در ماه دسامبر به اسپانیا سفر کرد، نسبتاً همان پاسخ قبلی را دریافت داشت. بله، زوقازاگویتیای وزیر کشور اشارهٔ پریه‌تو را روشن‌تر تکرار کرد: «ما از روسیه اسلحه دریافت می‌کردیم و ناگزیر از دادن امتیازاتی بودیم که خوشمان نمی‌آمد.» شاید به‌منظور ایجاد تصوری از استقلال پلیس اطلاع جالبی باشد که حتی مك‌گاورن و همراهانش علیرغم دستور امضاء شده از طرف مدیر زندانها و وزیر دادگستری، به «زندانهای محرمانه»ئی که توسط حزب کمونیست در بارسلون اداره می‌شد اذن‌دخول نیافتند[1].

گمان می‌کنم همینقدر صراحت بیان کافی است. اتهام جاسوسی پوم تنها مبتنی برنشریات کمونیستی و اعمال پلیس تحت کنترل کمونیستهابود. رهبران پوم و صدها و بلکه هزارها طرفدارانشان هنوز در زندان هستند، در حالی که نشریات کمونیستی شش ماه است که دست از درخواست اعدام «خائنین» برنمی‌دارد. ولی «نگرین» و دیگران از میدان بدر نرفتند و از قتل‌عام «تروتسکیستها» سر باز زدند. باید ازآنان تقدیر بسیار کرد که علیرغم فشاری که برآنان وارد شد، دست به‌این کار نزدند. با توجه به آنچه که در بالا نقل کردم بعید به‌نظر می‌رسد که پوم حقیقتاً یك‌سازمان جاسوسی بود. مگر اینکه آدم معتقد باشد که ماکستون، مك گاورن، پریه‌تو، ئیروخو، زوقازاگویتیا و دیگران، همه از فاشیست‌ها حقوق می‌گیرند.

حالا سخنی هم در مورد اتهام «تروتسکیستی» بودن پوم. این کلمه‌ئی است که سخاوتمندانه بریز و بپاش می‌شود و به‌نحو و نوعی استعمال می‌گردد که نهایت گمراه کننده است و اغلب حتی باید گمراه‌کننده باشد. بد نیست زمانی را صرف مفهوم کنیم. کلمهٔ تروتسکیست برای‌تعریف

۱ــ در مورد گزارشات دو هیئت مقایسه کنید: «له پوپولر» (۷ سپتامبر)، «لافلش» (۱۸ سپتامبر)، گزارش دربارهٔ هیئت ماکستون، منتشر شده توسط «این دپندنت نیوز» (۲۱۹ رو سنت‌دنیس، پاریس) و جزوهٔ مك گاورن، «ترور دراسپانیا».

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سه چیز متمایز از هم به‌کار می‌رود:

۱ ــ کسی که مانند تروتسکی به‌جای «سوسیالیسم در یك کشور»، «انقلاب جهانی» را تصریح می‌کند، یا قدری کلی‌تر، یك انقلابی افراطی؛

۲ ــ عضو سازمانی که رهبرش تروتسکی است؛

۳ ــ یك فاشیست مبدل که خود را انقلابی جا می‌زند و بعنوان خرابکار در شوروی عمل می‌کند، کسی که اصولا در تلاشی و اضمحلال نیروهای چپ کوشش می‌کند.

بنا بر تعریف اول می‌توان احیاناً پوم را تروتسکیستی نامید. درست مثل آی. ال. پی انگلستان، اس. آ. پ آلمان، سوسیالیستهای چپ فرانسه و امثالهم. لیکن پوم هیچگونه ارتباطی با تروتسکی یا سازمان‌تروتسکیستی («لنینیست‌های بلشویست») نداشت. وقتی که جنگ درگرفت، تروتسکیستهای خارجی که به اسپانیا آمده بودند (تقریباً پانزده ــ بیست نفر) در وحلهٔ اول از پوم حمایت کردند، بدون آنکه عضو حزب‌شوند. پوم خیلی ساده حزبی بود که به‌نظریات آنان از همه نزدیکتر بود. بعداً تروتسکی به‌طرفدارانش دستورداد به‌سیاست‌پوم حمله‌کنند، و تروتسکیستها از مصادر حزب برکنار شدند، هرچند عده‌ئی در میلیشیا ماندند. لین، که بعد از اینکه ماورین به اسارت فاشیستها درآمد رهبری پوم را به‌عهده گرفت، قبلا زمانی سکرتر تروتسکی بود. لکن چند سال جلوتر از وی جدا شده و از طریق پیوند گروههای مختلف کمونیستی و اپوزیسیون با یك حزب قدیمی ــ بلوك کارگری و دهقانی ــ ، پوم را به‌وجود آورده بود. ارتباط سابق نین با تروتسکی مستمسك نشریات کمونیستی قرار گرفت تا نشان بدهند پوم در حقیقت تروتسکیستی است. به‌همین نحو می‌توان ثابت کرد که حزب کمونیست انگلستان در حقیقت یك سازمان فاشیستی است، زیرا آقای «جان استراچی» قبلا با «سر اسوالد موسلی» ارتباط داشته.

بنا بر تعریف دوم، یگانه تعریف دقیق کلمه، مسلماً پوم تروتسکیستی نبود. به‌تفاوت ایندو قائل شدن مهم است، زیرا اکثر کمونیستها بدیهی می‌دانند که یك تروتسکیست از تعریف دوم همواره یك تروتسکیست مطابق با تعریف سوم نیز هست؛ یعنی خلاصه تمام تشکیلات تروتسکیستی یك دستگاه جاسوسی فاشیستی است. کلمهٔ «تروتسکیسم» اولین بار در زمان محاکمات جاسوسی روسیه معروف شد. از آن پس «تروتسکیست» عملا با عناوین «قاتل»، «آژان پرووکاتور» و امثالهم مترادف است. در عین

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

حال هرکس از دیدگاه چپ از سیاست کمونیستی انتقاد کند، بعنوان تروتسکیست در خطر هو و جنجال قرار می‌گیرد. پس اینچنین آیا ادعا می‌شود که هرکس به حدت انقلابی تکریم می‌کند، حقوق‌بگیر فاشیستها است؟

بهرحال این در عمل به‌مقتضای شرایط تفسیر می‌شود. زمانی که ماکستون، همانطور که در بالا اشاره کردم، به‌همراه هیئتش به اسپانیا رفت، «برداد» (حقیقت)، «فرنته‌روخو» (جبههٔ سرخ) و سایر روزنامه‌های کمونیستی اسپانیا فوراً او را داغ «فاشیست تروتسکیست»، «جاسوس گشتاپو» و غیره زدند. اما کمونیستهای انگلستان از تکرار این اتهامات خودداری کردند. وی در مطبوعات کمونیستی انگلستان فقط «دشمن ارتجاعی طبقه کارگر» است. این درست در حد لازم نامشخص است. دلیلش مسلماً در این واقعیت قابل جستجوست که بسیاری از بخشهای خشن نشریات کمونیستی انگلستان ترس خوبی از قانون ضد افترا اندوخته‌اند. اینکه این اتهام درکشوری که احتمالا می‌بایست آنرا ثابت کرد، تکرار نشد، خود دلیلی کافی بر دروغ‌بودنش است.

ممکن است به‌نظر برسد که من به‌اتهام علیه پوم مشروح‌تر از حد لزوم پرداختم. در مقایسه با فجایع عظیم یك جنگ داخلی، شاید این درگیریهای کشندهٔ حزبی با ناحقی‌های اجتناب‌ناپذیر و اتهامات نادرستش پیش‌پا افتاده بنماید. در حقیقت اما چنین نیست. من معتقدم که اینگونه افتراها، کارزار تبلیغاتی، و عادات فکری که درآن جلوه‌گر می‌شود، می‌توانند به‌امر ضدفاشیستی ضربهٔ نهایت مهلکی وارد آورند.

کسی که خود را به‌مسئله مشغول کرده، می‌داند که این تاکتیك کمونیستی مبارزه با مخالفین سیاسی همراه با اتهامات بی‌در و پیکر، چیز جدیدی نیست. امروز شعار، «فاشیست تروتسکیست» است، دیروز «فاشیست سوسیالیست» بود. شش ــ هفت سال بیش نیست که در محاکمات دولتی روسی «ثابت» شد که رهبران انترناسیونال دوم، منجمله لئون‌بلوم و اعضاء سرشناس حزب کارگر بریتانیا، توطئه عظیمی برای تجاوز نظامی به‌شوروی تدارك دیده بوده‌اند. ولی امروزکمونیستهای فرانسوی از به رسمیت شناختن رهبری بلوم خرسندند، و کمونیستهای انگلیسی برای‌داخل شدن به حزب کارگر، زمین و زمان را به‌هم می‌ریزند. شك دارم که این اعمال مقرون به‌صرفه باشد، یحتمل حتی برای درگیری با یك گروهك نیز دستمایه نیست. اما بروبرگرد ندارد که اتهام «فاشیست تروتسکیست»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

موجب چه دودستگی و تنفری می‌شود. همه‌جا کمونیستهای ساده در براه انداختن پیگرد بیهوده «تروتسکیستها» فریب می‌خورند. احزابی چون پوم در موضع بی‌ثمری پس رانده می‌شوند که بعد بعنوان احزاب ضد کمونیستی خلص تلقی گردند. اینك آغاز یك انشعاب خطرناك در جنبش جهانی کارگری مشهود است. چند افترای دیگر به سوسیالیستهای معتقد، چند نیرنگ دیگر نظیر اتهامات علیه پوم، و انشعاب دیگر التیام‌نخواهد پذیرفت. تنها چاره در این است که درگیریهای سیاسی در سطحی انجام شود که در آن یك بحث خلاق امکان‌پذیر باشد. میان کمونیستها وآنهائی که در موضع چپ قرار گرفته‌اند، یا ادعای آنرا دارند، تضادی اصولی موجود است. کمونیستها ادعا می‌کنند فاشیسم را می‌توان با اتحادی از جناحهای طبقهٔ سرمایه‌دار شکست داد (جبههٔ خلق). مخالفینشان ادعا می‌کنند که این مانور فقط کانون پرورش جدیدی برای فاشیسم به‌وجود می‌آورد. این مسئله باید حل شود. اگر تصمیم غلطی بگیریم، کارمان برای قرن‌ها به نیمه‌بردگی می‌انجامد. اما مادام که استدلال دیگری جز نعرهٔ «فاشیست تروتسکیست» ارائه نگردد، بحث نمی‌تواند اصلا شروع شود. مثلا برای من مباحثه با یك عضو حزب کمونیست پیرامون حق و ناحق مبارزات بارسلون ناممکن است. زیرا هیچ کمونیستی، ــ یعنی هیچ کمونیست «خوبی» ــ نخواهد پذیرفت که من از وقایع یك توصیف حقیقی کرده‌ام. اگر مکلف به‌تبعیت از «خط» حزبش باشد، مجبور است بگوید که من دروغ می‌گویم، یا در بهترین حالت، بی‌برو برگرد فریب خورده‌ام. می‌باید بگوید کــه هرکس هــزاران کیلومتر هم دور از وقایع عناوین درشت دیلی ورکر را خوانده باشد، بیش از من از جریانات بارسلون مطلع است. تحت این شرایط استدلالی وجــود ندارد. حداقل ضروری برای یك توافق به‌دست نمی‌آید. منظور از گفتن اینکه کسانی چون ماکستون جیره‌خوار فاشیستها هستند، چیست؛ از این طریق‌هرگونه بحث جدی غیرممکن می‌شود. درست مثل این است که یك شطرنج‌باز وسط مسابقه ناگهان با فریاد مدعی شود که حریفش یك آتش‌افروز یا یك بی‌گامیست (دو همسره) است. موضوع اصلی دراین‌میان دست‌نخورده باقی مانده، با افترا نتیجه‌ئی حاصل نمی‌شود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل دوازدهم

تقریباً سه روز پس از ختم درگیریهای بارسلون به جبهه برگشتیم. پس از مبارزات ــ بویژه بعد از کارزار تهمت و افترا در روزنامه‌ها ــ دیگر این جنگ را به‌همان سیاق ساده‌لوحانه و ایدآلیستی نگریستن، مشکل بود. گمان می‌کنم کسی نیست که در صورت اقامتی بیش از چند هفته در اسپانیا، تخیلات خود را تا حدودی از دست نداده باشد. در افکارم آن گزارشگر روزنامه را دیدم که روز اول در بارسلون با وی برخورد کرده بودم و به‌من گفته بود: «این جنگ هم مثل همهٔ جنگها نیرنگ‌است.» این حرف مرا به‌شدت تکان داد و آن‌موقع در دسامبر فکر نمی‌کردم صحیح باشد. اکنون در ماه مه نیز صحت نداشت، لیکن همواره به‌حقیقت نزدیکتر می‌شد. در حقیقت، هرجنگی با هرماه طولانی‌تر شدنش دستخوش یك‌تغییر ماهیت دائم‌التزاید است. مفاهیمی چون آزادی فردی و مطبوعات سالم، تاب رقابت با تأثیرات جنگ را ندارد.

حالا می‌شد به‌پیش‌آمدهای آتی اندیشید. می‌شد به‌سادگی دریافت که دولت کابایه‌رو سقوط کرده و دولتی بیشتر متمایل به‌راست، تحت نفوذ افزونترکمونیستها جایش را خواهد گرفت (چیزی که در واقع یکی دو هفتهٔ بعد روی داد). که این دولت در پی آن خواهد بود که قدرت اتحادیه‌ها را یکبار برای همیشه‌بشکند. بعد هم، پس‌از پیروزی بر فرانکو، حتی اگر مشکلات عظیم ناشی از شرایط جدید اسپانیا را نادیده می‌گرفتیم، دورنمای‌جالبی‌نبود. مندرجات روزنامه‌ها پیرامون«جنگ برای دموکراسی»

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مزخرفات توخالی بود. هیچ انسان عاقلی فکر نمی‌کرد که درکشوری چنین تقسیم شده و از پا افتاده چون اسپانیا بتوان امیدی به‌دموکراسی داشت، حتی اگر نه آن دموکراسی که در انگلستان یا فرانسه می‌شناسیم. یك دیکتاتوری می‌بایست می‌آمد، و روشن بود که شانس دیکتاتوری طبقه کارگـر از دست رفته بود. یعنی اینکه تکامل عمومی در جهت گونه‌ئی از فاشیسم سوق می‌یافت. این فاشیسم بدون شك خصوصیاتی مؤدبانه‌تر، و از آنجا که قضیه برسر اسپانیا بود، انسانی‌تر و کم اثرتر از انواع پست آلمانی و ایتالیائی آن خواهد داشت. از بدیلهای دیگر، یکی دیکتاتوری بی‌نهایت بدتر به‌رهبری فرانکو بود، و دیگری خاتمهٔ جنگ از طریق‌امکان همواره موجود تجزیهٔ اسپانیا بر سبیل منطقه‌های اقتصادی یا در امتداد جبهات عملا موجود.

هرطور هم که آدم نگاه می‌کرد، دورنمای متأثرکننده‌ئی بود. اما معنایش این نبود که مبارزه برای دولت و علیه فاشیسم آشکار و تکامل یافته‌تر فرانکو و هیتلر ارزش نداشت. گیریم دولت بعد از جنگ‌نقائص بزرگی داشت، رژیم فرانکو اما یقیناً بدتر می‌بود. شاید برای کارگران، پرولتاریای شهرها، درآخر کار فرق زیادی نداشت که چه‌کسی پیروز می‌شد، چرا که اسپانیا به‌طریق اولی سرزمینی کشاورزی بود و دهقانان به‌احتمال قوی از پیروزی دولت بهره‌مند می‌شدند. حداقل بخشی از اراضی تصرف شده در تصاحبشان می‌ماند، این اما بدان معنا بود که در مناطقی که تحت حاکمیت فرانکو قرار می‌گرفت نیز زمین تقسیم‌می‌گشت. همچنین احتمال نمی‌رفت آن بندگی که پیشتر واقعاً در برخی مناطق اسپانیاموجود بود، از نو برقرار شود. به‌هرحال دولت بعد از جنگ می‌بایست ضـد حاکمیت کلیسا و ضد فئودال باشد. این دولت مجبور خواهد بود کـه حداقل برای مدتـی کلیسا را تحت کنترل خویش آورده و کشور را مدرنیزه کند، مثلا رامسازی کند و آموزش و بهداشت عمومی را ارتقاء بخشد. در خلال جنگ نیز تا حدودی اقداماتی در این جهت به‌عمل آمده بود. فرانکو بعکس، تا آنجا که صرفاً آدمك ایتالیا یا آلمان نبود، سخت به‌فئودالهای بزرگ وابستگی داشت و یك‌ارتجاع متعصب مذهبی‌ـنظامی را نمایندگی می‌کرد. یحتمل جبههٔ خلق یك نیرنگ بود، لیکن فرانکو تکرار مسخرهٔ تاریخ. تنها میلیونرها یا رؤیائی‌ها می‌توانستند آرزومند پیروزیش باشند.

از اینها گذشته، مسئلهٔ تشخص و غرور فاشیسم مطرح بود. این مسئله

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از یکی دو سال پیش مثل کابوس تعقیبم می‌کرد. فاشیستها از ۱۹۳۵ تا به‌حال فقط موفقیت داشتند. بنابراین اکنون زمان آن رسیده بود که یکبار شکست بخورند، و فرقی نداشت از که. اگر فرانکو و اجیـران خارجیش را به‌دریا می‌راندیم، موقعیت جهان به‌شدت بهبود می‌یافت، حتی اگر اسپانیا از یك دیکتاتوری سردرمی‌آورد و بهترین افرادش به‌زنـدان می‌افتادند. تنها شکست فاشیسم به‌پیروزی جنگ می‌ارزید.

اوضاع را آن زمان چنین می‌دیدم. لازم است اضافه کنم که امروز دربارهٔ دولت‌نگرین مساعدترفکر می‌کنم تا زمان‌شروع‌کارش. دولت وی در مبارزهٔ دشوار با شهامتی زیبنده پایداری کرد و نرمشی سیاسی از خود نشان داد، بیش از انتظار همه‌کس. معذالك هنوز معتقدم دولت پس از جنگ گرایشی فاشیستی خواهد داشت، مگر آنکه اسپانیا با همهٔ عواقب غیرقابل پیش‌بینی‌اش تجزیه شود. بار دیگر این نظر را آنگونه که هست محفوظ می‌دارم و این خطر را به‌خود هموار می‌نمایم که زمان با من آن کند که با اغلب پیامبران کرد.

تازه به‌جبهه رسیده بودیم که شنیدیم «باب‌اسمایلی» در مراجعت به انگلستان در مرز دستگیر شده، به والنسیا فرستاده شده و به‌زندان افتاده است. اسمایلی از اکتبر پیش در اسپانیا بود. چند ماهی در دفتر پوم کار کرده بود. با رسیدن اعضاء دیگر آی. ال. پی، با این قصد که پیش از مراجعت به‌انگلستان، به‌منظور شرکت در یك گردش تبلیغاتی برای سه ماه به‌جبهه برود، وارد میلیشیا شده بود. مدتی طول کشید تا فهمیدیم چرا دستگیر شده. او را ممنوع‌الملاقات نگهداشته‌بودند، بطوریکه حتی یك وکیل به‌وی‌دسترسی‌نداشت. دراسپانیا «هابه‌آس کورپس»[1] وجودندارد، به هرحال در عمل نیست، و می‌توان ماهها بلاانقطاع شخص را در زندان نگهداشت، بدون اینکه اعلام‌جرم گردد، چه رسد به‌صدور حکم. بالاخره از یك زندانی آزاد شده شنیدیم که اسمایلی بخاطر اینکه «اسلحه داشته» دستگیر شده. به‌حسب اتفاق می‌دانستم که این «اسلحه‌ها» دو نارنجك از ابتدائی‌ترین انواعش بـود، همانهائی که اوائل جنگ به‌کـار می‌رفت. می‌خواست آنها را به‌همراه دو ترکش خمپاره و چند یادگاری دیگر با خود ببرد تا در دروس خویش قدری تفاخر کند. خرج و ضامن‌اش پیاده شده و فقط بدنهٔ فلزی کاملا بی‌آزارش مانده بود. ولی این در واقع صرفاً

۱ــ ماده‌ئی از قانون اساسی انگلستان مورخ ۱۶۷۹ که طبق آن بدون مهر دادگاه هیچیك ازرعایارانمی‌توان‌دستگیریازندانی‌کرد ــ م

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بهانه بود و بیشتر او را بخاطر ارتباط شناخته شده‌اش با پوم دستگیر کرده بودند. مبارزات بارسلون تازه تمام شده بود و مأمورین در تکاپوی آن بودند تا از خروج هرآنکس که با قول رسمی در تضاد می‌نمود جلوگیری کنند. بدین ترتیب اشخاص به‌بهانه‌های کمابیش جزئی در مرز دستگیر می‌شدند. امکانش زیاد است که ابتدا در نظر بوده اسمایلی را فقط برای چند روز بازداشت کنند. متأسفانه اما وقتی آدم در اسپانیا به‌زندان افتاد، با حکم یا بدون حکم مدت مدیدی درآن می‌ماند.

ما هنوز جلو هواسکا قرار داشتیم، ولی حالا قدری در طرف‌راست، در مقابل استحکامات صحرائی فاشیستها که چند هفته پیش موقتاً تصرفش کرده بودیم، مستقرمان کردند. اکنون من بعنوان ته‌نی ینته، یعنی تا آنجا که می‌دانم مطابق با ستوان ارتش بریتانیا، عمل می‌کردم. فرماندهی سی نفر انگلیسی و اسپانیائی را به‌عهده داشتم. اسمم برای تأیید رتبهٔ افسری عادی ثبت شده بود. اینکه آیا موفق به‌دریافتش میشدم یا نه معلوم نبود. تا به‌حال افسران میلیشیا از پذیرفتن رتبه‌های افسری رسمی خودداری‌کرده بودند، زیرا این به‌معنای اجرت بالاتر بود و با ایدهٔ برابری در میلیشیا اصطکاك ایجاد می‌کرد. اما حالا می‌بایست خود را از قید آن راحت کنند. بنژامین رسماً به‌درجهٔ سروانی منصوب شده بود و کپ قرار بود به‌سرگردی ارتقاء پیدا کند. طبعاً دولت نمی‌توانست از افسران میلیشیا صرفنظر کند، ولی هیچیك از آنها را بالاتر از سرگردی تأیید نمی‌کرد. احتمالا چنین می‌کرد تا پست‌های بالاتر فرماندهی را برای افسران‌ارتش‌رسمی یا افسران جدید مدرسهٔ جنگ محفوظ نگهدارد. نتیجه این شد که در لشکر ۲۹ ما، و بی‌شك در بسیاری از واحدهای دیگر، برای مدتی وضعیت عجیبی‌بود، بطوریکه فرماندهٔ لشگر، فرماندهان تیپ و فرماندهان هنگ همگی‌سرگرد بودند.

در جبهه زیاد خبری نبود. نبرد بر سر جادهٔ خاکا خاموش شده بود و تا اواسط ژوئن شعله‌ور نشد. تیراندازان در موضع ما گرفتاری اصلی بودند. سنگرهای گروهی فاشیستها بیش از صد و پنجاه متر از ما فاصله داشت، اما در زمینی مرتفع‌تر و در دو طرف موضع ما که در اینجا زاویهٔ قائمه‌ئی تشکیل می‌داد. رأس زاویه جای خطرناکی بود. تاکنون اینجا تلفات بسیاری داده بود. گه‌گاه فاشیستها با بازوکا یا اسلحه‌ئی مشابه به‌ما شلیك می‌کردند. صدای مهیبی داشت و اعصاب‌خردکن بود، زیرا نمی‌شد بموقع آنرا شنید و جا خالی کرد. در حقیقت اما خطرناك نبود. فقط

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سوراخی در زمین می‌کند به‌اندازهٔ یك طشت. شبها بطور مطبوعی گرم‌بود و روزها سوزان. پشه طاقت می‌برید و با وجود رخت و لباس پاکیزه‌ئی که از بارسلون آورده بودیم، تقریباً فوراً شپش گرفتیم. در باغهای متروك میوه، بیرون در زمین بی‌طرف، گیلاسها زرد شده‌بودند. دو روزتمام‌باران داشتیم، سنگرهای مسقف را آب گرفت و حصار سی‌سانت در آب فـرو رفت. بعد از آن مجبور بودیم باز چند روز گل‌رس چسبناك را با بیل‌های تزار اسپانیائی، که مثل قاشق حلبی خم می‌شود، بیرون بریزیم.

به‌هرگروهان یك توپ وعده داده بودند و من با خوشحالـی انتظارش را می‌کشیدم. شبها طبق معمول در گروههای تجسسی بیرون می‌زدیم، فقط حالا خطرناکتر از گذشته بود زیرا سنگرهای فاشیستها پرتر بودند و خودشان محتاطتر. درست جلوی سیم خاردار قوطی حلبی‌گذاشته بودند و با هر صوتی فوراً با تیربار شلیك می‌کردند. در طول روز از یك آشیانهٔ هدف‌گیری در خاك بی‌طرف به‌موضع آنها شلیك می‌کردیم. با صدمتر پیش‌خزیدن به چاله‌ئی می‌رسیدیم که پشت علف بلند پنهان بود و یك گسستگی در حصار فاشیستها را زیرنظر داشت. در این چالـه‌آشیانه تفنگی مستقر کـرده بودیم. اگـر مدتی صبر می‌کـردیم، می‌توانستیم علی‌القاعده یك شمایل خاکی پوشیده را به هنگام پریدن از پشت بریدگی ببینیم. من به‌دفعات شلیك کردم. نمی‌دانم کسی را زدم یا نه؛ احتمالش بسیار ضعیف است، زیرا تیرانداز خیلی بدی هستم. هرچه بود اما تفریح خوبی بود، برای اینکه فاشیستها نمی‌دانستند ازکجا شلیك می‌شود و من مطمئن بودم که دیر یا زود یکی از آنان را می‌زنم. لکن صیاد بدام افتاد ــ به‌جای آن که من بزنم، یك ماهر تیرانداز فاشیست مرا زد. تقریباً دو باره ده روز در جبهه بودم که این اتفاق افتاد. تجربه و احساس مورد اصابت گلوله قرارگرفتن خیلی جالب است و فکر می‌کنم وصف جزئیاتش بی‌ارزش نباشد.

ساعت پنج صبح در زاویهٔ حصار ایستاده بودم. این‌وقت همیشه‌خطرناك بود، زیرا طلوع سحر از پشتمان بود و سر که از حصار بالاتر می‌آمد، بوضوح در مقابل آسمان قرار می‌گرفت. قبل از تعویض نگهبانی بود که با نگهبان صحبت می‌کردم و ناگهان، وسط جمله، حس کردم ــ بسیار مشکل است آنچه که حس کردم شرح دهم، با اینکه در نهایت وضوح‌آنرا در خاطر دارم.

کلی بگویم، حس کردم کـه در مرکز یك انفجار قرار گرفتم.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یك صدای قوی بود و یك برق روشن که مرا احاطه کرد، و در آن‌حال ضربه‌ئی شدید ــ درد نداشت، فقط یك شوك محکم بود مثل برق‌گرفتگی. در آن‌حال إحساس ضعف فوق‌العاده‌ئی داشتم، انگار درهم‌می‌شکستم و تا نیستی کوچك می‌شدم. کیسه‌های شن مقابلم تا بی‌نهایت عقب رفتند. تصور می‌کنم همان احساس صاعقه‌زدگی باشد. بلافاصله فهمیدم که مورد اصابت قرارگرفته‌ام، اما بخاطر آن صدا و برق فکر کردم از تفنگی بوده که تصادفاً در نزدیکی من رها شده. همه‌اش در زمانی کمتر از یك ثانیه رخ داد. در لحظهٔ بعد زانوانم سست شد و افتادم. و در این حین سرم با ضربهٔ سختی به‌زمین خورد و چه بهتر که نفهمیدم. احساس لخت و گنگی داشتم، آگاه از اینکه به‌سختی زخمی شده‌ام، اما بدون دردی در مفهوم عادی.

آمریکائی پست نگهبانی که با او در حال گفتگو بودم خود را بطرف من انداخت. «یا خدا! تیرخوردی؟» افراد آمدند. باز شلوغ شد: «بلندش کنین! کجاش خورد؟ پیرهنش‌رو باز کنین!» آمریکائی سراغ چاقوئی گرفت تا پیراهنم را پاره کند. می‌دانستم که یك چاقو در جیبم هست و خواستم بیرونش بیاورم، اما دریافتم که دست راستم فلج شده. جای شکرش باقی بود که درد نداشتم، و فکر کردم زنم از این ماجرا خوشحال خواهد شد. او همیشه آرزو می‌کرد که من مجروح شوم، زیرا می‌گفت بدین‌وسیله از کشته شدن در نبرد بزرگ خواهم رست. حالا تازه داشتم از خود می‌پرسیدم که به‌کجایم تیر خورده و شدتش چقدر است. چیزی حس نمی‌کردم اما مطمئن بودم گلوله به‌جائی در جلوِ تنم اصابت کرده. وقتی آمدم حرف بزنم، متوجه شدم صدایم در نمی‌آید؛ فقط خرخر ضعیفی بود. ولی با امتحان دوم موفق شدم محل اصابت گلوله را بپرسم. گفتند گردن. «هاری وب» که به برانکار رسیدگی می‌کرد، یك بستهٔ پانسمان آورد و یك شیشهٔ کوچك الکل که برای کمکهای اولیه به‌ما داده بودند. وقتی بلندم کردند، کلی خون از دهانم بیرون ریخت، و شنیدم که یك‌اسپانیائی پشت سرم می‌گفت گلوله درست از گردنم رد شده. حس کردم الکل، که بطور عادی مثل جهنم می‌سوزاند، با خنکی مطبوعی روی زخمم ریخت.

هنگامی که چند نفر برانکار را می‌آوردند، باز مرا روی زمین گذاشتند. بمحض اینکه فهمیدم گلوله گردنم را حسابی سوراخ کرده، مطمئن شدم که کارم تمام است. تا به‌حال هرگز نشنیده بودم که گلوله از وسط گردن آدم یا حیوانی گذشته و آن آدم یا حیوان زنده مانده‌باشد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از گوشهٔ دهانم خون می‌چکید. گمان می‌کردم آئورتم قطع شده. متعجب بودم که با قطع شدن رگ گردن، چقدر آدم زنده می‌ماند. شاید نه دقایق زیادی. همه چیز گنگ بود. بایست دو دقیقه‌ئی‌بود که فکرمی‌کردم مرده‌ام. این نیز بسیار جالب بود؛ منظورم این است که جالب است آدم بداند در یك چنین موقعی چه افکاری دارد. اولین فکرم بطور قراردادی متوجه زنم شد. فکر دومم سماجتی بود در مقابل ترك دنیائی که رویهمرفته دوستش داشتم. به‌اندازهٔ کافی وقت داشتم تا این را خیلی زنده حس کنم. این بد بیاری عوضی حسابی خشمگینم کرده بود. چه داستان بی‌معنی‌ئی! به‌خاطر یك لحظه سهل‌انگاری، در یك نبرد هم نه، بلکه در گوشهٔ یك چال‌سنگر متعفن به‌قتل رسیدن! به‌آن نفر که مرا کشته بود نیز فکر کردم و از خود پرسیدم چه قیافه‌ئی آیا می‌تواند داشته باشد، آیا اسپانیائی است یا خارجی، و آیا می‌داند که مرا زده؟ راستش نمی‌توانستم کاملا از او متنفر باشم. فکرکردم از آنجا که یك فاشیست بود، در صورت امکان من هم او را می‌کشتم. و اگر او را می‌گرفتند و نزد ما می‌آوردند، فقط به تیراندازی خوبش تبریك می‌گفتم. طبعاً ممکن است وقتی آدم واقعاً می‌میرد، کاملا افکار دیگری داشته باشد.

تازه مرا روی برانکار گذاشته بودند که دست فلجم دوباره زنده شد و درد وحشتناکی گرفت. ابتدا اما این درد قوت قلبم داد، زیرا می‌دانستم در صورت مردن، حواس قویتر نمی‌شوند. باز خود را قدری عادی‌تر حس کردم و دلم به‌حال آن چهار بیچاره‌ئی که زیر برانکار عرق می‌ریختند و سر می‌خوردند، سوخت. فاصله تا آمبولانس دو و نیم کیلومتر می‌شد و جادهٔ نسبتاً بدی بود از کوره‌راههای پردست‌انداز و لیز. می‌دانستم که چه عرقی آدم آن زیر می‌ریزد، آخر یکی دو روز جلوتر خود در حمل یك نفر زخمی کمك کرده بودم. برگهای نقره‌ئی سپیدار که در چند جای سنگرمان گرده زده بود، روی صورتم کشیده شد. حالا فکر می‌کردم چه خوب است در دنیائی زیستن، که در آن سپیدار می‌روید. تمام مدت دستم دردی جهنمی داشت .نفرین و لعنت می‌کردم و باز سعی می‌کردم نکنم، زیرا هربار که نفس بلند می‌کشیدم، خون ازدهانم کف‌کرده بیرون می‌زد.

دکتر پانسمانم را تجدید کرد، آمپول مورفینی تزریق کرد و به سیه‌تامو ام فرستاد. بهداری سیه‌تامو از اطاقکهای چوبی خلق‌الساعه‌ئی تشکیل شده بود، جائی که قاعدتاً مجروحین را پیش از اعزامشان به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

باربا‌سترو یا له‌ریدا چندساعت نگه می‌داشتند. من از مورفین منگ بودم، اما هنوز هم درد شدیدی داشتم و عملا نمی‌توانستم حرکت بکنم و مدام خون فرو می‌دادم. اینهم یك مشخصه اسپانیائی بود که پرستار بی‌تجربه می‌خواست در این وضعیت غذای معمولی بهداری را به‌حلقم فرو کند. غذا شامل یك بشقاب خیلی بزرگ سوپ، تخم‌مرغ، یك خورش چرب و غیره بود. تعجب کرده بود که چرا نمی‌خورم. یك سیگار خواستم، اما درست یکی از اوقاتی بود که توتون گیر نمی‌آمد و در تمام بهداری یك عدد سیگار پیدا نمی‌شد. بعد دو نفر از رفقا که اجازه گرفته بودند چند ساعت جبهه را ترك کنند، کنار تختم آمدند.

«سلام! زنده‌ئی؟ چطوری؟ خوبه. ما ساعت و رولور و چراغ‌قوه‌تو می‌خوایم. و چاقوتو، اگه داری.»

آنها با کلیهٔ دارائی‌های منقول من رفتند. همیشه همین بود. وقتی یك نفر زخمی می‌شد، هرچه که داشت فوراً تقسیم می‌شد، و این درست بود، زیرا ساعت و رولور و نظایر آن در جبهه بسیار پر ارزش بود و اگر داخل بار و بندیل شخص زخمی بود، بطور قطع یك‌جائی در بین راه دزدیده می‌شد.

وقت غروب به‌اندازهٔ پرشدن چند آمبولانس، مریض و مجروح جمع شد و ما را به باربا‌سترو فرستادند. چه سفری! می‌گفتند فقط وقتی در این جنگ شفا هست که یك عضو خارجی بدن مجروح شده باشد. اگر جراحت در داخل تن باشد، بایست مرد. حالا می‌فهمیدم چرا. هیچکس نمی‌توانست با خونریزی داخلی از این کیلومتر ها ماشین‌روی در خودروهای پرتلق تولوق، روی یك جادهٔ سنگی که توسط کامیون‌ها کاملا خراب شده و از شروع جنگ تاکنون تعمیر نشده بود، جان سالم بدر برد. تاپ ــ تاپ! تلق تولوق! این سفر مرا به دوران بچگی‌ام برد و دستگاه هولناکی مصطلح به ویگل ــ وگل در نمایشگاه «شهرسفید» را به‌خاطرم آورد. فراموش کرده بودند ما را به‌برانکار ببندند. من هنوز قدرت آنرا داشتم که با دست چپ خود را محکم نگه دارم، اما یك‌جوانك بیچاره به‌زمین پرت شد و خدا می‌داند چه دردی کشید. یکی دیگر که هنوز می‌توانست راه برود، گوشهٔ آمبولانس نشست و دور تا دور استفراغ کرد. بهداری باربا‌سترو لب به‌لب بود. تختها چنان نزدیك به‌هم بودند که تقریباً مماس با یکدیگر. صبح روز بعد تعدادی از ما را در یك قطار بهداری بار کردند و به له‌ریدا فرستادند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پنج‌ـشش روز در له‌ریدا ماندم. بهداری بزرگی بود که درآن مرضا، مجروحین و بیماران غیرنظامی کمابیش قروقاطی خوابیده‌بودند. چند نفر در بخش من زخمهای رقت‌آوری داشتند. در تخت مجاور من پسرکی مو سیاه خوابیده بود که نمی‌دانم چه مرضی داشت، و داروئـی می‌خورد که ادرارش را مثل زمرد سبز می‌کرد. شیشهٔ پای تختش درتمام بخش دیدنی بود. یك کمونیست هلندی انگلیسی‌زبان شنیده بود کـه یك انگلیسی در بهداری بستری است و برایم روزنامه‌های انگلیسی آورد و با من دوست شد. او در مبارزات اکتبر به‌طرز وحشتناکی زخمی شده بود و توانسته بود بهرترتیب خود را به بهداری له‌ریدا منتقل کند و با یکی از پرستاران ازدواج کند. ساق پایش در اثر زخم چنان درهم چروکیده بود که ضخیم‌تر از بازوی من نبود. دو سرباز میلیشیا که در هفتهٔ اول در جبهه بـا آنان آشنا شده بودم، مرخصی داشتند و به‌ملاقات یك دوست مجروحشان آمدند. مرا شناختند. این جوانها تقریباً هجده سال داشتند. با ندانم چه‌کنم کنار تختم ایستادند و سعی کردند چیزی بگویند. برای اینکه نشان بدهند چقدر متأسفند که مجروح شده‌ام، به‌یکباره همهٔ توتون خود را از جیبشان بیرون آوردند و به‌من دادند، و پیش ازآنکه بتوانم برش گردانم، گریختند. اسپانیائی خلص! بعداً فهمیدم که در همهٔ شهر توتون یافت نمی‌شد و آنها سهمیهٔ تمام هفته را به‌من داده بودند.

پس از چند روز توانستم برخیزم و با دست بسته گردش کنم. ولی هرگاه دستم پائین می‌آمد، درد زیادی می‌گرفت. در عین‌حال درد داخلی نسبتاً شدیدی داشتم که باعثش زمین خوردنم بود. صدایم تقریباً به‌کل قطع شده‌بود. اما لحظه‌ئی از خود زخم احساس درد نمی‌کردم. ظاهراً امری عادی است. ضربهٔ خارق‌العادهٔ گلوله از حس مستقیم زخم جلوگیری می‌ـ کند. شاید ترکش یك خمپاره یا نارنجك، که بسیار پرگوشه و زاویه است و معمولا اینطور سخت اصابت نمی‌کند، درد وحشتناکی داشته باشد. در محوطهٔ بهداری باغ قشنگی بود و برکه‌ئی با ماهیهای قرمز و خاکستری تیره داشت. ساعتها می‌نشستم و تماشایشان می‌کردم. از طریق مداوا در له‌ریدا به‌امور بهداری در جبههٔ آراگون آگاهی یافتم. حال در جبهه‌های دیگر نیز وضع همینطور است یا نه، نمی‌دانم. درمانگاههای خیلی خوبی بود. اطبای قابلی بودند و هیچگونه کمبود دارو یا وسایل به‌نظر نمی‌رسید. اما دو اشکال عمده بود که موجب مرگ صدها یا هزاران نفری گشته بود که می‌شد نجاتشان داد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

یك اشکال این بود که از کلیه بهداریهای منطقهٔ وسیع پشت جبهه کمابیش به‌عنوان بهداری صحرائی و اقامتگاه استفاده می‌شد. نتیجتاً شخص فقط در صورتی تحت درمان قرار می‌گرفت که جراحاتش بسیار شدید و حملش غیرممکن بود. اسماً اکثر مجروحین مستقیماً به بارسلون فرستاده می‌شدند، لیکن بخاطر ضعف شبکهٔ حمل و نقل اغلب یك هفته ــ ده روز طول می‌کشید تا برسند. آنها را در سیه‌تامو، بارباسترو، موترون، له‌ریدا و سایر جاها منتظر می‌گذاشتند. در عرض این مدت مداوا در کار نبود، باستثنای گه‌گاه یك باند تمیز که آن‌هم حتمی نبود. زخمهای مشمئزکننده و استخوانهای خردشده در پوششی از باند کتانی و گچ قرار می‌گرفت. مشخصات زخم با مداد روی آن نوشته می‌شد و تا ده روز بعد که فرد به بارسلون یا تاراگون می‌رسید، باز نمی‌شد. معاینهٔ زخمها در بین راه تقریباً محال بود. پزشکان معدود از پس کارها برنمی‌آمدند. آنها به‌سرعت از کنار تخت‌ها می‌گذشتند و می‌گفتند: «بله، بله، دربارسلون معالجه می‌شین.» هرروز فقط می‌شنیدیم که قطار بهداری «مانیانا» به‌بارسلون حرکت می‌کند. اشکال دوم در کمبود پرستار مجرب بود. ظاهراً شاید ازاینرو پرستار دوره دیده در اسپانیا کم بود که این‌کار قبل از جنگ عمدتاً توسطراهبه‌ها انجام می‌شد. من نمی‌توانم از پرستارهای اسپانیا گله‌ئی داشته باشم. آنها با بیشترین توجهات به‌من رسیدگی می‌کردند، ولی بدون شك بطرز فجیعی بی‌اطلاع بودند. همگی می‌توانستند درجه بگذارند و برخی نیز باندپیچی بلد بودند، اما این همه‌اش بود. گاهی افرادی که بیمارتر از آن بودند که بتوانند به‌خود رسیدگی کنند، بنحو نکوهش‌باری مورد بی‌توجهی قرار می‌گرفتند. پرستارها یك‌نفر را یك هفته با امتلاء روده رها کردند. فقط به‌ندرت کسانی را که برای شستشوی خود ناتوان‌بودند، می‌شستند. یادم می‌آید که یك بیچارهٔ بازو شکسته برایم تعریف می‌کرد که سه هفته تمام صورتش را نشسته بوده‌اند. حتی تخت‌خواب‌ها چند روز مرتب نشده می‌ماند. غذا در همهٔ بیمارستانها خوب بود، واقعاً خیلی خوب. به‌نظر می‌رسید در اسپانیا پرکردن شکم بیماران با غذاهای سنگین، بیش از جاهای دیگر سنت است. در له‌ریدا غذاها باور نکردنی بود. صبحانه، حدود ساعت شش صبح، شامل سوپ، املت، خورش، نان، شراب سفید و قهوه بود. ناهار از این هم رنگین‌تر. این قضیه در زمانی بود که اکثریت جمعیت غیرنظامی کشور نسبتاً سوء تغذیه داشت. اسپانیائیها ظاهراً زیاد در بند پرهیز غذائی نیستند. به‌بیماران نیز همان غذای سالمها را می‌دهند

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

ـ چرب و متنوع، و همه غرق در روغن زیتون.

یك روز صبح اعلام شد که افراد بخش من باید به بارسلون فرستاده شوند. موفق شدم تلگرافی برای زنم بفرستم و آمدنم را اطلاع بدهم. در چند اتوبوس بسته‌بندی شدیم و به‌ایستگاه قطار رفتیم. تازه وقتی قطار واقعاً راه افتاد، بهیار هم‌سفرمان بطور ضمنی گفت که به‌بارسلون نمی‌رویم، به تاراگون می‌رویم. گمان می‌کنم لوکوموتیوران تصمیمش را عوض کرده بود. باز فکر کردم که «مشخصهٔ اسپانیاست!» اما این هم اسپانیائی بود که قطار را نگه داشتند تا من تلگرام دیگری زدم. و اسپانیائی‌تر آنکه این تلگرام هرگز نرسید.

ما را داخل واگنهای معمولی درجهٔ سه با نیمکت‌های چوبی بردند، با اینکه بسیاری از افراد جراحات سخت داشتند و تازه امروز از تخت جدا شده بودند. مدت زیادی طول نکشید که در گرما و سفر پرقیل وقال، بسیاری روی کف واگن بالا آوردند و نزدیك بود نیمی سکته کنند. بهیار مشگ بدست از روی مجروحینی که مثل نعش ولو شده بودند قدم می‌گذاشت و اینجا و آنجا آبی در دهانی می‌پاشید. آب حال به‌هم‌زنی بود، مزه‌اش هنوز روی زبانم هست. خورشید پائین بود که به تاراگون‌رسیدیم. ریل راه‌آهن به‌فاصلهٔ پرتاب سنگ در امتداد ساحل دریا کشیده شده بود. هنگام ورود ما به‌ایستگاه، یك قطار کامل پر از سربازان بریگاد بین‌المللی در حال خروج بود و عده‌ئی روی پل برایشان دست تکان می‌دادند. قطار بسیار طویلی بود و تا حد درهم‌شکستن پراز سرباز. روی‌واگنهای بی‌سقف توپهای صحرائی استوار بود و کنار توپها نیز سرباز چمباتمه زده بود. من آن صحنه را که دو قطار در روشنائی زرد غروب ازکنار یکدیگر می‌گذشتند بسیار زنده در خاطر دارم. پنجره به پنجره انبوه چهره‌های تیره و متبسم، لوله‌های بلند و متمایل آتشبارها، شال‌های سرخ دستخوش باد ـ همه در جلو دریای فیروزه‌ئی به‌آرامی از برابرمان می‌گذشت.

یك نفر گفت: «خارجی. ایتالیائین.»

معلوم بود که ایتالیائی‌اند. هیچ ملت دیگری نمی‌توانست با چنان پز آراسته گروه گروه شود، و کس دیگری نمی‌توانست سلامهای مردم را با آن‌همه «گراتسیه» پاسخ گوید، با آن گشاده‌روئی، که هرچندتقریباً نیمی از آنها شراب را از شیشه‌های بالا گرفته می‌نوشید، از شدت بدلی بودنش اما کاسته نمی‌شد. بعداً شنیدم آنها بخشی از دستجاتی بودند که در ماه مارس پیروزی بزرگ گوادالاخارا را به‌دست آورده بودند. آنها در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مرخصی بسر میبرده‌اند و اکنون به جبههٔ آراگون منتقل می‌شدند. متأسفانه مثل اینکه همانهائی بودند که چند هفته بعد اکثراً در هواسکا کشته‌شدند. افرادی که جراحات شدیدی نداشتند و می‌توانستند روی پا بایستند، به آن‌سوی واگنها رفته بودند و به‌ایتالیائیها سلام می‌کردند. یك عصای زیر بغل در پنجره تکان می‌خورد، دستهای باندپیچی شده با مشت گره‌کرده سلام سرخ می‌فرستاد. منظرهٔ جالبی از جنگ‌بود، یك‌بار سرباز تازه‌نفس با غرور بسمت جبهه می‌رفت، مجروحین‌اش آهسته برمی‌گشتند. و وقتی آتشبارها را روی واگنهای روباز می‌دیدی، قلبت مثل همیشه در چنین مواقعی می‌تپید. همگی باز دچار آن احساس ضایع‌کننده و صعب‌الوداع شدیم که خیر، جنگ باشکوه است.

بهداری تاراگون بسیار بزرگ بود و مملو از مجروحین تمام‌جبهات. چه زخمهایی‌ا در اینجا، احتمالا مطابق با آخرین رویهٔ پزشکی، نحوهٔ بخصوصی برای درمان جراحات وجود داشت که دیدنش خیلی‌دلخراش بود. باین صورت که زخمها را کاملا باز و آزاد می‌گذاشتند و فقط‌بوسیلهٔ یك تور کتانی که روی چند سیم کشیده شده بود، از آسیب مگس‌مصونش می‌داشتند. زیر تور پوستهٔ قرمز زخمهای نیمه التیام یافته نمایان بود. یك نفر را دیدم که از ناحیهٔ صورت و گردن زخمی شده بود و تمام سرش توی کلاه‌خودی کروی قرار داشت. دهانش چفت شده بود و از لولهٔ کوچکی که میان لبهایش تعبیه شده بود، نفس می‌کشید. بیچاره، وقتی باین طرف وآن‌طرف راه می‌افتاد و همه را از داخل قفس توری خود نگاه می‌کرد و نمی‌توانست حرف بزند، چه مهجور به‌نظر می‌رسید. سه چهار روز در تاراگون خوابیدم. قوایم را باز می‌یافتم و یك روز موفق شدم آهسته آهسته تا کنار دریا قدم بزنم. عجیب بود که بروبیای استحمام تقریباً بطور عادی جریان داشت. کافه‌های شیك خیابان ساحلی، اهالی زمخت شهر که آب‌تنی می‌کردند و آفتاب می‌گرفتند، انگار که در هزار و پانصد کیلومتری محل جنگی در کار نبود. معهذا شاهد جریاناتی هم بودم که به‌هنگام غرق شدن کسی روی می‌دهد. من اینرا با وجود دریای ولرم و مسطح غیرممکن تلقی می‌کردم.

بالاخره هشت‌ـنه روز پس از ترك جبهه جراحاتم معاینه‌شد. موارد تازه رسیده در بخش جراحی معاینه می‌شد. پزشکان با قیچی‌های بزرگی سپرهای گچی سینه را که پانسمانگاهك پشت جبهه دنده‌ها و گردنهای شکستهٔ افراد را در آن گذاشته بود، تکه‌تکه قطع می‌کردند. مثلا آنجا

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

صورت ترسیده و کثیفی دیده می‌شد با ریش زبر یك هفته، که از گلوگاه سپر سینهٔ بزرگ و بی‌قواره‌ئی بیرون زده بود. دکتر، مرد جوان ترو تمیز و خوشروی سی ساله، مرا روی یك صندلی نشاند، زبانم را با تکه گازی گرفت، تا آنجا که می‌شد بیرونش کشید، یك آینهٔ دندانپزشکی در حنجره‌ام سراند و خواست تا بگویم «آ!» بعد از آنکه آنقدر گفتم تا زبانم خون افتاد و اشك از چشمم سررفت، گفت که یکی از تارهای صوتی‌ام فلج شده.

گفتم «کی صدام برمی‌گرده؟»

سرحال گفت «صداتون؟ هه، صداتون هیچوقت برنمی‌گرده».

بعداً معلوم شد که ناحق می‌گفت. دو ماه تمام پچ‌پچ هم به‌زور می‌کردم، اما بعد یکباره صدایم عادی‌شد! آن تار صوتی خود را «وفق داد». علت درد دستم این بود که گلوله یك گرهٔ عصبی پشت گردنم را قطع کرده بود. درد، تقریباً یك ماه مانند نشدر عصبی، بخصوص شبها عذابم می‌داد، به‌طوری که کم‌خواب شده بودم. همچنین انگشتهای دست راستم نیمه فلج بود. حتی امروز بعد از پنج ماه، هنوز انگشت سبابه‌ام بی‌حس است. چه عارضه عجیبی از یك جراحت گردن!

زخمم چیز نسبتاً خارق‌العاده‌ئی بود و اطبای مختلفی با نچ‌نچ بسیار و چه شانسی، چه‌شانسی معاینه‌اش کردند. یکی از آنان با احساس بزرگی فرمودند که گلوله «بفاصلهٔ یك میلیمتر» از آئورت گذشته. نمی‌دانم از کجا فهمید. هیچیك ازکسانی که آن موقع دیدم ــ پزشك و پرستار و پراکتیکانتس (انترن‌ها) و یا رفقای مجروحم ــ ناگفته نگذاشت که کسی که تیری به‌گردنش خورده و نمرده، خوش اقبال‌ترین مخلوق روی زمین است. به‌نظرم انگار کسی که اصلا تیر نخورده، هنوز خوشبخت‌تر باشد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل سیزدهم

در مدت سه هفته‌ئی که در بارسلون بودم، هوای خاص و ناپسندی استشمام می‌شد. جوی بود از بدبینی، ترس، بی‌اعتمادی و نفرتی مستور. مبارزات ماه مه تأثیرات دامنه‌داری از خود بجای گذارده بود. کمونیستها با سقوط دولت کابایه‌رو بالاخره به‌قدرت رسیده بودند. مسئولیت نظم داخلی به وزرای کمونیست محول شده بود و کسی شك نداشت که بمحض بدست آوردن کوچکترین فرصتی رقبای سیاسی خود را متلاشی خواهند کرد. تاکنون هیچ اتفاقی نیفتاده بود و من خود هیچ‌گونه حدسی نمی‌ـ توانستم بزنم که چه خواهد شد. معذالك خطری مبهم و فزاینده احساس می‌شد، الهامی از پیش‌آمد واقعه‌ئی ناگوار. با اینکه آدم حقیقتاً درتوطئه‌ئی دست نداشت، جو موجود احساس توطئه‌گری را تحمیل می‌کرد. به‌نظر می‌رسید که وقت آدم صرف نجواهای گوشه کافه‌ها می‌شود، در حالی که از خود می‌پرسد نکند آنکه پشت میز مجاور نشسته، جاسوس پلیس باشد؟

به‌سبب سانسورمطبوعات همه‌گونه شایعهٔ موهوم و ممکن‌جریان‌داشت. طبق یکی از همین شایعات دولت نگرین ـ پریه‌تو در صدد بود تا جنگ را با یك سازش بخواباند. آن‌زمان برای باور کردنش آمادگی داشتم، زیرا فاشیستها اینك بیل‌بائو را محاصره کرده بودند و دولت ظاهراً اقدامی برای نجاتش نمی‌کرد. فی‌الواقع در تمام‌شهر پرچم باسك افراشته بودند، دختران با قوطی‌های اعانه به کافه‌ها می‌رفتند، برنامه‌های معمول رادیوئی دربارهٔ «مدافعین قهرمان» شنیده می‌شد، لیکن یك حمایت حقیقی ازباسکها

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

وجود نداشت. این شبهه ایجاد شده بود که دولت دو دوزه بازی می‌کند. حوادث بعدی نشان داد که من در این مورد کاملا اشتباه می‌کردم. ولی به‌نظر می‌رسید بتوان بیل‌بائو را، فقط با صرف نیروی کمی بیشتر، نجات داد. حتی یك تعرض بدون موفقیت در جبههٔ آراگون می‌توانست فرانکو را به‌فراخواندن بخشی از نیروی خود مجبور سازد. اما دولت دست به هیچگونهِ عملیات تعرضی نزد تا اینکه خیلی دیر شد، بله، تااینکه بیل‌بائو سقوط کرد. ث. ان. ت تعداد زیادی اعلامیه پخش کرد که در آن «هوشیار باشید!» نوشته شده بود و به برنامهٔ کودتای حزب معلوم (یعنی کمونیستها) اشاره داشت. ترس از حملهٔ احتمالی به‌کاتالونیا نیز دامنه یافته بود. پیشتر هم، وقتی‌که به‌جبهه برمی‌گشتیم، دیده‌بودم که کیلومترها پشت جبهه استحکامات قوی ساخته می‌شد ، و در همه جای بارسلون پناهگاههای جدید و ضدبمب حفر می‌کردند. آژیر خطر بخاطر حملهٔ آتش از راه دریا بکرات به‌گوش می‌رسید. اغلب اما عوضی بود؛ هربار که آژیرها ناله می‌کردند، روشنائی شهر برای چند ساعت قطع می‌شد و جمعیت وحشت‌زده به‌زیرزمین می‌ریخت. همه‌جا جاسوس پلیس بود. زندانها هنوز مملو ازدستگیرشده‌های مبارزات ماه مه بود و بازهم انسانهائی ــ همیشه آنارشیستها و طرفداران پوم ــ تك‌تك و دو به‌دو در زندان سربه‌نیست می‌شدند. تا آنجا که اطلاع حاصل می‌شد، هیچکس تا به‌حال محکوم یا متهم نشده بود، حتی به‌جرم آشکار «تروتسکیسم». فقط آدم را به‌زندان می‌انداختند و اغلب این کومونیکادو (ممنوع‌الملاقات) نگه می‌داشتند. باب‌اسمایلی هنوز هم در والنسیا زندانی بود. هیچ اطلاعی در دست نداشتیم، بغیر از اینکه نه نمایندهٔ آی. ال. پی در محل و نه وکیل مدافعی که برایش گرفته بودند، هیچکدام اجازهٔ ملاقات او را دریافت نکرده بودند. مرتب خارجیهای بیشتری از بریگاد بین‌المللی و سایر واحدهای میلیشیا به‌زندان می‌افتادند. معمولا به‌بهانهٔ فرار از پرچم دستگیر می‌شدند. مشخصهٔ وضعیت کلی بود که کسی دقیقاً نمی‌دانست یك سرباز میلیشیا آیا سربازی داوطلب است یا عادی. چند ماه جلوتر به‌همه کسانی که به‌میلیشیا ملحق می‌شدند گفته شده بود که داوطلب هستند و می‌توانند بمجرد رسیدن نوبت مرخصی‌شان، در صورت تمایل فوراً مدارك خاتمه خدمت خود را دریافت کنند. حالا به‌نظر می‌رسید دولت تغییر رأی داده است. یك‌میلیشیائی یك سرباز عادی بود و اگر قصد به‌خانه رفتن می‌داشت، فراری از پرچم به‌حساب می‌آمد. ولی حتی در این مورد نیز کسی‌اطمینان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نداشت. در قسمت‌هائی از جبهه هنوز فرماندهان برگه‌های خاتمه خدمت صادر می‌کردند. گاهی در مرز به‌رسمیت شناخته می‌شد، گاه نمی‌شد. در صورت دوم، شخص فوراً به‌زندان می‌افتاد. مدتی بعد تعداد «فرار از پرچمی‌ها»ی خارجی در زندان به‌صدها نفر رسید. اما اکثر آنها با بلند شدن سروصدای اعتراض دزکشور متبوعشان، از اسپانیا به‌کشورخود اخراج شدند.

افراد گارد حمله همه‌جا خیابانها را زیرنظر داشتند و کافه‌ها و ساختمانهای پ. اس. او. ث هنوز در پناه باریکاد و کیسه شن بود. در نقاط مختلف شهر پست‌های مراقبت گارد ملی یا ژاندارمری رهگذران را نگه می‌داشتند و برگ شناسائی می‌خواستند. همه به‌من اخطار می‌کردند که کارت میلیشیای پوم را نشان ندهم، بلکه فقط پاسپورت و برگ‌بهداری را. آخر حتی اطلاع از خدمت در میلیشیای پوم خطرناك بود. سربازان میلیشیای پوم که مجروح بودند یا در مرخصی بسر می‌بردند، به‌نحو تنگ‌نظرانه‌ای در مضیقه قرار می‌گرفتند. مثلا در پرداخت دستمزدشان اشکال‌تراشی می‌کردند. *لاباتایا* هنوز منتشر می‌شد، اما آنقدر سانسور شده بود که تقریباً دیگر چیزی نداشت. همچنین *سولیداریداد* و سایر روزنامه‌های آنارشیستی در ابعاد وسیع سانسور می‌شدند. دستور این بود که جای بخشهای سانسور شدهٔ یك روزنامه نباید خالی بماند، بلکه باید با اخبار دیگر پر شود. از این‌رو گاهی به‌هیچ‌ترتیب نمی‌شدگفت کجای روزنامه چیزی حذف شده.

کمبود مواد غذائی که در تمام مدت جنگ متناوباً وجود داشت، به یکی از شدیدترین مراحل خود رسیده بود. نان کمیاب بود و انواع نازلتر آن برنج قاطی داشت. در پادگانها سربازان نان وحشتناکی دریافت می‌کردند مثل بتونه. همچنین شیر و شکر بسیار کم بود و توتون تقریباً به‌کل گیر نمی‌آمد، بلکه فقط سیگارهای گرانقیمت قاچاق بود. روغن زیتونی که اسپانیائیها به‌مصارف مختلف می‌رسانند نیز بندرت یافت می‌شد. اسب‌سواران گارد ملی صف زنانی را که به‌خرید روغن زیتون ایستاده بودند، کنترل می‌کردند. گاهی با راندن اسبهایشان از پشت به‌داخل صفها، تفریح می‌کردند و سعی داشتند کاری کنند که اسبها پای زن‌ها را لگد کنند. گرفتاری دیگر، هرچند کوچك، کمبود پول‌خرد بود. نقره از گردش خارج شده بود و تاکنون سکه جدیدی به‌جریان نینداخته بودند. بعنوان مثال بین سکهٔ ده سانتیمی و اسکناس دو و نیم په‌زتائی پول دیگری

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نبود، حتی اصلا اسکناس زیر ده پزتائی بسیار نادر بود[1]. این مسئله برای فقیرترین اهالی به‌معنای تشدید اضافی کمبود ارزاق بود. بدین ترتیب پیش می‌آمد که زنی مجبور بود ساعتها در صف جلو مغازهٔ خواربارفروشی با اسکناس ده‌پزتائی‌بایستد و بعدنتواند چیزی‌بخرد، چونکه فروشنده پول کوچکتر برای تعویض نداشت و زن از خرج‌کردن همهٔ پولش ناتوان بود. بازگوئی جو آن‌زمان که چون‌کوه بردوش‌ما سنگینی می‌کرد، آسان‌نیست؛ ناآرامی خاصی بود، نتیجهٔ شایعات مکرر، و تشدید شده بوسیلهٔ سانسور روزنامه‌ها و حضور مداوم سربازها. توصیف این جو مشکل است، زیرا تا به‌امروز نیز در انگلستان پیش شرط مهم یك چنین وضعیتی موجود نیست. در انگلستان هنوز فقدان نرمش و تفاهم سیاسی از بدیهیات نیست. در حقیقت جزئی تعقیب سیاسی وجود دارد، مثلا بعنوان کارگر معدن مراقب هستم تـــا رئیس از کمونیست بودنم مطلع نگردد، لیکن آن «حزب‌باز شایسته»، گرامافون گانگستری سیاست میان‌قاره‌ئی، هنوز در اینجا از نوادر است. همچنین طبیعی هم به‌نظر نمی‌رسد که هرنظر ناموافقی را به همین سادگی «قلع و قمع» یا «نابود» کرد. متاسفانه این امر دربارسلون زیادی طبیعی می‌نمود. استالینیست‌ها برمرکب نشسته بودند، پس بدیهی بود که هر «تروتسکیستی» در خطر بود. فقط، چیزی که همه‌کس از آن بیم داشت رخ نداد ــ آغاز مجدد درگیریهای خیابانی، که بعد مثل دفعهٔ پیش آن را به‌گردن پوم یا آنارشیستها بیندازند. زمانی بود که مچ خود را به‌هنگام گوش‌فرادادن به‌شلیك اولین تیرها می‌گرفتم. انگار یك روح خبیث و عظیم بر بالای شهر در حال نشو بود. همه آنرا دریافته بودند و حرفش را می‌زدند. عجیب است که همگی مشاهدات خود را با کلمات تقریباً یکسان توصیف می‌کردند: «جو این شهر ــ هولناکه. مثل دیوونه خونه‌س.» اما شاید بهتر باشد نگویم «همه». ظاهراً عده‌ئی از مسافران انگلیسی که فقط برای مدت کوتاهی از این هتل به‌آن هتل خلیده بودند، اصلا چیزی از مرتب نبودن اوضاع عمومی دستگیرشان نشده. مثلا متوجه شدم که دوشس «آثول» نوشته است (ساندی اکسپرس، ۱۷ اکتبر ۱۹۳۷):

«من در والنسیا، مادرید و بارسلون بودم... در کلیه شهرها نظم کامل برقراربود، بدون‌کوچکترین اعمال‌خشونت. تمام هتلهائی که من در آنها اقامت گزیدم، نه‌تنها وضعی

۱ــ قدرت خرید یك پزه‌تا آن زمان معادل چهار پنس بود.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

«عادی» و «محترمانه» داشتند، بلکه همچنین با وجـود کمبود کره و قهوه، فوق‌العاده راحت بودند.»

صفت بارز مسافران انگلیسی است که حقیقتاً به‌هرچه که خارج از هتلهای مجلل اتفاق می‌افتد، باور ندارند. امیدوارم قدری کره برای خانم دوشس آثول پیدا کرده باشند.

من در آسایشگاه ماورین، یکی از آنهائی که بوسیلهٔ پوم اداره‌می‌شد، بستری بودم. این آسایشگاه در قصبه‌های نزدیك «تی بی دابو»، کـوهی به‌شکل خاص و قدکشیده پشت بارسلون، قرار داشت و روایتی نیز، که همان تپه‌ئی است که شیطان از فرارش پهنه‌های زمین را به عیسی نشان داده. این خانه قبلا به‌شهروندی ثروتمند تعلق داشت و در جریان انقلاب ضبط شده بود. اغلب سربازانی که در آنجا بستری بودند، یا بعنوان‌علیل از جبهه مرخص شده و یا جراحاتی داشتند کـه بطور دائم از خدمت معافشان کرده بود، مثلا قطع عضو. چند انگلیسی هم آنجا بودند: ویلیامز با پای مصدوم و استافورد کوتمن، جوان هجده ساله‌ئی که بخاطر احتمال سل از جبهه باز فرستاده شده بود، و آرتور کلینتون که بازوی خردشدهٔ چپش هنوز هم در آن دستگاه سیمی قرار داشت و اسمش را به‌شوخی طیاره گذاشته بودند. زنم هنوز در هتل کنتیننتال زندگی می‌کرد و من معمولا روزها به بارسلون می‌رفتم. صبحها طبق قرار به‌بیمارستان عمومـی می‌رفتم تا دستم را با یك متد الکتریکی معالجه کنند. چیز مسخره‌ئی بود ــ بوسیلهٔ یك‌سری شوکهای تحریك‌کنندهٔ الکتریکی، تك‌تك تارهـای عضلانی را به‌جهش وامی‌داشتند ــ ، اما مثل اینکه برایم مفید بود. رفته رفته باز می‌توانستم انگشتهایم را حرکت بدهم و دردش کمی کاهش یافت. ما تصمیم گرفته بودیم هرچه زودتر به‌انگلستان برگردیم، این بهترین کاری بود که می‌توانستیم بکنیم. من نهایت ضعیف شده بودم و صدایم ظاهراً برای همیشه از بین رفته بود. اطبا گفته بودند که حتی در مناسب‌ترین حالات، ماهها طول خواهد کشید تا دوباره برای جنگ آمادگی پیدا کنم. دیر یا زود می‌بایست شروع به‌پول درآوردن کنم و ماندن در اسپانیا و خوردن غذائی که مورد احتیاج دیگران بود، عقلانی به‌نظر نمی‌رسید. ولی انگیزه‌ام عمدتاً خودخواهانه بود. میل شدیدی به‌دوری ازهمه‌اینها داشتم، دوری از جو تهوع‌آور بدبینی و نفرت شدید، دوری از خیابانهائی کـه سربازان مسلح در آن تنه می‌زدند، دوری از حمله‌های هوائی، سنگرهای گروهی، آتشبارها، ترامواهای دلخراش، از چـای بدون شیر، غـذای

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

روغن‌داغ و کمبود سیگار. خلاصه از همه چیزهائی که به‌نحوی ارتباطش را با اسپانیا آموخته بودم.

اطبای بیمارستان عمومی، بلااستفادگی‌ام در جبهه را به‌حکم پزشکی گواهی کرده بودند. اما برای دریافت برگ انفصال می‌بایست ابتدا کمیسیون پزشکی یکی از بهداریهای نزدیك جبهه را پیدا کنم و بعد برای مهر کردن اوراقم به مقر میلیشیای پوم در سیه‌تامو بروم. کپ تازه سرکیف از جبهه برگشته بود. از نبرد می‌آمد و می‌گفت حالا بالاخره وقت فتح هواسکا سررسیده. دولت دستجاتی از جبههٔ مادرید آورده و سی هزار نفر باضافه تعداد زیادی طیاره در این محل متمرکز کرده بود. ایتالیائیهائی که آنها را بهنگام خروجشان از تاراگون دیده بودم، راههای سمت خاکا را مورد حمله قرار داده و متحمل تلفات سنگینی شده، دو تانك نیز از دست داده بودند. اما کپ می‌گفت شهر باید سقوط کند (متاسفانه چنین نشد! حمله، هرج و مرج فجیعی بود و نتیجه‌ئی جز اوج دروغ در روزنامه‌ها نداشت). کپ می‌بایست اکنون برای یك مشاوره به‌وزارت جنگ درو‌النسیا برود. او حامل نامه‌ئی بود از ژنرال «پوزاس» که در حال حاضر ارتش را در جناح شرقی فرماندهی می‌کرد. نامه نوشتهٔ مرسومی بود که در آن کپ بعنوان «شخص کاملا مورد اعتماد» توصیف و برای مأموریت‌ویژه‌ئی در یگان پیشتاز توصیه شده بود (کپ در زندگی شخصی یك مهندس بود). او همان‌روز که من به سیه‌تامو رفتم، به والنسیا رفت ــ پاتزده ژوئن.

پنج روز گذشت تا به‌بارسلون برگشتم. در یك گروه توی کامیونی حدود نیمه‌شب به سیه‌تامو رسیدیم و تا به‌مقر اصلی پوم واردشدیم، جمعمان کردند و پیش از آنکه نامان را جویا شوند، تفنگ و فشنگ‌بدستمان دادند. به‌نظر می‌رسید که حمله پیش روست و هر لحظه احتیاج به‌ذخیره بیشتری است. من گواهی بهداری‌رادرجیب‌داشتم‌اما مشکل می‌توانستم از رفتن با بقیه سرباز زنم. با یك جعبه فشنگ بعنوان بالش روی زمین خوابیدم و خلقم تنگ بود. جرأتم را با آن جراحت ازدست داده‌بودم ــ گمان می‌کنم این یك واکنش عادی باشد ــ ، در هر حال وحشت‌عجیبی از مجدداً زیر آتش قرار گرفتن داشتم. اما دست آخر قدری «مانیانا، مانیانا» شد و به بیرون احضار شدیم. صبح روز بعد گواهی بهداری‌ام را نشان دادم و دنبال کار معافیم را گرفتم؛ این، سفرهای خسته‌کننده و ملال‌آوری به‌همراه داشت. طبق معمول قضیه از این بهداری به‌آن بهداری بود ــ سیه‌تامو، بارباسترو، موترون، بعد دوباره بازگشت به

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سیه‌تامو برای مهرکردن اوراق معافی‌ام، بعد از طریق بارباسترو و له‌ریدا باز بطرف جبهه. اما تجمع نیروها در هواسکا همهٔ وسایل‌نقلیه را به‌خود اختصاص داده و همه‌چیز را درهم ریخته بود. بخاطر می‌آورم کـه در چه جاهای عجیبی خوابیدم، یکبار در تختخواب یك بهداری، بعد دو باره در چال، یکبار روی یك نیمکت خیلی باریك که نیمه شب از آن پائین افتادم، و بعد در یك پانسیون شهرداری باربا‌سترو. بمحض دور ماندن از راه آهن، وسیلهٔ سفر یافت نمی‌شد. می‌شد جلوی کامیونی هر چند گاه یکبار را گرفت. می‌بایست باتفاق یك‌مشت دهقان درمانده که اردك و خرگوش دسته کـرده بودند، اغلب سه چهار ساعت پشت سرهم کنار جاده ایستاد و کامیون به‌کامیون دست نگه‌داشت. بالاخره اگر کامیونی می‌گرفتی که تا حد درهم‌شکستن از آدم، نان یا مهمات پر نبود، تازه در دست انداز جاده‌های نزار مثل آش وامی‌رفتی. هیچگاه اسبی آنقدر مرا بالا نینداخته که این کامیونها ما را به‌هرطرف پرتاب‌می‌کردند. فقط با کنار هم چپیدن و یکدیگر را محکم گرفتن می‌شد سفر راتحمل کرد. برای من خردکننده بود که هنوز هم نمی‌توانستم بدون کمك از کامیون بالا بروم.

یك‌شب در بهداری موئرون، جائی‌که می‌بایست کمیسیون پزشکی را پیدا کنم، خوابیدم. درتخت مجاورم یکنفر از گارد حمله خوابیده بود کـه بالای چشم چپش جراحت داشت. او خیلی صمیمی بود. به‌من سیگار داد. گفتم «اگر در بارسلون بودیم می‌بایست به‌روی یکدیگر شلیك می‌کردیم» و خندیدیم. عجیب بود که تا به‌جبهه نزدیك می‌شدیم، اعتقاد عمومی تغییر می‌کرد. تمام نفرت میان احزاب سیاسی، یا تقریباً تمام آن، محو می‌شد. یکبار هم به‌یاد ندارم که در همهٔ مدت اقامتم در جبهه، یك طرفدار پ. اس. او. ث با من بخاطر تعلقم به پوم خصمانه رفتار کرده باشد. این فقط مال بارسلون بود، یا جاهائی که از جبهه فاصله‌داشت. در سیه‌تامو تعداد زیادی گارد حمله‌ئی بستری بودند. آنها برای شرکت در حملهٔ هواسکا از بارسلون فرستاده شده بودند. افراد گارد حمله درحقیقت برای گمارده‌شدن در جبهه مقرر نشده و بسیاری از آنان قبلا هنوز زیر رگبار قرار نگرفته بودند. آن پائین، در بارسلون، فرمانروایان خیابان بودند، اما اینجا به‌آنها کینتوس (مقدماتی‌های بی‌تجربه) می‌گفتند و همقطارانشان بچه‌های پانزده‌سالهٔ میلیشیائی بودند که ماهها در جبهه سرکرده بودند.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

در بهداری موترون دکتر طبق معمول زبانم را بیرون کشید، آینه‌ئی در گلویم فرو کرد، به‌شیوهٔ دکتر پیشتری اطمینان داد که صدایم را هیچگاه باز نخواهم یافت و گواهی را امضاء کرد. در مدتی که منتظر این معاینه بودم، یك عمل جراحی وحشتناك بدون‌بیهوشی دربخش جراحی انجام می‌شد ــ حال چرا بدون بیهوشی، من‌هم نمی‌دانم. یك عمر طول کشید و فریاد بود از پس فریاد. وقتی متعاقباً به‌داخل رفتم، دورتادور صندلی افتاده بود و زمین پر از لکه‌های خون و ادرار بود.

جزئیات این سفر آخر به‌وضوح کم سابقه‌ئی در خاطرم مانده. حال دیگری داشتم، مسائل را بهتر از ماههای گذشته می‌دیدم. اوراق معافیم را با مهر لشگر ۲۹ و گواهی پزشك، که در آن بلااستفاده قید شده بودم، در دست داشتم. می‌توانستم آزادانه به‌انگلستان برگردم و از این‌رو در واقع برای‌اولین‌بار آمادگی دیدن اسپانیا را حس می‌کردم. برای‌باربارباسترو یك روز تمام وقت داشتم، زیرا قطار از آنجا روزانه فقط یکبار حرکت می‌کرد. پیش از این باربارباسترو را تنها در خلال لحظاتی دیده بودم و این شهر مانند جزئی از جنگ به‌نظرم آمده بود؛ مکانی بی‌رنگ و روح، کثیف و سرد، مملو از کامیونهای پر سروصدا و دستجات اوراق. اینك تغییر غریبی کرده بود. وقتی قدم می‌زدم، برای نخستین بار آن‌خیابانهای قشنگ پیچ‌درپیچ، پلهای سنگی قدیمی، دکانهای شراب‌با بشکه‌های قطور و گل‌آلودی که به‌قد یك آدم بود و کارگاههای افسون‌کنندئی که تا کمر در زیر زمین بود و در آن مردها چرخ‌گاری، خنجر، قاشق‌چوبی و بطری پوست بز می‌ساختند، همه را آگاهانه تماشا می‌کردم. مردی را در حال ساختن یکی از همین بطریها تماشا می‌کردم و باعلاقه چیزی را کشف‌کردم که قبلا نمی‌دانستم. بطریها طوری ساخته می‌شوند که قسمت چرمی آن بطرف خارج است و پوستش را جدا نمی‌کنند، بطوریکه آدم در حقیقت موی تقطیر شدهٔ بز می‌نوشد. ماهها بدون اطلاع، از این‌بطریها آب می‌نوشیدم. از پشت شهر رودخانهٔ کم عمقی به‌سبزی یشم می‌گذشت و از بستر آن صخره‌ئی عمودی فراز آمده بود. درون صخره‌ها خانه ساخته بودند، بطوری‌که می‌شد از پنجرهٔ اطاق خواب مستقیماً به‌عمق سی متری توی آب تف انداخت. در منافذ دیوارهٔ صخره کبوترهای بیشماری زندگی می‌کردند. بعد در له‌ریدا ویرانه‌های یك بنای قدیمی را دیدم که در برآمدگیهای دیوارش هزاران پرستو آشیانه کرده بودند. بطوریکه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

طرح پینه‌بستهٔ آشیانه‌ها از مسافتی چند به گلهای زینتی عصر روکوکو[1] می‌نمود. عجیب بود که تقریباً شش ماه تمام اینها از نظرم پوشیده مانده بود. با اوراق انفصال، خود را دوباره چون موجودی انسانی حس می‌کردم، بلکه چون یك توریست. به‌راستی برای اولین‌بار حس می‌کردم در اسپانیا هستم، در کشوری که تمام عمرم قصد دیدنش را داشتم. در خیابانهای فرعی له‌ریدا و بارباسترو در یك لحظه چیزهائی به‌نظرم آمد که تصور هرکس از نقل اسپانیاست. کوههای سفید، گله‌های بز، دخمه‌های‌تفتیش عقاید، قصرهای موریتانیائی، قطار قاطرهای سیاه که از کوه‌بالامی‌پیچیدند، درختان خاکستری زیتون و بیشه‌های لیموترش، دختران با اشارپ‌های مشکی، شراب مالاگا و آلیکانته، کلیساهای عظیم، کاردینالها، گاوبازی، کولی‌ها، «سره‌ناد»ها[2] ــ اسپانیا! این در تمام اروپا کشوری بود که بیشترین تخیلات مرا برانگیخت. حالا که به‌اسپانیا رسیده بودم، حیف بود اگر تنها آن‌گوشهٔ شمال شرقی‌اش را می‌دیدم، آنهم وسط جنگی نسبتاً آشفته، بیشتر در زمستان.

دیروقت‌بود که‌به‌بارسلون رسیدم و دیگر تاکسی نبود. سعی در رفتن به آسایشگاه ماورین بی‌فایده بود، برای اینکه کاملا در محدودهٔ شهر قرار داشت. بنابراین بطرف هتل کنتیننتال به‌راه افتادم و بین راه شام خوردم. هنوز به‌یاد دارم گفتگوئی را که با پیشخدمتی دربارهٔ ظروف چوب بلوط داشتم، و پدرانه می‌گفت که روکش مسی دارند و جای شرابند. گفتم خیلی مایلم یك سرویس آن را بخرم و با خود به‌انگلستان ببرم. پیشخدمت تفاهم داشت. آنها راستی قشنگ بودند، نه؟ ولی امروزه برای خریدن یافت نمی‌شدند. دیگر کسی آنها را درست نمی‌کرد ــ اصلا هیچکس چیزی درست نمی‌کرد. این جنگ ــ چه مصیبتی! ما هم‌نظر بودیم که جنگ مصیبت است. دوباره خود را مثل یك توریست حس کردم. پیشخدمت با صمیمیت از من سؤال کرد که آیا از اسپانیا خوشم آمده و آیا باز خواهم آمد. اوه، بله، باز به‌اسپانیا خواهم آمد. فضای پرصلح و آرامش این گفتگو در خاطرم بودیعه مانده، بخصوص بخاطر حوادث

۱ــ شیوهٔ پر شاخ و برگ طراحی و نقش آفرینی پس از «باروك»، که از ۱۷۲۵ تا ۸۵ ــ ۱۷۷۵ بویژه در فرانسه، آلمان و ایتالیا چیرگی داشت ــ م.

۲ــ سرناد قطعه موسیقی عصر است (فرانسوی، یا منشاء ایتالیائی) بویژه در قرن هجده میلادی. مدخل و انجامش معمولا به‌آهنگ مارش است و در میان،برای رقص یا آواز، متنوع. از معروفترین اساتیدش، هایدن و موتزارت ــ م.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بلاواسطه پس از آن.

وقتی به‌هتل رسیدم، زنم در سالن نشسته بود. برخاست و با تظاهر به‌بی‌خیالی به‌طرفم آمد، طوری که جلب نظرم را کرد. سپس دستی به گردنم انداخت و با تبسم ملیحی به‌سوی آنهای دیگر، آهسته درگوشم گفت:

«بزن برو!»

«چی؟»

«فوراً بزن برو!»

«چی؟»

«اینجا نایست! باید زودبری بیرون!»

«چی؟ چرا؟ منظورت چیه؟»

بازویم را گرفت و به‌سمت پله‌ام هدایت کرد. در همین اثناء به‌یك فرانسوی برخوردیم. من نمیخواهم در اینجا نامش را ذکر کنم، چه او هرچند رابطه‌ئی با پوم نداشت، معهذا در تمام مدت ناآرامیها برای همهٔ ما دوست خوبی بود. با چهرهٔ نگرانی نگاهم کرد:

«گوش کن! تو نباید بیای اینجا. زودبزن بیرون، و قبل از اینکه اینا به پلیس تلفن کنن، خودتو مخفی کن!»

اینجا را ببین! پائین پله‌ها یکی از کارکنان هتل، عضو پوم (که ظاهراً مدیریت هتل اطلاعی از آن نداشت)، بسرعت از آسانسور بیرون پرید و با انگلیسی دست و پا شکسته‌ئی به‌من گفت بزنم بیرون. هنوز هم نمی‌فهمیدم چه خبر شده.

بمحض اینکه به‌پیاده رو رسیدیم، گفتم: «لعنت خدا، یعنی چی‌این کارا؟»

«نشنیدی هیچی؟»

«نه. چی‌چی‌رو؟ هیچی نشنیدم.»

«پوم سرکوب شده. اونا همه ساختمونارو ضبط کردن. عملا همه تو زندانن. عده‌ئی را هم قراره اعدام کنن.»

پس این بود. می‌بایست جائی برای حرف زدن پیدا کنیم. همه کافه‌های بزرگ رامبلا پر از پلیس بود. اما در یك خیابان فرعی کافهٔ خلوتی یافتیم. زنم تعریف کرد که در غیاب من چه اتفاق افتاده.

در پانزدهم ژوئن پلیس ناگهان آندرس نین را در دفترش دستگیر کرده بود. عصر همان‌روز نیز هتل فالکون را اشغال کرده و کلیهٔ‌نفراتی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را که در آنجا بودند، عمدتاً سربازان میلیشیای در مرخصی، گرفته بود. ساختمان فوراً به‌زندان بدل شد و در زمان کوتاهی از زندانیهای مختلف لبالب گشت. روز بعد پوم سازمانی غیر قانونی اعلام گردیده، جمله‌دفاتر و کتابفروشیها و آسایشگاهها و مراکز امداد سرخ و غیره‌اش ضبط شد. پلیس بعلاوه هرکس را که به‌او دسترسی پیدا می‌کرد و می‌دانست به نحوی ارتباطی با پوم داشته، دستگیر می‌کرد. ظرف یکی دو روز همه چهل عضو کمیتهٔ مرکزی در زندان بودند. احیاناً یکی دو نفرشان خلاصی یافته و پنهان شدند، ولی پلیس به‌شگرد مورد استفادهٔ هر دو طرف در این جنگ متوسل شد:

اگر مردی فرار می‌کرد، زنش را به‌گروگان می‌گرفتند.

اینکه چه تعداد دستگیر شده بودند، قابل بررسی دقیق نبود. زنم شنیده بود که تنها در بارسلون چهارصد نفر بوده‌اند. من در این فاصله اطمینان یافته‌ام که باید خیلی بیش از اینها بوده باشند. مردم را همینطور بی‌دلیل دستگیر می‌کردند. پلیس در مواردی حتی به‌بیرون کشیدن سربازان مجروح میلیشیا از بهداریها اقدام کرده بود.

اینها همه عمیقاً تأثرآور بود. چه معنائی داشت این کار لعنتی؟ سرکوب پوم قابل فهم بود، اما چرا مردم را دستگیر می‌کردند. تاآنجا که می‌شد درك کرد، بخاطر هیچ و پوچ. یحتمل سرکوب پوم عطف به ماسبق نیز می‌شد. اینك پوم غیر قانونی بود و وابستگی قبلی بدان، قانون شکنی. طبق معمول علیه هیچیك از دستگیرشدگان اعلام جرم نشد. اما اکنون روزنامه‌های کمونیستی والنسیا آکنده بود از داستانهای «توطئه فاشیستی» عظیم، ارتباطهای رادیوئی با دشمن و اسناد با جوهر نامرعی نوشته شده. من این قضیه را جلو تر شرح دادم. قابل تعمق بود که این اتهامات فقط در روزنامه‌های والنسیا رقم شد. گمان می‌کنم صحیح باشد اگر بگویم که چه در روزنامه‌های کمونیستی، چه آنارشیستی و چه جمهوریخواه در بارسلون کلمه‌ئی نه درباره سرکوب پوم و نه دستگیریها درج نشده بود. جزئیات دقیق اتهامات علیه رهبران پوم را اصلا نه از روزنامه‌های اسپانیائی، بلکه از روزنامه‌های انگلیسی که یکی‌ـدو روز بعد به‌اسپانیا رسید، کسب کردیم. آن‌موقع نمی‌توانستیم بفهمیم که‌دولت مسئول اتهامات خیانت و جاسوسی نبوده و اعضاء آن بعداً تکذیبش‌خواهند کرد. ما فقط بطور ناروشن می‌دانستیم که رهبران پوم و ما همگی به مزدوری فاشیسم متهم شده‌ایم. حالا دیگر شایعاتی جریان داشت مبنی بر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تیرباران مخفیانه مردم در زندانها. طبعاً به‌شدت غلو می‌شد، اما مسلماً در برخی موارد حقیقت داشت، و تردید زیادی نیست که در مورد نین اجرا شده بود. نین دستگیر شد و به والنسیا و از آنجا به مادرید فرستاه شد. در ۲۱ ژوئن بود که شایعهٔ تیرباران شدنش به‌بارسلون رسید. این شایعه بعداً دست و پادارتر شد. وی در زندان توسط پلیس سری تیرباران شده و جنازه‌اش به‌خیابان انداخته شده بود. این ماجرا از منابع مختلفی نقل می‌شد، از جمله از «فدریکا مونت سنی»، عضو سابق دولت. از آنزمان تا به‌امروز دیگر هیچ چیز مبنی بر زنده بودن نین شنیده نشده. بعداً وقتی دولت در مقابل پرسش هیئتهای مختلف قرار گرفت، در گفتن‌پاسخ تأمل کرد و فقط گفته شد که نین مفقود شده، از محلش اما اطلاعـــی در دست نیست. بعضی روزنامه‌ها نوشتند وی به‌منطقهٔ فاشیستها گریخته. ولی این قابل اثبات نبود و ئیرِخوی وزیر دادگستری مدتی بعد اظهار کرد که بیانیه خبرگزاری «اسپانیه» ساختگی است[1]. بهرحال احتمالش زیاد است که به‌زندانی‌ئی به‌اهمیت نین اجازهٔ فرار داده باشند. اگر در آینده دوباره زنده ظاهر نشد، ناگزیر از قبول این فرضیم که درزندان کشته شده.

دستگیریها ماهها ادامه یافت تا اینکه تعداد زندانیان سیاسی بدون فاشیستها به‌چند هزار افزایش یافت. بسیار قابل توجه بود که رده‌های پائین پلیس با چه استقلالی عمل می‌کردند. بسیاری از دستگیریهامعترفاً غیر قانونی بود و خیلی ها که آزادیشان توسط رئیس پلیس مقرر گشته بود، دم در زندان از نو بازداشت شده، به‌یکی از زندانهای سری گسیل شدند. نمونهٔ کورت لنداو و همسرش، نمونه بارزی بود. آنها روز ۱۷ ژوئن دستگیر شدند و شخص لنداو فورا «نیست شد». پنج ماه بعد هنوز زنش بدون محاکمه و بی‌خبر از شوهرش در زندان بود. او دست به اعتصاب غذا زد و بعد وزیر دادگستری به‌وی اطلاع داد که شوهرش مرده. کمی بعد آزاد شد تا تقریباً فورا دوباره دستگیر شده، به‌زندان بیفتد. بعلاوه قابل توجه است که پلیس حداقل در ابتدای کار ظاهراً هیچگونه توجهی به‌اینکه این دستگیریها چه تأثیری می‌تواند بر روال جنگ داشته باشد، نمی‌کرد. حتی از توقیف و دستگیری بدون اجازهٔ افسران پستهای مهم ابائی نداشتند. تقریباً اواخر ژوئن «خوزه روبیرا»،

۱ــ مقایسه با گزارشات هیئت ماکستون، که در فصل یازدهم به‌آن اشاره کردم.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فرماندهٔ کل لشگر ۲۹، بوسیلهٔ یك گروه پلیس کـه از بارسلون اعزام شده بود، در نزدیکی جبهه دستگیر شد. افرادش یك هیئت اعتراضی به وزارت جنگ فرستادند. در آنجا معلوم شد که نه وزیر جنگ و نـه «اورتگا»، رئیس پلیس، هیچگاه از بازداشت روبیرا مطلع نشده بودند. اما یکی از جزئیات کل قضیه از همه چیز بیشتر عصبانیم کرد، با اینکه شاید چندان مهم نباشد . منظورم اینست‌که خبر این حوادث به آگاهی دستجات در جبهه رسانده نمی‌شد. آنطور که دیدیم، نه من و نه هیچکس دیگر در جبهه هیچگونه اطلاعی از سرکوب پوم نیافتیم. تمام پایگاههای اصلی میلیشیای پوم و مراکز امداد سرخ بطور عادی کار می‌کردند و حتی در ۲۵ ژوئن با فاصله‌ئی‌که له‌ریدا داشت، فقط صد و شصت کیلومتر دورتر از بارسلون، هیچ‌کس نمی‌دانست چه اتفاق افتاده. در روزنامه‌های بارسلون یك‌کلمه نیز در اطراف قضایا ذکر نشد. (روزنامه های والنسیا که در آن داستانهای جاسوسی‌نوشته شده بود، به‌جبههٔ‌آراگون نمی‌رسید.) شك نیست‌که یکی از دلایل دستگیری تعطیلاتی های میلیشیای پـوم در بارسلون این بودکه به جبهه خبر نبرند. رسته‌ئی‌که باآن در ۱۵ ژوئن دوباره به جبهه رفتم، بایست تقریباً آخرینش بوده باشد. هنوز متحیرم که چه مخفی‌کاری‌ئی در این امر می‌شد، آخرکامیونهای جنس رسانی و متعلقاتش هنوزهم به جبهه رفت‌وآمد می‌کردند. اما شك نیست کـه قضیه را به‌واقع پوشیده نگه‌می‌داشتند و آنطورکه بعداً از خیلی هـا شنیدم، سربازان جبهه حتی روزها بعدهم اطلاعی از آن نیافتند. انگیزهٔ این امر کاملا روشن است. حمله به‌هواسکا تازه شروع شده بود ومیلیشیای پوم هنوز واحدی مستقل بود. بدین ترتیب احیاناً بیم آن می‌رفت‌کـه نفرات با شنیدن آنچه رخ داده‌بود، از مبارزه سرباز زنند. در حقیقت اما وقتی بالاخره خبر به جبهه‌رسید، هیچیك از این مسائل پیش‌نیامد. و در این بین باید سربازان زیادی کشته شده باشند، بدون اینکه بدانند روزنامه‌هـای پشت جبهه آنهـا را فاشیست نامیده‌انـد. چنین عملـی نابخشودنی‌ست. می‌دانم‌که دور نگهداشتن اخبار نامساعد از جبهه مرسوم است، و علی‌القاعده صحیح نیز هست. لاکن این فرق میکند تا آنکه سرباز به‌قتلگاه فرستاد و به‌آنها حتی نگفت که حزبشان در پشت‌سرشان سرکوب شده، رهبرانشان به خیانت متهم شده و دوستان و اقوامشان به‌زنـدان افتاده‌اند.

زنم تعریف‌کردکه چه برسر دوستانمان آمده. عده‌ئی از انگلیسی‌ها

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و خارجی های دیگر موفق به‌فرار ازمرزشده بودند. ویلیامزواستافورد کوتمن هنگام اشغال آسایشگاه ماورین دستگیر نشده و درشهر مخفی‌شده بودند. جان‌مك‌نیرهم آنجابود. وی در فرانسه بودکه با سرکوب پوم به‌اسپانیا مراجعت کرد. طبعاً عجله به‌خرج داده بود، ولی نمی‌خواسته زمانی که رفقایش در خطر بودند، در امن باشد. مابقی بطور خلاصه شمارش بود: «آنها این و آن را به‌دام انداختند» و «این و آن را گرفتند». به‌نظر می‌رسیدکه تقریباً همه‌راگرفته‌اند. ولی با شنیدن خبر دستگیری جورج‌کپ نسبتاً شوکه شدم .

«چی‌اکپ؟ فکر می‌کردم دروالنسیاس.»

ظاهراً کپ به‌بارسلون برگشته بود. او با خود نامه‌ئی از وزارت جنگ برای سرهنگ فرماندهٔ تمامی عملیات پیشتاز جبههٔ شرقی‌داشت. می‌دانست‌که پوم سرکوب شده. اما احتمالا فکر نکرده بودکه پلیس می‌تواند آنقدر احمق باشدکه وی را در حال انجام یك مأموریت خطیر نظامی سر راه جبهه دستگیرکند. او برای بردن توبره‌های دریائی خود به‌هتل کنتیننتال آمده بود. زنم همانموقع به‌بیرون رفته‌بود و هتلچی‌ها توانسته بودند در حالی که به‌پلیس تلفن می‌کردند، با دروغ و دونگ در هتل نگهش دارند. باید اقرار کنم که با شنیدن خبر دستگیری کپ از خود بی‌خود شدم. او دوست شخصی‌ام بود، ماهها زیردستش خدمت‌کرده بودم، باهم زیرآتش بودیم ومهارت شخصی‌اش را می‌شناختم. اومردی بودکه همه‌چیزش را فداکرده بود ــ خانواده، ملیت و معاشش را ــ فقط به‌این خاطرکه به‌اسپانیا بیاید وعلیه فاشیسم بجنگد. اگر روزی‌به کشورش برگردد، چندسالی برایش‌زندان خواهند برید، زیرا بلژیك را ترك‌کرده، وبااینکه مشمول خدمت ارتش بلژیك بود، به‌یك ارتش بیگانه ملحق شده بود. علاوه براین، در تهیه غیرقانونی مهمات برای دولت اسپانیا دست داشت. از اکتبر ۱۹۳۶ در جبهه بود و از سربازی میلیشیا تا سرگردی خدمت‌کرده‌بود. نمی‌دانم چنددفعه و در چند نبرد شرکت‌داشت. یکبارهم مجروح‌شده‌بود. خودم دیدم‌که‌چطوردرناآرامیهای ماه مه از درگیریهای محلی پرهیز می‌کرد و شاید زندگی دمبیست انسان را نجات داد. و حالا بعنوان قدردانی بهتر از این نیافتند که به‌زندانش بیندازند. طبیعی بود که خشم و غضب فایده نداشت، ولی رذالت احمقانه این ماجرا حقیقتاً کاسه صبرم را لبریز کرد .

البته زنم را دستگیر نکرده بودند. با آنکه درکنتیننتال مانده بود،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

پلیس هیچ اقدامی برای بازداشتش نکرده‌بود. از وی بعنوان طعمه استفاده می‌کرد. اما چند شب پیشتر شش پلیس شخصی صبح لشده به‌اطاقش رفته وهمه‌جا را جستجوکرده بودند. آنها هر ورق‌کاغذ ما را ضبط‌کردند. خوشبختانه باستثنای پاسپورتها و دسته‌چك‌مان. یادداشتهای روزانـه‌ام، هرچه کتاب بود و تمامی بریده‌های روزنامه را که ماهها جمع‌آوری کرده بودم، با خود بردند. (اغلب از خود پرسیده‌ام به‌چه دردشان این بریده های روزنامه خورده.) همچنین یادگاریهای جنگ و نامه‌هایم را برده بودند. (اتفاقاً در میان آنها یك‌سری نامه از خوانندگانم بود. بعضی‌از آنها را هنوز پاسخ نداده بودم و روشن است‌که دیگر آدرسشان را ندارم. اگرکسی در بارهٔ آخرین‌کتابم نوشته و هنوز پاسخی دریافت نکرده‌است و حالا تصادفاً این سطور را می‌خواند، باشدکه از این طریق پوزش مرا بپذیرد.) متعاقباً خبر یافتم‌که پلیس مقداری از جل وپلاسم راکـه در آسایشگاه ماورین‌گذاشته بودم، با خود برده. حتی یك بقچه رخت چرکم را ضبط کردند . شاید فکر می‌کردند رویش با جوهـر نامرعی پیامهای سری نوشته شده.

ظاهراً برای زنم مطمئن‌تر بودکه فعلاً در هتل بماند. در صورتی‌که در صددگریز برمی‌آمد، فورا تعقیبش می‌کردند . ولی خودم می‌بایست بلافاصله پنهان شوم. فکرش منقلبم می‌کـرد. در حقیقت علیرغم همـهٔ دستگیریهای بیشمار باورم نمی‌آمدکه در خطرم. همهٔ قضیه چیز بی‌معنایی به‌نظر می‌رسید. همچنین زیر بار جدی‌گرفتن تصادف ابلهانه‌ئی‌که کپ را به زندان انداخته بود، نمی‌رفتم. دائماً فکر می‌کردم‌که چرا بایست مرا دستگیر کنند. مگر چه‌کرده بودم. من حتی عضو حزب پوم هم نبودم. البته که طی مبارزات مه اسلحه حمل کرده بودم، اما من هم یکی ازآن حدوداً چهل‌ـپنجاه هزارنفر. غیرازاین، احتیاج مبرم به‌یك شب خواب مرتب داشتم. می‌خواستم دل به‌دریا بزنم و به‌هتل برگردم، ولی زنم حاضر بـه شنیدنش‌هم نبود. صبورانه تمام مشکلات را برایم توضیح داد. مسئله‌برسر این نبودکه چه‌کرده‌ام یا نکرده‌ام. مسئله شکار جنایتکاران نبود، مسئله صرفاً حکومت ترور بود. جرم معینی مرتکب نشده‌بودم، بلکه تقصیرم این بود که «تروتسکیست» هستم. واقعیت خدمتم در میلیشیای پوم برای بـه زندان افتادنم‌کافی بود. چسبیدن به‌تلقی انگلیسی از قضایا، که تا زمانی که قانون را رعایت‌کنی در امانی، بیهوده بود. عملا فقط قانون خودساختهٔ پلیس حاکم بود. چاره‌ئی جزاین نداشتم‌که خود را مخفی‌کنم و ارتباطم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با پوم‌را فاش نسازم. اوراقی راکه در جیب‌داشتم بررسی کردیم. به‌خواست زنم کارت‌شناسائی میلیشیا را که‌رویش حروف‌درشت پ. ا. او. ام‌نوشته بود، پاره کردم، به‌اضافهٔ عکسی ازیك گروه سربازان میلیشیا که پشت‌سرشان یك پرچم پوم دیده می‌شد. حالا آدم به‌خاطر چنین چیزهائی دستگیر می‌شد. البته اوراق خاتمه خدمتم را بایست نگـه‌می‌داشتم. ولی حتی اینها هـم خطرناك بود، زیرا به‌مهر لشگر ۲۹ ممهور بود و پلیس مطمئناً می‌دانست که لشگر ۲۹ متعلق به‌پوم است. اما خوب، بدون این اوراق امکان داشت بعنوان فراری از پرچم دستگیر شوم.

اکنون بایست فکر می‌کردیم‌که چطور از اسپانیا خارج شویم. دیگر ماندن در جائی‌که یقیناً دیر یازود دستگیری در پی‌داشت، بی‌فایده بود. در حقیقت هنوز مایل بودیم که بمانیم و ببینیم چه می‌شود. اما می‌توانستم تصورکنم‌که چه شپشهائی زندانهای اسپانیا دارند (ودرواقع بدتر ازآن‌بود که تصور می‌کردم). یك‌بارکه آدم به‌زندان می‌افتاد، دیگر نمی‌دانست‌کی بیرون می‌آید. گذشته ازآن وصرف‌نظر از درد دستم، در وضعیت جسمانی زاری بودم. قرار گذاشتیم روز بعد یکدیگر را درکنسولگری انگلیس ببینیم. کوتمن ومك‌نیرنیز می‌خواستند به آنجا بروند. دو روزی طـول می‌کشید تا پاسپورتهایمان مرتب شود. اینها می‌بایست پیش از خروج از اسپانیا در سه‌جا مهر بخورند ــ مهر رئیس پلیس، مهرکنسول فرانسه و مهر ادارهٔ مهاجرت کاتالونیا. طبعاً رئیس پلیس خطری محسوب می‌شد. ولی شاید کنسول انگلستان می‌توانست قضیه راطوری عنوان‌کندکه چیزی از ارتباطم باپـوم نفهمند. طبیعی بودکـه لیستی از «تروتسکیستهای» مشکوك خارجی داشته باشندکه اسامی مانیز در آن قید شده باشد. اما با قدری شانس می‌توانستیم پیش از آنکه سروکارمان بالیست بیفتد به‌مرز برسیم. قطعاً آشفتگی نسبتاً زیاد و مانیانائی هم در کار بود. خوشبختانه در اسپانیا بودیم، نه درآلمان. پلیس مخفی اسپانیا البته‌کـه قدری از روح گشتاپوئی داشت، ولی زبردستی‌اش را نه‌چندان.

بدین ترتیب از یکدیگر جدا شدیم. زنم به‌هتل برگشت و مـن در تاریکی در جستجوی گوشه‌وکناری برای خوابیدن به‌راه افتادم. بـه یاد می‌آورم‌که چه تنگ خلق وبی‌حوصله بودم. دلم را به‌یك‌شب در رختخواب خوابیدن چه‌خوش‌کرده بودم! جائی نداشتم‌که بروم وکزکنم. پـوم عملا تشکیلات زیرزمینی نداشت. بی‌شك رهبران پوم دریافته بودندکه احتمالا حزب سرکوب خواهد شد، ولی یك چنین پیگردگسترده‌ئی را هرگـز

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

احتمال نمی‌دادند. به‌راستی نیز آنقدر خارج از انتظار بودکه تغییرات ساختمان دفترپوم را تا روز آخری‌که سرکوبی آمد، ادامه دادند (ازجمله در محلی‌که در خود ساختمان دفتر سابقاً بانك بود، سینمائی دایرکردند). از این جهت پاتوق و مخفیگاهی، که مسلماً هرحزب انقلابی بایست داشته باشد، وجود نداشت. خدا می‌داند چقدر ازمردم ــ مردمی‌که منازلشان را پلیس اشغال‌کرده بود ــ آن‌شب در خیابان خوابیدند. من پنج روز خسته کننده را پشت‌سر داشتم. در عوضی‌ترین جاها خوابیده بودم، دستم به‌شدت درد می‌کرد و حالا این دیوانه‌ها اینطرف و آنطرفم می‌کشیدند و مجبور بودم باز روی خاك بخوابم. فکرم تا همین جاهاکار می‌کرد. افکاردقیق سیاسی سوار نمی‌کردم. هیچگاه وقتی چیزی رخ می‌دهد چنین‌کاری نمی‌کنم. همیشه هروقت در یك جنگ یا کشمکشهای سیاسی درگیر باشم، ظاهراً همین وضع را دارم. هیچ چیز جز ناراحتی جسمانی نمی‌فهمم و آرزویم این‌است‌که‌کاش این بیهودگی لعنتی زود بگذرد. بعداً به اهمیت وقایع می‌نگرم، ولی در اثنای آن فقط میل به‌گریز دارم ــ شاید این خصیصهٔ رذیلانه‌ئی باشد.

راه دوری را پشت‌سرگذاشتم و بالاخره به نزدیکی بیمارستان عمومی رسیدم. دنبال جائی می‌گشتم‌که دراز بکشم بدون اینکه پلیس کنجکاوی مرا بیابد و سراغ اوراقم را بگیرد. به‌یك پناهگاه حملهٔ‌هوائی رفتم، ولی تازه تخلیه شده بود واز فرط رطوبت چکه می‌کرد. بعدکلیسا خرابه‌ئی پیداکردم‌که در حین انقلاب غارت وبه‌آتش‌کشیده شده‌بود. حالا فقط یك اسکلت بود، چهار دیوار بدون سقف‌که تلی ازتیر وتخته وآشغال را احاطه‌کرده بود. در ظلمات هولناك به‌زیر وروکردن پرداختم ویك‌نوع لاوك پیداکردم که می‌شد درآن خوابید. تخته سنگهای کار دیوار به‌درد درازکشیدن نمی‌خورند، ولی خوشبختانه شب‌گرمی بود و موفق شدم چند ساعتی بخوابم.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل چهاردهم

وقتی آدم در شهری چون بارسلون تحت تعقیب پلیس است، بدترین چیزها آنست که زندگی عمومی آنقدر دیر شروع می‌شود. وقتی آدم در بیرون وجای باز می‌خوابد، همیشه باسحر بیدار می‌شود. اما دربارسلون هیچیك از کافه‌ها قبل از ساعت نه باز نمی‌کردند، بنابراین مجبوربودم ساعتها منتظر بمانم تا بتوانم اصلاحی بکنم و یك فنجان قهوه بخورم. از دیدن اطلاعیه‌ئی که هنوز در دکان سلمانی نصب بود و انعام دادن را منع می‌کرد تعجب‌کردم. روی اطلاعیه قید شده بود: «انقلاب زنجیر های ما را درهم شکست.» خیلی دلم می‌خواست به‌آرایشگران بگویم که اگر خوب مواظب نباشند، بزودی دوباره به زنجیر خواهند افتاد.

قدم‌زنان به‌مرکز شهر برگشتم. پرچمهای سرخ بالای ساختمان پوم پائین‌کشیده شده بود وبه‌جای آن پرچم جمهوری تکان می‌خورد. چند گروه کامل افراد مسلح گارد ملی جلوی درها چپیده بود. پلیس با خرد کردن شیشه‌های اغلب پنجره‌های مرکز امداد سرخ در میدان کاتالونیا، تفریح‌کرده بود. کتابفروشی پوم را تخلیه‌کرده بودند؛ به تابلوی هادی آن، قدری پائین‌تر در رامبلا، کاریکاتورهای ضد پوم چسبانده شده بود ــ از جمله کاریکاتور ماسك و چهرهٔ فاشیستی. انتهای رامبلا، درنزدیکی بندرگاهها، چیز غریبی دیدم. یك ردیف سرباز میلیشیا، هنوز در ژندگی و کثافت جبهه، از پاافتاده روی‌صندلیهای واکسی‌هانشسته بودند. می‌دانستم که هستند ــ بله، حتی یکی‌از آنان را شناختم. آنها میلیشیائی های پوم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بودندکه روز قبل از جبهه آمده بودند تا حالا ببینندکه پوم سرکوب‌شده. ناگزیر بودند شب را در خیابان سپری‌کنند، زیرا ساختمانهایشان اشغال شده بود. هریك از سربازان میلیشیاکه حالا به بارسلون می‌آمد، می‌بایست از فوراً مخفی شدن ویا به‌زندان رفتن یکی را انتخاب‌کند. این پس‌از سه‌ـچهارماه در جبهه بودن، استقبال جالبی نیست.

در وضعیت عجیبی بودیم، شبها آدم مثل یك فراری شکار می‌شد، اماروزهامی‌شد نسبتاً عادی زندگی‌کرد. هرخانه‌ئی‌که‌می‌دانستند طرفداران پوم درآن زندگی می‌کنند، مطمئناً ویا به‌احتمال قوی تحت نظر بود. رفتن به‌هتل یا پانسیون امکان نداشت، زیرا مقرر شده بودکه صاحب هتل‌ورود هر غریبه‌ئی را بلافاصله به‌پلیس اطلاع دهد. معنای این عملا شبها را در خیابان سرکردن بود. لاکن روزها در شهر بزرگی چون بارسلون نسبتاً مطمئن بود. خیابانها پراز افرادگارد ملی، گارد حمله، ژاندارمهاو پلیس عادی بود، و خدا می‌داند چه جاسوسهائی در لباس شخصی. معذالك جلو همه را نمی‌توانستند بگیرند و باقیافهٔ معمولی می‌شد از تـوجه‌شان مصون ماند. می‌بایست به‌طریق اولی از ایستادن در نزدیکی ساختمانهای‌پوم خودداری‌کرد و به‌کافه‌ها و رستوران‌هائی‌که پیشخدمت‌ها آدم را به‌قیافه می‌شناختند، نرفت. آنروز و روز بعد وقت نسبتاً زیادی را در یکـی از استحمامگاههای عمومی‌گذراندم. آن‌موقع این برای مخفی ماندن امکان خوبی به‌نظرم آمد. متاسفانه این ایده را خیلی‌ها داشتند و چند روز پس از آنکه بارسلون را ترك‌کردم، پلیس یکی‌از همین حمامهای عمومی را اشغال و عده‌ئی «تروتسکیست» لخت و عور را دستگیرکرد.

وسط رامبلا به‌یکی از مجروحین آسایشگاه ماورین برخوردم. یکی از آن نگاههای نامرعی راکه آن‌موقع درحکم سلام‌بود رد وبدل‌کردیم و یکدیگر را در یکی‌ازکافه‌های‌قدری بالاتر دیدیم. اوبه‌هنگام اشغال‌ماورین از دستگیری جسته، ولی مثل خیلی‌های دیگر خیابانی شده بـود. فقط پیراهن آستین‌دار بتن داشت، زیرا مجبور بود بدون‌کت فرارکند وپول‌هم نداشت. تعریف‌کردکه چطور یکی‌از افرادگارد ملی تصویر رنگی‌بزرگ ماورین را از دیوار بزیرکشیده و زیرپایش تکه‌تکه کرده. ماورین، یکی از مؤسسین پوم، در دست فاشیستها اسیر بود و آن‌موقع‌گمان می‌رفت توسط آنها تیرباران شده باشد.

ساعت ده زنم را درکنسولگری انگلیس دیدم. ملك‌نیروکوتمن‌هـم کمی بعد سررسیدند. اول ازهمه‌گفتندکه باب‌اسمایلی مرده. او درزندان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

والنسیا مرده بود، اما هیچکس با اطمینان نمی‌دانست چطور. فوراً دفنش کرده و به دیوید مورای، نمایندهٔ آی. ال. پی در محل، اجازهٔ دیدن جسدش را نداده بودند.

فوراً حدس زدم او را اعدام‌کرده‌اند. همه آن‌زمان اینطور فکر می‌کردند، اما دراین‌بین به‌این‌نتیجه رسیده‌ام که شاید اشتباه می‌کردم. مدتی بعد عفونت آپاندیس را بعنوان علت مرگ ذکر کردند و بعد از یك زندانی آزادشده شنیدیم که اسمایلی واقعاً در زندان مریض بوده. بدین ترتیب شاید داستان آپاندیس درست بود. شاید ازروی خباثت نگذاشته بودند مورای جسد را ببیند. معهذا باید چیزی اضافه‌کنم. باب‌اسمایلی فقط بیست و دوسال داشت و یکی از پوست‌کلفت‌ترین آدمهائی‌بود که دیده بودم. گمان می‌کنم او تنها انگلیسی یا اسپانیائی آشنای من‌بودکه سه‌ماه در سنگر بود و یکبارهم مریض نشد. یك‌چنین آدم‌اس‌وقرصی وقتی به‌وی‌رسیدگی شود از آپاندیسیت نمی‌میرد. اما وقتی آدم از وضع زنـدانهای اسپانیا باخبر می‌شد ــ زندانهای رقت‌بار اسرای سیاسی ــ ، می‌دانست‌که شانس درمان معقول یك بیمار تا چه‌اندازه‌کم است. این زندانها رافقط می‌توان به سرداب تشبیه‌کرد. در انگلستان می‌بایست به‌قرن هجدهم‌رجعت‌کرد تا چیزی شبیه آن یافت. انسانها درسلولهائی چپانیده‌شدند که جای‌کافی برای درازکشیدن نداشت. اغلب‌نیز در زیرزمین وسایر جاهای تاریك‌نگه‌داری می‌شدند. این یك چیز موقتی نبود، چه مواردی وجود داشت‌که انسانهائی چهار ــ پنج ماه آزگار و بدون دیدن روشنائی روز در آنجا زندانی بودند. آنها را باقوت‌کثیف ولایموتی تغذیه می‌کردندکه شامل دو بشقاب سوپ و دوتکه نان در روز بود. (ظاهراً چندماه بعدکمی بهتر شد.) من به‌حقیقت غلو نمی‌کنم، از یك سیاسی مظنون که در اسپانیا در زندان بوده بپرسید. من ازیك‌سری منابع مختلف‌گزارشاتی دارم، و چنان بایکدیگر در تطابق‌اندکه مشکل بتوان آن‌را باورنکرد. علاوه‌براین خودم چندبار زندانهای اسپانیا را از داخل دیده‌ام. یکی از دوستان دیگر انگلیسی‌ام‌که بعداً دستگیر شد، می‌نویسدکه تجاربش در زندان «فهم قضیه اسمایلی را آسانتر می‌کند». مرگ اسمایلی را نمی‌توان به‌سادگی بخشید. او پسری‌با شهامت و مستعد بودکه مدارج پیشرفتش را در دانشگاه‌گلاسکو رهاکرده بود تا علیه فاشیسم مبارزه‌کند. خود شاهد بودم‌که در جبهه وظیفه‌اش را با جراتی شایسته و با آمادگی انجام می‌داد. تنها چیزی‌که به‌عقلشان رسیده بود این‌بود که به‌زندانش بیندازند و بگذارند همچون حیوانی در

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

تنهائی بمیرد.

می‌دانم که وسط یك جنگ بزرگ و خونین، برسر تنها یك‌مرگ قیل‌وقال بپاکردن بی‌فایده است. موشکی که در خیابان پرازجمعیت‌منفجر می‌شود، موجب درد و غصهٔ بیشتری است تا یك‌سری پیگرد سیاسی. ولی من از بیهودگی این مرگ خشمگین بودم. در نبرد کشته شدن ــ آری، این‌را می‌توان انتظار داشت. اما نه‌حتی به‌خاطر اتهامی مفروض، بلکه بی‌جهت و به‌خاطر بدجنسی‌کور و احمقانه به‌زندان افتادن و بعد در اثر وا مردن ــ نه، این‌چیز دیگری‌ست. برایم قابل تصورنیست که چنین‌کارهائی مقرون به‌پیروزی باشد. اینطورهم نبود که قضیهٔ اسمایلی استثناء باشد.

همان روز بعد از ظهر زنم ومن به‌ملاقات‌کپ رفتیم. دیدارزندانیان غیرممنوع‌الملاقات مجاز بود، هرچند بیش ازیکی دوبارش بی‌خطرنبود. پلیس همه آنهائی راکه می‌آمدند و می‌رفتند زیر نظر داشت واگر آدم به کرات برای ملاقات می‌رفت، خود برچسب دوستی با «تروتسکیست»ها را می‌خورد و احتمالا دست‌آخر به‌زندان می‌افتاد. این بلا به‌سرعده‌ای آمده بود. کپ ممنوع‌الملاقات نبود وما بدون اشکال اجازهٔ دیدارش رادریافت کردیم. در آن‌حال‌که درهای آهنی‌را به‌رویمان گشودند، یك اسپانیائی سرباز میلیشیا را، که از جبهه می‌شناختمش، در میان دو سربازگارد ملی بیرون می‌بردند. نگاهش به‌من افتاد، باز آن چشمك اسرارآمیز. اولین کسی‌راکه توی زندان دیدیم، یك میلیشیائی آمریکائی بودکه چند روز جلوتر به‌قصد خانه‌اش به‌راه افتاده بود. اوراقش‌کاملا مرتب بود، معذالك در مرز دستگیرش کرده بودند، شاید به‌خاطرآنکه هنوز نیم شلوارکبریتی بپا داشت وتوانسته بودند هویت میلیشیائی‌اش راکشف‌کنند. ما ازکنار یکدیگرگذشتیم، انگارکه نسبت به‌هم‌کاملا بیگانه‌ایم. ماهها بود او را می‌شناختم، با هم یك چال‌سنگر مشترك داشتیم، پس از زخمی شدنم در بیرون بردنم از جبهه کمك‌کرده بود، و حالا این‌تنهاکاری‌بود که می‌شد کرد. مستحفظین اونیفرم آبی همه‌جا بو می‌کشیدند. سلام‌وعلیك با آدمهای متعدد مصیبت‌بار بود.

این به‌اصطلاح زندان، در حقیقت طبقهٔ هم‌کف یك‌مغازه‌بود. نزدیك به صد نفر را در دو اطاق، هریك تقریباً شش در شش، چپانده بودند. این زندان شبیه به‌زندان لیوگیت، رسم شده در تقویمی از قرن هیجدهم بود. خصوصا آن‌کثافت زننده، بدنهای به‌هم تپیدهٔ انسانها، اطاقهای بدون اثاث، زمین سنگی صاف، یك لیمکت، چند پتوی‌کهنه پاره ــ همه‌فرو

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

رفته درنور بی‌رمق روزنه‌های کرکره زنگ‌زدهٔ جلو پنجره‌ها. روی‌دیوار های برهنه شعارهای انقلابی نوشته‌بودند: «زنده‌باد پوم!»، «ویوا انقلاب!» و غیره. در ماههـای اخیر این خانه بعنوان بارانداز زندانیان سیاسی مورد استفاده بود. سروصدای کرکننده‌ئی حاکم بود، زیرا ساعت ملاقات بود وساختمان چنان پرازآدم، که فقط بسختی می‌شد جلو رفت. تقریباً همه به فقیرترین قشر جمعیت کارگر متعلق بودند. می‌دیدم چـطور زنها پاکتهای محقر خوراکی را که برای شوهران زندانیشان آورده بودند، باز می‌کردند. در میان زندانیها چند مجروح آسایشگاه ماورین نیز بود. پای دونفرشان قطع شده بود، یکی از آنها را بدون چوب زیربغل بـه‌زندان آورده بودند و روی یك پای خود می‌جهید. پسرکی را نیز دیدم کـه بیش از دوازده سال نداشت؛ ظاهراً بچه‌ها را هم دستگیر می‌کردند. بوی خفه‌کننده‌ئی در ساختمان پیچیده بودکه همیشه در جاهائی استنشاق‌می‌شود که جماعت زیادی بدون شرایط بهداشتی معقول روی هم انبار می‌گردند.

کپ راهی ازمیان جمعیت بسوی ما بازکرد. صورت زمخت‌وشادابش غیراز همیشه نبود و اونیفرمش را دراین‌ساختمان کثیف نیز تمیزنگه‌داشته، حتی موجبات تراشیدن ریشش را فراهم کرده بود. بغیر از او افسر دیگری جزو زندانیان بود با اونیفرم ارتش خلق. وقتی در بین جمعیت با فشار از کنار هم گذشتند، به‌یکدیگر سلام کردند. حالت معصومانه‌ئی بود. حال کپ عالی به‌نظر می‌رسید. با شوخی‌گفت: «خوب، مثل اینکه همه‌مـون اعدامی هستیم!» کلمهٔ «اعدام» درونم را منقلب کـرد. مـدت زیادی نمی‌گذشت‌که یك‌گلوله به‌بدنم خورده وهنوز خیلی واضح در خاطرم‌بود. فکر آن که این برای کسی کـه آدم خـوب می‌شناسد اتفـاق بیفتد، ناخوشایند‌است. آن‌زمان به‌نظرم بدیهی بودکه همه‌آدمهای مهم‌پوم تیرباران خواهند شد، ازجمله‌کپ. نخستین شایعات مرگ‌نین درز می‌کرد و مـا می‌دانستیم‌که پوم به خیانت و جاسوسی متهم شده. همه چیز حکایت از محاکمات نمایشی بزرگی می‌کرد که کشتار سران«تروتسکیست»را به‌دنبال می‌داشت. وحشتناك است‌که آدم دوستش را در زندان ببیند و بداندکه شخصا هیچ قدرتی برای یاریش ندارد. آخرکاری نبودکه بتوان انجام‌داد. حتی مراجعه به‌ماموران بلژیکی‌هم‌بی‌فایده بود، زیراکپ باآمدنش به‌اینجا قوانین‌کشور خودش را زیرپاگذاشته بود. علی‌الخصوص صحبت‌کردن را می‌بایست به‌زلم واگذارم. با صدای خرخری‌ام نمی‌توانستم توی این‌ازدحام منظورم را تفهیم کنم. کپ تعریف کرد که با عده‌ئی از زندانیها دوست شده.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

گفت که بعضی از نگهبانان بچه‌های خوبی هستند. اما دیگران محجوبترین زندانیها راکتك می‌زنند و باآنان بدرفتاری می‌کنند. می‌گفت که وضع غذا فقط «خوك‌خوری» است. خوشبختانه فکرآوردن یك بسته خوراکی‌وسیگار را برایش کرده بودیم. بعد، از اوراقی که به‌هنگام دستگیریش از او گرفته بودند تعریف کرد. در بین آنها نامه‌ئی هم از وزیر جنگ بـه سرهنگ سرفرماندهٔ یکانهای پیشتاز ارتش شرق بود. پلیس نامه را ضبط وازپس دادن آن خودداری‌کرده بود. گویا نامه در دفتر رئیس پلیس بود. شاید پس‌گرفتن آن اهمیت زیادی داشت.

فوراً دریافتم که این نامه چه اهمیتی می‌توانست داشته باشد. شایـد نامه‌ئی این‌چنین، با توصیه‌ئی از وزارت جنگ و ژنرال پوزاس، به‌صداقت کپ‌گواهی می‌داد. مشکل فقط اثبات وجود این نامه بود. اگر نامه در دفتر رئیس پلیس بازشده باشد، می‌شد مطمئن بودکه یك آدم رذلی سربه‌نیست‌اش‌کرده. فقط یك‌نفربودکه شاید می‌توانست آنرا پس‌بگیرد. و آن افسر گیرندهٔ نامه‌بود. کپ فکرش‌راکرده بود ونامه‌ئی نوشته بودکه بایست آنرا از زندان قاچاق کرده، به‌ادارهٔ پست می‌بردم. ولی شخصاً به‌آنجا رفتن سریعتر و مطمئن‌تر می‌نمود. زنم را نزدکپ رهاکردم، بیرون دویدم‌و پس از جستجوی بسیار یك‌تاکسی‌گرفتم. می‌دانستم‌که وقت ، همه چیز است. ساعت تقریباً پنج‌ونیم بود. سرهنگ دفترش را احتمالا ساعت شش ترك می‌کرد، و خدا می‌داند فردا نامه‌کجا بود. شاید آن‌وقت نابود می‌شد، یا زیر تلی از دیگر اسنادی‌که‌با دستگیری مشکوك‌پشت مشکوك‌می‌توانست قدکوه روی‌هم‌انباشته گردد، گم‌وگور می‌شد. دفتر سرهنگ‌درفرماندهی ارتش‌کنار بندر بود. وقتی پله‌ها را بالا می‌دویدم، قراول‌گارد حمله جلو ورودی را با سرنیزهٔ بلندش بست و «ورقه» خواست. بـرگ انفصالم را مقابل دماغش‌گرفتم. ظاهراً خواندن نمی‌دانست و متاثر از اعتبار جادوئی «ورقه» گذاشت عبورکنم. داخل عمارت همچون شکارگاه بی‌سروتهی بودکه دورادور حیاط مرکزی راگرفته بود. در هر طبقه صدهـا دفتر وجود داشت. هیچ‌کس، از آنجاکه اسپانیا بود، کوچکترین آگاهی از دفتری‌که من بدنبالش بودم، نداشت. مدام تکرار می‌کردم: «ال‌کلنل ـ رئیس فنون، ارتش شرق!» لبخند می‌زدند و با حرکتی آراسته شانه بالا می‌انداختند. هرکس‌که تصوری داشت، مرا به سمتی می‌فرستاد، از این‌پله بالا، از آن‌پله پائین، در سرسراهای طویلی‌که به بن‌بست می‌رسید. ولی زمان همواره‌کوتاهتر می‌شد. سنگینی‌کوه را روی تنم احساس‌می‌کردم:

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از پله‌ها بالا وپائین می‌رفتم؛ آدمهای مرموزی می‌دیدم که می‌آمدند و می‌رفتند؛ از میان درهای باز به‌داخل دفاتر درهم ریخته‌ئی نظرمی‌انداختم که در آنها همه‌جاکاغذ ریخته بود و ماشین تحریر صدا می‌کرد؛ وقت می‌گذشت و شاید یك زندگی در ورطهٔ انهدام بود. بالاخره سروقت‌رسیدم و خارج از انتظارم قدری حرفهایم شنیده‌شد. سرهنگ‌راندیدم اماآجودان یا سکرترش، افسر کوتاه قدی با چشمان درشت و لوچ ودر اونیفرمی‌شیك، برای پرس‌وجو به‌اطاق پیش دفترآمد. ماجرا را بیرون ریختم: که به‌خاطر افسر مافوقم سرگرد ژرژکپ آمده‌ام، که ماموریت فوری در جبهه داشته و اشتباهاً دستگیر شده؛ که نامهٔ سرهنگ محرمانه است وباید هرچه‌سریعتر پیدا شود؛ که ماهها زیردست کپ خدمت کرده‌ام و افسر فوق‌العاده مرتبی است و ظاهراً دستگیریش اشتباه بوده و پلیس او را باکس دیگری‌عوضی گرفته. مأموریت فوری کپ‌را تکراروتاکیدکردم، چه این‌قوی‌ترین‌استدلال بود. ولی باید با اسپانیائی دل‌بهم‌زنی‌که من حرف می‌زدم و هرباردرلحظه حساس به‌فرانسوی بدل می‌شد، داستان عجیب و غریبی ازکار درآمده‌باشد. از همه بدتر این بودکه صدایم زودگرفت و باتلاش زیاد توانستم‌خرخری از حنجره‌ام بیرون بیاورم. می‌ترسیدم کاملا از بین برود و حوصلهٔ افسر کوتوله را از شنیدن حرفهای من سربرد. اغلب ازخود پرسیده‌ام آیا فکر می‌کرده به‌چه علت صدایم ناجور شده. آیا فکر می‌کرده‌که مستم یا فقط عذاب وجدان دارم؟

اما با صبر و حوصله‌گوش می‌داد و اغلب‌با سرتکان دادن، محتاطانه حرفهایم را تصدیق می‌کرد.

«بله، پیداست انگار اشتباهی رخ داده. طبیعتاً باید تحقیق کرد. مانیانا ــ .» اعتراض‌کردم. فردا نه! جریان بسیار فوتی است؛ کپ بایست الان در جبهه باشد. به‌نظر می‌رسیدکه باز تصدیق می‌کند. بعد سئوالی راکه نگرانش بودم‌کرد:

«این سرگردکپ ــ در کدام واحد خدمت می‌کنه؟»

و آن‌کلمهٔ هولناك بایدگفته می‌شد: «در میلیشیای پوم.»

«پوم!»

کاش می‌توانستم آن‌یکه خوردگی وحشتزده‌ئی‌راکه درصدایش افتاد برای خواننده ترسیم‌کنم. باید در نظر داشت‌که آن‌موقع چه استنباطی از پوم می‌شد. ترس از جاسوسها به‌اوج خود رسیده بود. احیاناً همهٔ جمهوریخواهان خوب یکی دوروز پوم را حقیقتاً یك سازمان عظیم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جاسوسی و جیرخوار فاشیستها می‌پنداشتند. وقتی آدم چنین چیزی به‌یك افسر ارتش خلق می‌گفت، درست مثل این بود که یك‌نفر پس از وحشت ماجرای «نامه‌سرخ»[1] به‌کلوپ سواره نظام می‌آمد و خود را کمونیست معرفی می‌کرد. چشمان سیاهش پنهانی صورتم را ورانداز کرد. پس از تنفس ممتد دیگری به‌آرامی گفت :

«که گفتین با او در جبهه بودین. پس خود شماهم در میلیشیای پوم خدمت می‌کردین ؟»

«بله.»

برگشت و دردفتر سرهنگ گم شد. گفتگوی پرحرارتی شنیدم. فکر کردم «حالا دیگر همه‌چیز تمام شد». نامهٔ کپ را هرگز پس نخواهیم گرفت. بعلاوه مجبور شدم به وابستگی خودم به‌پوم نیز مقرببایم، وبی‌شك به‌پلیس تلفن خواهندکرد تا مرا دستگیرکنند و بدین ترتیب‌کار یك تروتسکیست دیگر را تمام کنند. افسر دوباره بیرون آمد، کلاهش را برسرگذاشت و اشارهٔ مبهمی‌کردکه دنبالش بروم. به ادارهٔ رئیس پلیس رفتیم. راه درازی بود، بایست بیست دقیقه راه می‌رفتیم. افسرکوتاه قد با قدمهای نظامی شق و رق جلوی من راه می‌رفت. درتمام طول راه یك کلمه هم حرف نزدیم. وقتی به ادارهٔ رئیس پلیس رسیدیم، یك‌مشت‌اوباش کریه‌المنظر جلو در ورودی وول می‌زدند ــ احتمالا خبرچین‌های پلیس، اطلاعاتچی‌ها و همه‌جور جاسوس. افسر به‌داخل رفت. گفتگوی طولانی و پرهیجانی شنیدم. صداهای بلند و خشم‌آلودی بود و می‌شد حرکات تندی تصورکرد؛ شانه بالا انداختن و مشت روی میزکوبیدن. ظاهراً پلیس از دادن نامه خودداری می‌کرد. بالاخره افسر بیرون آمد، صورتش قرمز بود اما یك پاکت بزرگ و رسمی در دست داشت. نامهٔ کپ بود. موفقیت بسیارکوچکی بدست آورده بودم‌که آنطورکه بعد معلوم شد، کمترین اهمیتی نداشت. نامه طبق وظیفه ارسال شد لیکن سران نظامی به‌هیچ‌طریق نتوانستندکپ را از زندان آزادکنند.

افسر قول داد نامه را به‌سرهنگ تحویل دهد. گفتم ولی باکپ چه بایدکرد؟ نمی‌توانیم آزادیش را پس‌بگیریم؟ شانه‌اش را بالا انداخت. این مسئله دیگری بود. آنها نمی‌دانستند چراکپ دستگیر شده. فقط به‌من گفت

۱ــ نامه سرخ یا نامهٔ زینویف مکتوبی جعلی بود که در آن کارگران‌انگلستان از طرف کمونیسم بین‌الملل به‌اعتصاب تشویق شده بودند. این نامه یکی از دلائل مهم شکست دولت حزب کارگر در انتخابات ۱۹۲۴ بود ــ م.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

که تحقیقات لازم به‌عمل خواهد آمد. دیگرچیزی برای گفتن نبود، باید جدا می‌شدیم. هردوکمی خم شدیم. و بعد اتفاق جـالب و عجیبی افتاد. افسر کوتاه قد لختی تأمل‌کرد و بعد پاپیش‌گذاشت و دست مرافشرد.

نمی‌دانم آیا می‌توانم درحدقابل‌قبول توصیف‌کنم که چقدر این‌حرکت مرا مجذوب کرد. این خیلی بی‌اهمیت به‌نظر می‌رسد، اما به‌هیچ‌وجه‌چنین نبود. باید احساساتِ آن زمان‌را پیش چشم داشت ــ جو هولناك بدبینی و نفرت، فضای دروغ و شایعه‌ئی که همه‌جا در جریان بود، پلاکاتهای روی ستونهای تبلیغاتی که فریاد می‌زدند من و هرکس دیگر که به‌آن گروه تعلقی دارد، یك جاسوس فاشیست است. همچنین باید مجسم کرد که ما جلو ادارهٔ پلیس ایستاده بودیم، درست مقابل رجاله‌های کثیف و نمامان و آژان پروو کاتورها. بلکه فردفرد آنها می‌دانست که من «تحت تعقیب» پلیس هستم. مثل این بود که آدم در جنگ اول جهانی دست یك آلمانی را در انظار عموم بفشارد. فکر می‌کنم او خیلی با خودکلنجار رفته بود تا بفهمد که واقعاً من جاسوس فاشیستها نیستم. هرچه بود بسیار شرافتمندانه بود که دست مرا فشرد.

من این صحنه را، هرقدرهم که پیش پا افتاده بنماید، شرح می‌دهم، زیرا این یك چیزکاملا اسپانیائی است ــ این یکی از آن بلندنظری‌هائی را نشان می‌دهد کـه اسپانیائی‌هـا در بدترین شرایط در مقابل یـك نفر ابراز می‌دارند. من ناگوارترین خاطرات را از اسپانیا دارم، اما از اسپانیائیها فقط خاطرات بد معدودی. تنها دو مورد را به‌یاد دارم که جداً از دست یك اسپانیائی ناراحت شدم. ولی وقتی امروز به‌آن می‌اندیشم، در هر دو مورد حق با من نبود. اسپانیائیها بدون شك بلند طبعند. آنها نجابتی دارند که در حقیقت متعلق به‌قرن بیستم نیست.این‌رفتارامیدوارمان می‌کند که در اسپانیا حتی فاشیسم شکل نسبتاً ملایمتر و قابل تحمل‌تری به‌خود بگیرد. فقط معدود اسپانیائیهائی آن فعالیت و استواری لعنتی را دارند که یك دولت مدرن توتالیتر می‌طلبد. وقتی پلیس چند شب پیش اطاق زنم را تفتیش می‌کرد، نمونه خاص کوچکی از آن به‌دست داد. این تفتیش به‌واقع قضیهٔ جالبی بود و دلم می‌خواست می‌دیدم، هر چند شاید به‌همان اندازه خوب شد که ندیدم، زیرا ممکن بود نتوانم‌خود را کنترل کنم.

پلیس جستجو را به‌شیوهٔ معروف گ.پ.او یا گشتاپو انجام داد. در نخستین ساعات صبح در را کوبیدند و شش نفر به‌داخل ریختند. چراغ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

را روشن کردند و فوراً در گوشه‌های مختلف اطاق، آنطور که ظاهراً قرار گذاشته بودند، جا گرفتند. سپس هر دو اطاق را با دقت باورنکردنی تفتیش کردند (اطاق خواب و دستشوئی را). آنها دیوارها را با مشت امتحان کردند، کناره‌ها را بلند کردند، کف زمین را معاینه کردند، پرده‌ها را دست کشیدند، زیر وان حمام و شوفاژ را سیخ زدند، همهٔ کشوها و چمدانها را خالی‌کردند، قطعات لباس را لمس کرده، در مقابل نور گرفتند. همه اوراق را ضبط کردند، منجمله آنچه که در سطل کاغذ بود و خصوصاً کتابها را. آنها وقتی که کشف کردند یك ترجمهٔ فرانسوی از نبرد من هیتلر داریم به‌خلسهٔ شك و بدبینی درافتادند. اگر این تنها کتابی بود که پیش ما پیدا می‌کردند، سرنوشتمان معلوم شده بود. روشن است که هرکس نبرد من می‌خواند، باید فاشیست باشد. لحظه‌ئی بعد یك نسخه از جزوهٔ چگونه باید تروتسکیستها را قلع و قمع کرد و با دیگر خائنین رفتار نمود از استالین یافتند. این قدری تسلی شان داد. در کشوئی چند بسته کاغذ سیگار بود. یك یك بسته‌ها را باز کرده وتك‌تك کاغذهارا معاینه کردند بلکه رویش پیام نوشته شده باشد. در مجموع تقریباً دوساعت چیزهایمان را وارسی می‌کردند. ولی در تمام مدت رختخواب را تفتیش نکردند. تمام وقت زنم در رختخواب‌بود ومی‌توانست نیم دوجین هم مسلسل دستی زیر تشك باشد، بگذریم از کتابخانهٔ کامل اسناد تروتسکیستی زیر بالش. اما پلیس مخفی فکر دست زدن به‌رختخواب را هم نکرد، بله، حتی نگاهی به‌زیر تخت نینداخت. تصور نمی‌کنم این یکی به‌زبردستی عادی گ.پ.او مربوط شود. باید در نظر داشت که پلیس تقریباً دربست تحت کنترل کمونیستها بود و این اشخاص یحتمل اعضای حزب کمونیست بودند. اما آنها اسپانیائی نیز بودند و از رختخواب بیرون کشیدن یك زن قدری برایشان زیاد بود. بدین ترتیب از این قسمت از وظیفه‌شان چشم‌پوشی کردند و با آن ، کل تفتیش بیهوده ماند.

آن‌شب مك‌نیر، گوتمن و من در علفهای دراز کنارهٔ یك محوطهٔ ساختمانی متروك خوابیدیم. هوا برای آن‌وقت سال خیلی سردبود و هیچیك از ما زیاد نخوابید. هنوز ساعتهای طولانی ملال‌آوری را که پیش از دسترسی به‌یك فنجان قهوه پرسه می‌زدیم، بیاد دارم. از زمانی که‌به‌بارسلون آمده بودم برای اولین بار کلیسای بزرگ را می‌دیدم. کلیسای مدرنی بود، در عین حال اما یکی از زشتترین بناهای دنیا. چهار برج کنگره

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

دار داشت که به‌بطریهای شراب «راین» می‌ماند. بعکس اغلب کلیساهای بارسلون، به‌این یکی در خلال انقلاب آسیبی وارد نشده بود. می‌گفتند به‌خاطر «ارزش هنری»اش مصون مانده. معتقدم که آنارشیستها بی‌سلیقگی به‌خرج دادند که تا فرصت داشتند آن‌را منفجر نکردند، بگذریم که از میان برجهایش یك درفش سرخ و سیاه آویختند. آن‌روز بعد از ظهر من و زنم برای آخرین بار کپ را ملاقات کردیم. کاری از دستمان برنمی‌آمد، واقعاً هیچ‌کار، فقط خداحافظی کردیم و قدری پول نزد دوستان اسپانیائی‌اش گذاشتیم که بایست برایش غذا و سیگار می‌آوردند. زمانی بعد ــ دیگر بارسلون را ترك کرده بودیم ــ او نیز ممنوع‌الملاقات شد و حالا حتی مواد خوراکی هم نمی‌شد برایش فرستاد. وقتی آن‌روز غروب در رامبلا راه می‌رفتیم، از جلو کافه موکا نیز عبور کردیم، که هنوز هم در اشغال افراد گارد ملی بود. یك‌دفعه به‌داخل رفتم و دو نفر از آنها را که به‌بار تکیه داده و تفنگشان را پشتشان انداخته بودند، مخاطب قرار دادم. پرسیدم آیا می‌دانند چه‌کسی از رفقایشان طی مبارزات ماه مه اینجا پاس می‌داده. نمی‌دانستند و با سربه‌هوائی معمول اسپانیائی خود نتوانستند معلوم کنند که چه کسی می‌داند. به‌آنها گفتم دوست من خورق کپ در زندان است و شاید به‌خاطر مسئله‌ئی در رابطه با مبارزات مه دادگاهی شود. ولی آنهائی که اینجا کشیك داشتند می‌دانند که او جلو درگیری را گرفته و زندگی چندتائی را نجات داده. شاید همتی کنند و شهادت بدهند. یکی از نفرات که با آنها صحبت می‌کردم، آدم خنگ و کودنی بود که مدام سرش را می‌جنباند، زیرا نمی‌توانست در سروصدای وسائط نقلیه صدایم را بشنود. ولی دومی طور دیگری بود. او گفت از رفقایش عمل کپ را شنیده است؛ کپ یك بوئن چیکو (بچه خوبی) است. اما همان‌موقع هم می‌دانستم که بی‌فایده است. اگر کپ واقعاًمحاکمه می‌شد، آن‌نیز مانندسایرمحاکمات‌مشابه براساس‌مدارك جعلی انجام‌می‌گرفت. و اگر در این بین تیرباران شده باشد (بدبختانه مثل اینکه همین‌طور است)، این ذکر خیرش خواهد بود: بوئن چیکوی گاردیست ساده که خود جزئی از سیستم کثیف است اما برای تشخیص حقیقت رفتاری‌شایسته، هنوز به‌کفایت انسان.

ما وجودی خارق‌العاده و عوضی داشتیم. در عرض شب تبهکار بودیم و طی روز مسافران مرفه انگلیسی ــ به‌هرحال‌چنین‌تظاهرمی‌کردیم. حتی اگر شبی را بیرون گذرانده باشی، اصلاح صورت، یك حمام وکفش

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

های تازه واکس خورده در صورت ظاهر تأثیر معجزه‌آسائی دارد. فعلا از همه مطمئن‌تر این بود که حتی‌الامکان بورژوائی به‌نظر برسیم. ما در مناطق مسکونی اعلا می‌گشتیم، جائی‌که قیافه‌مان را نمی‌شناختند، بسه رستورانهای گرانقیمت می‌رفتیم و با پیشخدمتها به‌شیوهٔ خاص انگلیسی رفتار می‌کردیم. برای اولین‌بار در زندگیم من‌هم روی دیوار چیزنوشتم. در مدخل رستورانهای مجلل به‌بزرگترین اندازه‌ئی که می‌توانستم روی دیوارها خط می‌کشیدم «ویوا پوم!» در تمام مدت از نظر تکنیکی در فرار بودم ولی احساس خطر نمی‌کردم. همه‌چیز بی‌معنی به‌نظرم می‌رسید. من اعتقاد انگلیسی خلل ناپذیر داشتم که آنها نمی‌توانند دستگیرم کنند، مگر اینکه قانون شکنی کرده باشم. این خطرناکترین توهمی است که می‌توان در جریان یك تهییج سیاسی داشت. قرار دستگیری مك نیر صادر شده بود و کاملا ممکن بود که مابقی نیز در لیست باشند. دستگیری، یورش و بازجوئی بی‌وقفه ادامه داشت. در آن‌موقع عملا هرکس را که می‌شناختیم در زندان بود، به‌استثنای آنهائی‌که در جبهه بودند. پلیس حتی به‌داخل کشتیهای فرانسوی که گه‌گاه فراری می‌بردند می‌رفت و «تروتسکیست» مشکوك دستگیر می‌کرد.

ما موفقیتمان را در مرتب‌کردن پاسپورتهایمان مدیون لطف کنسول بریتانیا هستیم. باید آن هفته وقت بسیار خسته کننده‌ئی صرف کرده باشد. هرچه زودتر راه می‌افتادیم بهتر بود. قطار «پورت‌بو» قرار بود ساعت هفت و نیم شب حرکت کند و قاعدتاً انتظار می‌رفت که حدود هشت ونیم راه بیفتد. قرار گذاشته بودیم زنم قبلا یك تاکسی سفارش بدهد و چمدانهایش را ببندد. سپس در آخرین لحظه صورت‌حسابش را پرداخته، هتل را ترك کند. اگر او در هتل خیلی جلب نظر می‌کرد، مدیریت‌قطعاً پلیس خبر می‌کرد. من حدود ساعت هفت به‌ایستگاه رفتم و اطلاع یافتم که قطار رفته. ده دقیقه به‌هفت بارسلون را ترك کرده بود. طبق معمول لکوموتیوران تصمیمش را عوض کرده بود. خوشبختانه توانستیم زنم را به‌موقع خبر کنیم. قطار بعدی فردا صبح زود حرکت می‌کرد. مك‌نیر، کوتمن و من در رستوران کوچکی نزدیك ایستگاه راه آهن شام خوردیم و با پرس و جوی پر احتیاط فهمیدیم که صاحب رستوران عضو ث.ان.ت وباما هم مسلك است. اطاق سه‌تخته‌ئی بما اجاره داد و پلیس خبرکردن را فراموش کرد. بعد از پنج شب اولین‌باری بود که بی‌لباس خوابیدم.

صبح زنم موفق شد بدون جلب توجه از هتل خلاص شود. قطار

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

با یك‌ساعت تأخیر راه افتاد. من از وقت استفاده کردم و نامهٔ بلندبالائی برای وزارت جنگ نوشتم. در آن جریان کپ را شرح دادم، که بدون شك اشتباهاً دستگیر شده، چقدر وجودش در جبهه ضروری‌ست، و اشخاص زیادی می‌توانند گواهی دهند که مرتکب هیچ جرمی نشده است. نمی‌دانم آیا کسی نامه را که با دست لرزان و اسپانیائی وامانده بر روی کاغذهائی نوشتم که از دفتر یادداشتم کنده بودم، خواند یا نه؛ انگشتانم هنوز هم نیمه فلج بود. در هر صورت نه این‌نامه اثری داشت و نه‌چیزهای دیگر. امروز که شش‌ماه پس از آن وقایع مشغولِ نوشتنم، هنوز کپ (اگر تیرباران نشده باشد) بدون ادعانامه و رای دادگاه در زندان است. اوائل یکی دونامه از او داشتیم که توسط زندانیان‌آزادشده بیرون آورده و در فرانسه پست شده بود. همه یکسان خبر می‌دادند ــ اسارت درسردابهای کثیف و تاریك، غذای بد و ناکافی، امراض وخیم در نتیجهٔ شرایط زندان و فقدان رسیدگی پزشکی. این اظهارات از سوی دیگر منابع مختلف انگلیسی و فرانسوی تأیید شد. وی اخیراً در یکی از «زندانهای سری» که ظاهراً دیگر هیچگونه ارتباطی با آنها ممکن نیست، ناپدید شده است. جریان کپ نمونه بارزی‌ست برای دهها و صدها خارجی، و کسی چه می‌داند چند هزار اسپانیائی.

بالاخره بدون هیچ‌گونه پیش‌آمدی از مرز گذشتیم. قطار واگن درجه یك داشت و یك واگن غذاخوری، اولین واگن غذاخوری که در اسپانیا دیده بودم. تا همین اواخر در کاتالونیا فقط قطارهائی وجودداشت با یك درجه. دو مأمور پلیس در قطار راه افتاده بودند و اسامی‌خارجیها را یادداشت می‌کردند. ولی وقتی ما را در واگن غذاخوری دیدند، مثل اینکه از محترم بودنمان اطمینان حاصل کردند. عجیب همه‌چیز تغییر کرده بود. شش ماه پیش که آنارشیستها در دولت بودند، در صورتی‌آدم محترم بود که قیافهٔ پرولتری داشت. در بین راه «پرپی‌نیان» به «سربر» یك بازرگان فرانسوی خیلی جدی به‌من گفته بود: «شما نباید با این سرو وضع به‌اسپانیا برید. یقه و کراوات روباز کنید. در بارسلون آنها را می‌کنند.» او غلو می‌کرد، ولی تذکرش نمایان‌گر نظر مردم نسبت به کاتالونیا بود. سر مرز نگهبانان آنارشیست یك زن و مرد شیك فرانسوی را برگردانده بودند. فکر می‌کنم فقط به‌این دلیل که زیادی بورژوائی به‌نظر می‌رسیدند. حالا بر عکس بود؛ شکل و شمایل بورژوائی تنها راه رهائی بود. در دفتر پاسپورت نگاه کردند که ببینند آیا ما در لیست

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مشکوکین هستیم یانه. اما به شکرانهٔ پشت‌گوش‌اندازی پلیس اسامی ما در صورت قید نشده بود، نه حتی اسم مك‌نیر. از سرتاپای ما را بازرسی کردند، ولی بجز اوراق انفصالم چیزی که ظن برانگیزد نداشتیم. ژاندارمهائی که مرا تفتیش‌می‌کردند، نمی‌دانستند که لشگر۲۹ متعلق به پوم است. بدین‌ترتیب از راهبند ردشدیم. و من‌پس‌ازشش‌ماه دوباره در خاك فرانسه بودم. تنها یادگاریهای من از اسپانیا یك بطری پوست بز بود و یکی از آن چراغهای کوچولوی آهنی که دهقانان آراگونی در آن روغن زیتون می‌سوزانند. این چراغها تقریباً به‌شکل پیه‌سوزهای سفالی کوچکی بود که رومی‌ها در دو هزار سال پیش استفاده می‌کردند. من آنرا در یك کلبهٔ ویران شده پیدا کرده بودم و در کوله‌بارم مانده بود.

دست‌آخر اما معلوم شد که یك‌دقیقه هم زودتر نجات پیدا نکرده بودم. در اولین برگ روزنامه‌ئی که به‌دستمان افتاد خواندیم که مك‌نیر به‌خاطر جاسوسی دستگیر شده است. مأموران اسپانیائی این دستگیری را قدری زودتر اعلام کرده بودند. شانس آوردیم که «تروتسکیسم» تحویل دادنی نیست.

از خود می‌پرسم وقتی آدم از کشوری جنگ زده می‌آید و پا به خاك صلح می‌گذارد، چه چیز صواب است. من به‌اولین سیگار فروشی دویدم و تا آنجا که می‌توانستم جیبهایم را پرکنم، سیگار خریدم. بعد همگی به‌یك بوفه رفتیم و چای خوردیم، اولین چای با شیرتازه که بعد از ماهها گیرمان آمد. چندروزی طول کشید تا عادتم شد که هروقت بخواهم می‌توانم سیگار بخرم. هنوز انتظار داشتم دکانهای سیگار فروشی را بسته بیابم و تابلوی «دخانیات نداریم» را پشت شیشه ببینم.

مك‌نیر و کوتمن به‌پاریس رفتند. زنم و من قطار را در «بانیول»، اولین ایستگاه مسیر، رها کردیم. حس می‌کردیم باید قدری استراحت کنیم. در بانیول وقتی فهمیدند از بارسلون می‌آئیم، زیاد تحویلمان نگرفتند. مکرر درگیر گفتگوئی یکنواخت می‌شدم: «از اسپانیا میاین؟ درکدام طرف مبارزه می‌کردین؟ طرف دولت؟ اوه!» ــ و بعد سردی ملموس. به‌نظر می‌رسید که این کوچکترین شهر، دربست مال فرانکو بود؛ بی‌شك به‌خاطر فراریهای فاشیست اسپانیائی که گاه وبیگاه‌به‌آنجامی‌آمدند. پیشخدمت کافه یك اسپانیائی هوادار فرانکو بود و وقتی برایم یك‌گیلاس مشهی آورد، به‌حقارت نگاهم کرد. در پرپی‌نیان طور دیگری بود. این شهر پراز حزبی‌های دولتی بود و گروههای مختلف در آنجا نیز درست

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

مثل بارسلون باهم در جدال بودند. آنجا کافه‌ئی بود که در آن کلمهٔ پوم دوستی با فرانسوی‌ها را موجب می‌شد وتبسم‌برلبان پیشخدمتها می‌انداخت.

گمان می‌کنم سه‌روز در بانیول ماندیم. زمان نا آرام خاصی بود. فکر می‌کردیم در حقیقت باید از اینکه آنقدر از نارنجك‌ها، از آتشبارها، از مردم برای ارزاق صف کشیده، از تبلیغات و تحریکات دور بودیم، خود را در این شهر کوچك ماهیگیری آرام کاملا راحت و سپاسگزار حس کنیم. ولی اصلا و ابداً. چیزهائی که در اسپانیا دیده بودیم، حالا با بریدن از آن سپری نشده و از اهمیتش به‌هیچ رو کم نگشته بود. حالا تازه یادآوریش گریبانمان را بسیار محسوس تر از قبل گرفته بود. فکر و خیال و صحبتمان بلاانقطاع از اسپانیا بود. پیش از این ماهها به‌خود گفته بودیم «وقتی از اسپانیا خارج شدیم» به‌سواحل مدیترانه خواهیم رفت، استراحت خواهیم کرد و احیاناً قدری هم ماهی‌گیری خواهیم کرد. و حالا که اینجا بودیم فقط احساس بی‌حوصلگی می‌کردیم و دلسردی. هوا خنك بود، باد ممتدی از سمت دریـــا می‌وزید، آب متلاطم و بـــی درخشش بود، لب بندر خاکستر و چوب‌پنبه و دل و رودهٔ ماهی کنار سنگها بالا و پائین می‌رفت. شاید دیوانگی باشد، ولی میل داشتیم باز در اسپانیا بودیم. هرچند نفعی برای کسی نداشت، حتی شاید ضرری جدی به‌بار می‌آورد، ولی هردو دلمان می‌خواست با دیگران در زندان بودیم.

گمان می‌کنم موفق نشده باشم در شرح ارزشی که این چند ماه اسپانیا برایم داشت، بیش از ردپائی بگذارم. من از چند حادثـــهٔ عیان گزارشی دادم، اما قادر نیستم احساساتی را که در نهانم برانگیخته نقل کنم. اینها با پدیده‌ها، شایعه‌ها و صداهائی که نمی‌توان در کلمات بیانش کرد، به‌نحو گسست‌ناپذیری درهم می‌آمیزند: بوی سنگرها، سحر در آن کوهها که در مسافتی دست نیافتنی گم می‌شدند، آوای یخزدهٔ گلوله‌ها، رعد و برق نارنجکها؛ روشنائی زلال و سرد ساعات صبح در بارسلون، گرمپ گرمپ چکمه‌ها در محوطهٔ پادگان، صفهای آن‌موقع مردمی که در پی ارزاق ایستاده بودند، پرچم‌های سرخ و سیاه و چهرهٔ میلیشیائی‌های اسپانیائی؛ خصوصاً چهرهٔ میلیشیائیها، آدمهائی بودندکه‌درجبهه همراهشان بودم و خدا می‌داند حالا کجا پخش و پلا شده‌اند. عده‌ئی در نبرد کشته شده بودند، برخی علیل گلوله بودند و بعضی در زندان؛ اکثراً اما هنوز در امن هستند و سالم ــ امیدوارم. برای همهٔ آنها آرزوی خوشبختی

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌کنم. امیدوارم آنها جنگ را ببرند و همهٔ خارجی‌ها را اعم ازآلمانی، روسی یا ایتالیائی از اسپانیا بتارانند. این جنگ، که در آن نقش بی اهمیتی ایفا کردم، پیش از هرچیز خاطرات بدی در من بجای گذاشت. با این وصف اما تأسف می‌خوردم اگر در آن شرکت نمی‌کردم. نتیجهٔ این جنگ هرچه که باشد، فاجعهٔ هولناکی خواهدبود،صرفنظر ازکشتارها و دردهای جسمانی‌اش. عجیب است که همهٔ این تجارب از باورم به شرافت جوهر انسانی نکاست، بلکه برآن افزود. باین جهت امیدوارم گزارشم اغفال کننده نباشد و به‌یأس و تمسخر نینجامد. معتقدم در یك چنین کاری هیچکس بطور کامل با حقیقت نیست، یا نمی‌تواند باشد. انسان هیچ چیز را با اطمینان نمی‌داند، جز آنچه به‌چشم خویش می‌بیند. هرکس آگاهانه یا ناآگاهانه با سابقهٔ ذهنی خود می‌نویسد و موضع اتخاذ می‌کند. اگر قبلا در این کتاب نگفته باشم، حالا مایلم بگویم: خواننده باید مراقب موضع‌گیری‌های شدیدم، اشتباهاتی که در تشریح مدارك کرده‌ام، و نارسائی‌هایی که حاصل اجتناب ناپذیر مشاهدهٔ تنها یك‌گوشهٔ حوادث است، باشد. خواننده بایست وقتی گزارش دیگری نیز دربارهٔ این فصل از جنگ اسپانیا می‌خواند، مراقب درست همین اشتباهات‌باشد.

مانیول را با این احساس که بایست کاری بکنیم، پیش از موعد ترك کردیم و در حقیقت کاری نداشتیم که بکنیم. فرانسه با هرکیلومتری که به‌شمال نزدیکتر می‌شدیم، سبزتر و ملایمتر می‌شد؛ رها از کوه و تاك، بازگشت به‌چمنزار و نارون. وقتی که به‌مقصد اسپانیا از پاریس می‌گذشتم، خراب و دلگیر به‌نظرم آمد، کاملا متفاوت از آن پاریسی که هشت سال پیش می‌شناختم، آن موقع که خرج زندگی هنوز ارزان بود و از هیتلر هیچ خبری نبود. نیمی از تمام کافه‌های معروف به‌سبب کمی مشتری بسته بود و همه از گرانی زندگی و وحشت جنگ می‌نالیدند. ولی حالا بعد از فقر اسپانیا، حتی پاریس هم به‌نظرم سرحال و مرفه می‌آمد. نمایشگاه جهانی هم برقرار بود، اما از دیدنش چشم پوشیدیم.

بعد به‌انگلستان آمدیم ــ جنوب انگلستان، که شاید خود فریبنده ترین طبیعت دنیا باشد. در حین این سفر مشکل بتوان فکر کرد که اصلا درجائی خبری هست، بخصوص وقتی که روی تشکچه‌های مخمل کوپهٔ قطار روی کشتی، با آرامش در بهبودی از دریا گرفتگی لمیده‌ئی. زلزله در ژاپن، قحطی در چین، انقلاب در مکزیك؟ فکرش را نکن، شیشهٔ شیر فردا صبح دم در است و نیواستیتسمن روز جمعه منتشر خواهد

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شد. شهرهای صنعتی بسیار دور بودند ــ لکه‌های کثیف دود غلیظ و بدبختی، پنهان در پس انحنای گردونهٔ خاك. این پائین هنوز همان انگلستانی بود که در بچگی‌ام شناخته بودم: برش‌های لخت آهن که با گلهای وحشی بزك شده‌اند، مراتع وسیعی که اسبهای رشید و زیبا در آن میچرند و نشئه می‌شوند، نهرهای به‌آرامی جاری و محصور در میان مرغزارها، پربار تاجهای سبز نارون، زبان درقفا در باغچه‌ها؛ و بعد ویرانستان بی‌آزار محدوده لندن، قایقها در رودخانهٔ کثیف، خیابانهای همیشه آشنا، پلاکاتهای اعلان بازیهای «کریکت» و ازدواجهای سلطنتی، مردها با شاپوهای پوست هندوانه‌ئی، کبوترهای میدان ترافالگار، اتوبوسهای قرمز، پلیسهای سرمه‌ئی ــ همه درخواب عمیق عمیق انگلستان فرو رفته. بیم آن دارم که پیش از صدای بمب، هرگز ازاین خواب برنخیزیم.

mandegar.tarikhema.org

tarikhema.ir

pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نگاهی دوباره به جنگ اسپانیا

۱

پیش از هرچیز دیگر، خاطرات حسی من است: صداها، بوها و ظاهر چیزها.

عجیب است که هفتهٔ به‌اصطلاح تعلیمات، که باید آن را پیش از اعزامم به‌جبهه می‌گذراندم، زنده‌تر از هرچیز دیگری که بعداً طی جنگ اسپانیا برایم اتفاق افتاد، در خاطرم مانده: اطاقهای چوبی سواره نظام در بارسلون با اصطبلهای طویل و حیاطهای سنگ‌فرش، آب یخ چاههائی که در آن شستشو می‌کردیم، غذای چربندی که فقط با شراب خمره قابل تحمل می‌شد، زنان شلوارپوش میلیشیا که هیزم تهیه می‌کردند و حضور و غیاب صبح زود که در آن اسم بی‌خاصیت من در مقابل اسامی پرطنین اسپانیائی قدری مسخره بود، در مقابل مانوئل گوترالس، پدرو آکیلار، رامون فه‌نه‌لوسا، روکه بالاستر، خیمه دومه‌نك، سباستیان پیترون، رامون نووبوش. از این افراد خصوصاً نام می‌برم، زیرا چهرهٔ یك‌یك آنان را به‌خاطر می‌آورم. بغیر از دو نفر اوباش و مسلماً فاشیست خوب، بقیه باید حالا مرده‌باشند. سالمندترین آنها امروز بیست‌وپنج‌ساله می‌بود و جوان‌ترین‌شان شانزده ساله.

یکی از اصلی‌ترین خاطراتم از این جنگ، پیوستگی جدایی‌ناپذیری با بوی بد انسانی دارد. مبال یکی از موضوعات پیش‌پا افتادهٔ ادبیات جنگ است و اگر مبال‌های آسایشگاههای چوبی ما سهمی در کم کردن توهماتم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از جنگ داخلی اسپانیا نمی‌داشت، ذکری از آن به‌میان نمی‌آوردم. نوع جنوبی مستراح، که باید با آن به‌کشمکش پرداخت، خود به‌اندازهٔ کافی افتضاح هست. اما مال ما از یك نوع سنگ صاف بود وچنان صیقل، که آدم فقط برای سرپا ماندن به‌بزرگترین مشکلات برمی‌خورد. مضافاً اینکه همیشه گرفته بود. خوب، بس است، به‌اندازهٔ کافی چیزهای زننده در خاطر نگه داشته‌ام، ولی گمان می‌کنم همین مستراحها بودند که فکری در مغزم ایجاد کردند که بعد کراراً به‌سراغم آمد: «اینجا مائیم، سربازان یك ارتش انقلابی که از دموکراسی در برابر فاشیسم دفاع می‌کند، و ما در جنگی هستیم بر سر مقصودی. شرایطی که ما در آن زندگی می‌کنیم شرایط مشمئزکننده و ذلت‌بار یك زندان است، چه رسد به‌شرایط ارتش بورژوازی.» برداشتهای من بعداً بواسطهٔ بسیاری چیزهای دیگر تقویت شد، مثلا بی‌حوصلگی و گرسنگی حیوانی در سنگر، حیله‌های زشت بخاطر یك لقمه غذا، دعواهای خوردکنندهٔ نفراتی که ــ به‌علت کمبود خواب، خسته و کوفته ــ گرفتار خیالات شده بودند.

مسئلهٔ حقیقتاً هولناك زندگی در یك ارتش (هرکس سربازی کرده، می‌داند چه می‌گویم)، در اصل ارتباطی با جوهر جنگی که آدم تصادفاً در آن می‌رزمد، ندارد. مثلا انظباط را هرکارش هم بکنی در همهٔ ارتشها هست. دستورات باید اجرا شود، و در صورت لزوم به‌زور تنبیه اجرا شود. مناسبات بین افسران و نفرات، مناسبات بین مافوق و مادون است. تصوری که از جنگ، آنگونه که در کتابهائی چون «در غرب خبری نیست»* ساخته می‌شود، در کل درست است. رگبار مجروح می‌کند، اجساد می‌گندد، نفرات زیر آتش دشمن غالباً چنان ترس برشان می‌دارد که شلوارشان را خراب می‌کنند. درست است که زمینه‌های اجتماعی یك ارتش مهر خود را به‌آن می‌زند، به‌تعلیماتش، به تاکتیکش و به زندگی‌اش. و بدیهی است که معرفت مبارزه بخاطر حق، می‌تواند روحیه را قوی کند، هرچند این امر بیشتر در مورد مردم غیرنظامی صادق است تا درمورد ارتش. (همیشه فراموش می‌شود که یك سرباز در جایی در نزدیکی خط جبهه، گرسنه‌تر، وحشتزده‌تر، از سرما رنجورتر و بخصوص خسته‌تر از آن است که به‌موجبات سیاسی جنگ بیندیشد.) اما قوانین طبیعت در یك «ارتش‌سرخ» به‌همان اندازه حکمفرماست که در یك ارتش سفید. شپش،

* اریش ماریا رمارك.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

شپش است و بمب، بمب، حتی اگر چیزی که بخاطرش می‌جنگی تصادفاً حق باشد.

اصلا چرا تاکید برچیزی که اینقدر بدیهی‌ست، ارزش دارد؟ بخاطر آنکه اکثریت جماعت روشنفکر انگلیسی و آمریکائی ظاهراً این مسائل را نه آن زمان دریافت و نه امروز درمی‌یابد. ما کم‌هوش و حواس شدداییم، ولی کافی است قدری به‌گذشته بنگریم، شماره‌های قدیمی نیوماسز و دیلی ورکر را بیرون بیاوریم و نگاهی به جفنگیات رویایی و جنگ‌افروزانه‌ای بیفکنیم که آن زمان چپ‌های ما سرهم می‌کردند. تماماً مزخرفات مستعمل! وخشك‌اندیشی‌های بی‌فائده‌ای! «خونسردی»ای که بوسیلهٔ آن لندن چشم بر بمباران مادرید بست! من در اینجا نمی‌خواهم با مخالف تبلیغات دست راستی‌ها درگیر شوم. همهٔ اینها روشن است. اما: در اینجا همان آدمهایی دست‌اندرکار بودند که بیست سال تمام دست از تمسخر و تحقیر «آوازهٔ جنگ» و داستانهای فجیع، وطن‌پرستی و حتی رشادت جسمانی بر نمی‌داشتند و حالا مزخرفاتی سرهم می‌کردند که با تغییر چندتا اسم می‌شد همان دیلی میل ۱۹۱۸. اگر چیزی بود که روشنفکران انگلیسی تعهدی در قبالش می‌داشتند، همانا محکوم کردن جنگ بود، عنوان کردن این تز که جنگ بمعنای جسد و مستراح است و هیچگاه به‌نتیجهٔ مطلوب‌نخواهد رسید. اما خوب، همانهایی که در ۱۹۳۳، وقتی کسی اشاره می‌کرد که حاضر است تحت شرایط خاصی بخاطر کشورش بجنگد، غمخوارانه پوزخند می‌زدند، همانها در ۱۹۳۷ برچسب تروتسکیست فاشیست می‌زدند اگر کسی تذکر می‌داد که شاید اخبار نیوماسز دربارهٔ مجروحینی که دلشان فقط و فقط برای مراجعتشان به‌جبهه تنگ شده، اغراق‌آمیز باشد. و روشنفکران چپ پشتك و وارویشان از «جنگ جهنم است» به «جنگ قهرمانانه است» را نه‌تنها بی‌هیچگونه احساسی در غیرمنطقی بودن رفتارشان انجام دادند، بلکه همچنین بدون هیچ طی طریقی. انبوه بزرگ این آدمها بعداً به همان ترتیب پشتك‌های عجیب و غریب خود را جا انداخت. باید بسیاری از آنها بوده‌باشند، چیزی مانند یك هستهٔ مرکزی روشنفکری، که ۱۹۳۵ طرفدار بیانیهٔ «شاه و وطن» شدند، ۱۹۳۷ نعرهٔ «استقامت» علیه آلمان سر دادند، ۱۹۴۰ از «آداب مردمی» حمایت کردند و امروز طالب یك جبههٔ دوم هستند.

تا آنجا که به‌توده‌های وسیع مردم مربوط می‌شود، تغییر موضع‌های اعجاب‌انگیز امروزه و احساساتی که مثل شیر آب باز و بسته می‌شود، همه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

از نیروی خلاقهٔ روزنامه‌ها و رادیو نشأت می‌گیرد. در رابطه با روشنفکران باید بگوییم که این مسئله بیشتر به‌پول و غم امنیت شخصی مربوط می‌شود. برحسب شرایط، در یك لحظهٔ مفروض «موافق جنگ» یا «مخالف‌جنگ» خواهند شد. اما در هیچیك از موارد هیچگونه تصور واقعی از جنگ ندارند. زمانی که مسرور از جنگ اسپانیا بودند، طبیعی بود که هرکس می‌دانست در این جنگ انسان کشته می‌شود و این چیز بسیار ناگـواری است. اما آنها می‌گفتند که تجربهٔ جنگ برای یك‌سربازارتش‌جمهوریخواه چیز تحقیرآمیزی نیست. آنوقت مستراحها هم کمتر بوی گند می‌دادند، انضباط هم آنچنان طاقت‌فرسا نبود. فقط نگاهی به نیواستیتسمن کافی بود تا روشن شود که این اعتقاد حقیقتاً وجود داشت. درست همان مزخرفات، الآن برای «ارتش سرخ» نوشته می‌شود. ما متمدن‌تر از آن‌شده‌ایم کـه آنچه را که به چشم می‌بینیم باور کنیم. آخر حقیقت ساده است. برای زنده ماندن باید مکرر مبارزه کرد، و برای مبارزه کردن باید خود را به کثافت کشید. جنگ چیز زشتی است و گاهی بدتر از جنگ نیز هست. کسی که دست به شمشیر می‌برد، با شمشیر کشته می‌شود، و کسی که دست به‌شمشیر نمی‌برد، از بیماریهای متعفن می‌میرد. این واقعیت که باید چنین چرندیات مبتذلی نوشت، خود نشان می‌دهد که سالها سرمایه سالاری سودجو چه بلائی برسر ما آورده است.

۲

در رابطه با آنچه که الآن نوشتم، اشاره‌ای دیگر به فجایع جنگ:

من فقط مدارك دست اول مختصری از فجایع جنگ داخلی اسپانیا دارم. می‌دانم که برخی از آنها توسط جمهوریخواهان اعمال شدند و خیلی بیشتر از آن توسط فاشیستها (این فجایع هنوز هم اعمال می‌شوند). ولی چیزی که آن زمان و امروز متعجبم کرده این است که برحسب موضع سیاسی، فجایع باور می‌شوند و نمی‌شوند. هرکس معتقد است کـه دشمنانش قصاوت می‌کنند و منکر فجایع خود است، بدون‌آنکه‌کوچکترین زحمتی در تحقیق مدارك به‌خود بدهد. اخیراً لیستی از فجایعی کـه در سالهای ۱۹۱۸ تا امروز (۱۹۴۲) صورت گرفته، تهیه کرده‌ام: سالی نیست که در آن هیچ شقاوتی صورت نگرفته باشد و هیچ موردی نیست که چپ و راست هر دو آنرا باور داشته باشند. اما از این هم عجیب‌تر ــ وضعیت می‌تواند هرلحظه ناگهان عوض شود: چیزی که دیروز داستان

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فجیع غیرقابل انکاری بود، یك‌شبه دروغ گنده‌ای شده، فقط برای اینکه دورنمای سیاسی تغییر کرده است.

در جنگ حاضر در وضعیت غریبی هستیم که «جنجال فاجعهٔ» ما مدتها پیش به‌روی صحنه آورده شده، و در حقیقت عمدتاً توسط چپ‌ها، یعنی آنهایی که معمولا به ناباوری خود می‌بالند. در همین فاصله، راست‌ها، یعنی تبلیغاتچی‌های ضد فاجعه در سالهای ۱۸ ــ ۱۹۱۴، افسون شده بـه آلمان نازی خیره شدند و بالکل منکر هرگونه عمل زشتی درآن شدند. اما تا جنگ شروع شد، دوستان دیروز نازی‌ها دوباره داستانهای جنایی رو کردند، در حالی که مخالفین نازی‌ها ناگهان بالکل در وجود چیـزی چون گشتاپو شك کردند. البته این امر فقط نتیجهٔ پیمان عدم تجاوز و پیمان دوستی آلمان ــ روسیه نبود، بلکه تا اندازه‌ای بستگی به‌این پیدا می‌کرد که چپ به‌غلط معتقد شده بود که انگلستان و آلمان هیچگاه علیه یکدیگر وارد جنگ نخواهند شد. این اعتقاد به چپ اجازه داد تا در آن واحد هم ضدآلمانی و هم ضدانگلیسی باشد. تا اندازه‌ای هم به‌تبلیغات جنگی رسمی بستگی پیدا می‌کرد که توانست با هوچی‌گری و حق‌به‌جانبی انزجارآوری انسانهای متفکر را به‌جایی بکشاند که به دشمن گرایش پیدا کنند. بخشی از بهایی که بایست در ازای دروغ‌پردازیهای منظم سالهای ۱۸ ــ ۱۹۱۴ می‌پرداختیم، در واکنشهایی بود کـه بعداً در طرفداری از آلمان صورت گرفت. در سالهای ۳۳ ــ ۱۹۱۸ در محافل چپ بر سر آدم داد می‌زدند اگر نظرش این بود که آلمان نیز تا حدی در شروع جنگ مقصر است. در هیچیك از مباحثات مربوط به‌رقت‌انگیزی پیمان ورسای که در تمام این سالها آن را می‌شنیدم، اگر درست بخاطر داشته باشم حتی یك بار هم سئوال زیر پیش نیامد، چه رسد به بحث آن: «اگر آلمان پیروز می‌شد چه اتفاق می‌افتاد؟» عیناً در مورد فجایع جنگ. اگر دشمن حرف بزند، حقیقت به‌کـذب تبدیل می‌شود. اخیراً دریافتم همانهایی که در ۱۹۳۷ فجایع ژاپنی‌ها در نان‌کینگ را می‌شنیدند و تحمل می‌کردند، در ۱۹۴۲ درست همان داستانها را دربارهٔ هنگ‌کنگ دربست منکر شدند. حتی به‌اقتضای شرایط گرایشکی هم در غیرقابل قبول‌انگاشتن فجایع نان‌کینگ وجود داشت، زیرا حالا دولت انگلیس افکار را به‌آن متوجه می‌کرد.

بدبختانه فجایع واقعی جنگ بسیار فجیع‌تر از دروغ و دونگ‌هایی که دربارهٔ آنها پرداخته می‌شود و چیزهایی که تبلیغات از آنها درست

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

می‌کند، هستند. حقیقت این است که فجایع اعمال می‌شوند و شرایطی که به‌کرات جهت بی‌اعتبارکردن آنها راست و ریس می‌گردد، مثلااینکه تازه پس از خاتمهٔ جنگ برملا می‌شوند، به‌عکس آنها را محتمل‌تر می‌سازند. ظاهرا اینها ساخته و پرداختهٔ تصورات وسیعاً رایجی هستند که جنگ امکان تحقق آنها را در عمل مهیا می‌کند. در این رابطه ، حتی اگر این مدعا در حال حاضر صحیح تلقی نشود،فجایع بیشتر و بسیار بدتری از فجایع «سرخها»، توسط به‌اصطلاح «سفیدها» اعمال می‌شود. بعنوان مثال، کمترین تردیدی در خشونت ژاپنی‌ها در چین نیست. و بهمین‌اندازه نمی‌توان در جنایات ده‌سالهٔ اخیر فاشیستها در اروپا شك کرد. ابعاد اسناد این جنایات تأثرآور است و بخش اعظم آن مال نشریات و رادیوی آلمان است. این چیزها به‌وقوع پیوسته‌اند، نباید آنها را نادیده گرفت. و به وقوع می‌پیوندند، هرقدر هم لرد هالیفاکس به‌وقوعش اشاره کند. بگیرو ببند و قتل عام در شهرهای چین، شکنجه در دخمه‌های گشتاپو، پروفسور های پیر یهودی در چاهکهای زهرآب انداخته شده، فراریهای کنار جاده‌های اسپانیا با مسلسل درو شده، همهٔ اینها واقعاً انجام شده است و از حدتش کم نمی‌شد، حتی اگر دیلی‌تلگراف ــ با پنج سال تأخیر ــ یکباره آنرا کشف نمی‌کرد.

۳

دو خاطره که اولین آنها چیز بخصوصی را ثابت نمی‌کند، در حالی که فکر می‌کنم دومی دریچه‌ای به‌شناخت موقعیت یك زمان انقلابی می‌گشاید:

یك روز صبح خیلی زود یك نفر دیگر و من به‌راه افتادیم تاخود را نزدیك هواسکا به‌سوی سنگرهای فاشیستها بکشیم. خطوط ما و آنها در مسافت تقریبی سیصد یارد در برابرهم قرار داشت، دورتر از آن که بتوانیم با اطمینان با تفنگهای قدیمی‌مان شلیك کنیم. اگر تا فاصلهٔ صد یاردی آنها جلو می‌رفتیم، می‌توانستیم، درصورتی که شانس می‌آوردیم، نفری را از میان بریدگی توی حصار هدف قرار دهیم. بدبختانه زمین بین دو موضع، به‌استثناء چند گودی، یك کرت کاملا صاف چغندر بود. می‌بایست تا زمانی که هوا تاریك بود پیش رفت و پیش از آنکه روشن شود، راه برگشت را گرفت.

این دفعه هیچ فاشیستی پیدا نشد و ما زیاده از حد بیرون ماندیم.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

سحر غافلگیرمان کرد. ما در یك گودی دراز شده بودیم، ولی پشت سرمان تاچال سنگرهای خودمان حدود دویست یارد زمین مسطح بود که برای یك خرگوش هم مخفیگاهی نداشت. هنوز مترصد بودیم تا برای فرار به خودمان جرات بدهیم که از سنگرهای فاشیستی سروصدا و شیپور شنیدیم. چندتا از طیاره‌های ما به‌موضع نزدیك می‌شدند. در همین‌لحظه یك نفر از سنگر بیرون پرید ــ احتمالاً برای بردن گزارش به‌افسرش ــ و در دید کامل ما در امتداد لبهٔ سنگر شروع به‌دویدن کرد. او نیمه برهنه بود و شلوارش را در حال دویدن با دو دست محکم گرفته بود.

من به‌او شلیك نکردم. راستش را بگویم ــ من تیرانداز قابلی نیستم و مطمئناً نمی‌توانستم یك نفر را در حال دویدن از مسافت صدیاردی‌بزنم. درهمان‌حال و بطور عمده در این‌فکر بودم که تا زمانی که توجه فاشیستها به‌طیاره‌ها معطوف بود، به‌سنگرهای خودمان برسیم. و بالاخره مسئلهٔ دیگری هم بود ــ بخاطر شلوار شلیك نکردم. من به‌اسپانیا آمده بودم تا به «فاشیستها» شلیك کنم، ولی آدمی که مجبور بود شلوار خود را نگه دارد «فاشیست» نبود، بلکه یقیناً یك همنوع، مثل خودم؛ و دست و دلم بـه شلیك نرفت.

این حادثه چه چیزی را ثابت می‌کند؟ هیچ چیز بخصوصی، چراکه چنین چیزی همیشه می‌تواند در یك جنگ پیش بیاید.

پیش آمد دوم طور دیگری‌ست. البته گمان نمی‌کنم تأثیر بیشتری برخواننده‌ام بگذارد، فقط از او خواهش می‌کنم باور کند که در من تأثیر عمیقی گذاشت، زیرا این مشخصهٔ جو اخلاقی لحظهٔ معینی از زمان است.

یکی از مقدماتی‌هایی که به‌هنگام اسکان یافتنم در آسایشگاههای چوبی، به‌طرف ما سرازیر می‌شدند، جوانك آشفته‌ای بود از محله‌های فقرزدهٔ بارسلون. او پابرهنه و پاره‌پوش بود و بطور غیرعادی تیره‌پوست. (می‌توانم بگویم خون عربی در تنش بود.) جرکاتی داشت که در هیچ اروپایی‌نمی‌توان سراغ گرفت. مثلا هردو دستش را دراز می‌کرد، باکف دست به‌طرف بالا، ژستی که مخصوص هندی‌هاست.

یك روز در آسایشگاه ما یك بستهٔ کوچك سیگار دزدیده شد، که آن موقع هنوز می‌شد آن را با شندرغاز خرید. نفهمیده به‌افسر گزارش دادم و یکدفعه یکی از همان جانورهایی که ذکرشان کردم رسید و گفت که از جایی که می‌خوابد بیست و پنج پزدتا دزدیده‌اند. نفهمیدم چرا افسر

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

جوانك بارسلونی را دزد شناخت. در میلیشیا برای دزدی مجازاتهای سختی وجود داشت، آن‌طور که انگار، می‌شد یك نفر را حتی بدین خاطر اعدام کرد. جوانك بیچاره حاضر شد که فوراً او را به‌اطاق نگهبانی برده و تفتیش کنند. بیش از هرچیز متوجه شدم که او حتی درصدد اثبات بی‌گناهی خود برنیامد. رفتار قضا قدری او از فقر غیر قابل وصفی که باید در آن رشد کرده بود، پرده برمی‌داشت. افسر دستور داد لخت شود. باچنان تواضعی که به‌نظرم وحشتناك آمد لباسهایش را کند تا لخت شد. سپس لباسهایش وارسی شد. طبعاً نه سیگار پیدا شد و نه پول. او در واقع هیچ ندزدیده بود. خجالت آورتر آن بود که پس‌ازاثبات‌بی‌گناهیش کمتر از قبل شرمگین نمی‌نمود. همان روز عصر او را به‌دیدن یك فیلم بردم و از او با براندی و شکلات پذیرایی کردم. اما این نیز — یعنی کوشش در جبران یك ناحقی با پول — وحشتناك بود.

خوب، چند هفته بعد در جبهه ناراحتی‌هایی با افراد جوخه‌ام پیدا کردم. آن موقع «کابو» یا سرجوخه بودم و دوازده نفر تحت فرمان داشتم. جنگ خزنده به‌جنگ موضعی تبدیل شده بود، هوا بسیار سرد بود و کار اصلی من یافتن پستهای نگهبانی بود که به‌خواب نمی‌رفتند.

روزی ناگهان یك نفر از رفتن به‌پست معینی سرباز زد، زیرا این پست، آن طور که او به‌درستی می‌گفت، در تیررس آتش دشمن بود. او بچهٔ نحیفی بود و من او را از جا کندم تا به‌سرپستش ببرم. این عمل بقیه را به‌اعتراضهای تندی کشاند، زیرا اسپانیاییها تا آنجا که من می‌دانم — بیش از ما در مقابل هرگونه تماس بدنی حساس هستند. در آن واحد در محاصرهٔ حلقه‌ای از نفرات پرخاشگر قرار گرفتم. «فاشیست، فاشیست! ولش کن! اینجا ارتش بورژوایی نیست! فاشیست!» و غیره. با بهترین اسپانیایی‌ای که می‌توانستم من نیز فریاد زدم که دستورات باید اجرا شود. طغیان به‌یکی از آن بحث‌های طولانی تبدیل شد که هر انظباطی درارتش های انقلابی را قدم به‌قدم از بین می‌برد: عده‌ای گفتند من حق دارم، عده‌ای دیگر به‌من حق نمی‌دادند. نقطهٔ اوج قضیه این بود که آنکه بیش از همه طرف مرا گرفته بود، جوانك تیره‌پوست جریان دزدی بود. به محض آنکه متوجه مسئله شد، به‌داخل حلقه راه باز کرد و دفاع مرا به عهده گرفت. با حرکات هندی عجیب و وحشی‌اش گفت: «این بهترین سرجوخه‌ای است که داشته‌ایم.» (تو آی کابو کومو ال!) بعداً تقاضای انتقال به‌جوخهٔ مرا داد.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

چرا این حادثه بطور خاصی تحت‌تأثیرم گذاشت؟ زیرا ایجاد دوبارهٔ روابط خوب بین من و این جوان، درشرایط عادی هرگز ممکن نبود. کوششهای بعدی من در جبران ظنی که به‌عنوان دزد به‌وی داشتم ــ هر چند هم نه به‌صراحت ــ احتمالا بی‌فایده بود که هیچ، خرابترش کرد. از نتایج یك زندگی متمدنانه و تأمین یافته، زودرنجی فوق‌العاده‌ای است که تمام احساسات اولیه را یکباره بی‌ارزش جلوه می‌دهد. بزرگواری نیز چون رذالت شرم‌آور است و قدرشناسی به‌همان اندازه نفرت‌انگیز است که ناسپاسی. اما ما در اسپانیای سال ۱۹۳۶ در یك زمان عادی زندگی نمی‌کردیم. عواطف و اعمال بزرگوارانه در چنین زمانی بیش از یك زمان عادی به‌نظر می‌آید. من می‌توانم هنوز یك دوجین حوادث مشابهی‌بازگو کنم که حتما هم ارزش گزارش ندارند، اما در خاطرم بطور جدایی ناپذیری با آن زمان گره خورده‌اند. اونیفرم های اوراق، پلاکات‌های انقلابی با تلونی شاد، استفادهٔ عمومی کلمهٔ «رفیق»، اشعار ضد فاشیستی روی کاغذهای ناجور که با یك پنی عرضه می‌شدند. اصطلاحاتی چون «همبستگی جهانی پرولتاریا» که انسانهای ازهمه‌جا بی‌خبر معصومانه تکرارش می‌کردند، زیرا می‌پنداشتند که باید معنایی هم داشته باشد. می‌شد آیا باکسی دوستانه رفتار کنی و در یك مرافعه جانب اورا بگیری، پس از آن که د رحضورش در پی‌چیزی که بایست دزدیده‌باشی جستجویت کرده بودند؟ نه، نمی‌شد، معهذا امکانش بود اگر هردو چیزی را تجربه کرده بودند که به‌بسط دنیای احساسشان انجامیده بود. این، یك محصول جنبی انقلاب بود، گرچه آن زمان می‌شد تنها از آغاز انقلاب سخن گفت، و شکست آن با اطمینا ن‌قابل پیش‌بینی بود.

۴

مایل نیستم از قدرت طلبی‌های بین احزاب مختلف جمهوریخواه اسپانیا صحبت کنم. احزاب بی‌صفتی بودند و زمانی طولانی از آن موقع می‌گذرد. من یادی از آنها می‌کنم که فقط بگویم: هیچ‌چیز، یا تقریباً هیچ چیز، از آنچه که دربارهٔ جریانات داخلی دولت می‌خوانی، باور لکن! از هر طرف هم که باشد، همه‌اش فقط تبلیغات حزبی‌ست، یعنی دروغ است. در مجموع، حقیقت جنگ بسیار سهل است. بورژوازی اسپانیا توفیق سرکوبی جنبش کارگری را دست داده دید و با حمایت نازی‌ها و کلیه نیروهای ارتجاعی دنیا این فرصت را مغتنم شمرد. معلوم

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیست‌بتوان در این مورد بیش از این فهمید. یادم هست که یك‌بار به‌آرتور کوستلر گفتم: «تاریخ نویسی در ۱۹۳۶ به‌آخر رسیده»، که او نیز فوراً با سرتکان دادن تصدیق کرد. هردوی ما کلا به‌آمدن تـوتالیتاریـسم می‌اندیشیدیم، ولی مشخصاً به‌جنگ داخلی اسپانیا. در زندگیم خیلی زود دریافته بودم که هیچ حادثه‌ای در روزنامه عین حقیقت درج نخواهد شد. اما در اسپانیا برای نخستین بار گزارشاتی در روزنامه‌ها خواندم که اصلا دیگر ارتباطی با واقعیتها نداشت، حتی نه به‌آن‌صورت معمول توام با دروغ. گزارشاتی خواندم از نبردهای بزرگی در جاهایی که در این جاها هرگز جنگی رخ نداده است، درحالی که جنگهایی که طی آن صدها نفر کشته شده بودند، مطلقاً مسکوت ماند. تجربه کردم که سربازانی که با رشادت کوبیده شده بودند، به‌عنوان خائن و بزدل ناسزا نثارشان شد و خائنین و دیگرانی که هیچگاه باروت بونکرده بودند، به‌عنوان قهرمانان نبردهای هرگز رخ نداده ستوده شدند. در لندن روزنامه‌هایی دیدم که این دروغها را مجدداً چاپ کردند، درحالی که روشنفکران حریص بطور احساساتی وقایعی را بزرگ می‌کردند که فقط در خیال وجود داشت. این به‌من ثابت کرد که تاریخ نویسی، دیگر در ثبت آنچه که روی داده خلاصه نمی‌شود، بلکه درآنچه که می‌بایست بنابر «خط حزبی» روی بدهد، تدوین می‌گردد. مع‌الوصف، هرچه هم همهٔ این چیزها اتزجار آور بود، باز مهم نبود. اینها همه مسائل درجهٔ دوم اهمیت را در بر می‌گرفت، نظیر مبارزهٔ بین دولت و احزاب چپ اسپانیا بر سر قدرت و تلاش روسیه درجلوگیری از انقلاب در اسپانیا. اما تصوری که دولت اسپانیا از جنگ در خطوط کلی به‌جهان عرضه داشت، غیر حقیقی نبود. مسائل اصلی همانهایی بودند که ذکر می‌کرد. اما بعکس، فاشیستها و گردانندگان پشت پردهٔ آنهـا هیچگاه نتوانستند به‌واقعیت، حتی بطور ضمنی، نزدیك شوند. مگر اصلا می‌شد اهداف حقیقی‌شان را توضیح دهند؟ نظر آنها دربارهٔ جنگ ساخته محض تخیلشان بود و تحت شرایط موجود، چیز دیگری هم نمی‌توانست باشد.

برای نازی‌ها و فاشیستها تنها امکان تبلیغات در این بود که خود را وطنپرستانی مسیحی جابزنند که می‌خواهند اسپانیا را از یك دیکتاتوری روسی برهانند. در ارتباط با این مسئله چنین تظاهر می‌کردند که زندگی در زمان دولت جمهوریخواه در اسپانیا چیزی جز تنها کشتاری مداوم نبوده است (کاتولیك هرالد یا دیلی میل ــ اما این در مقایسه با نشریات

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

فاشیستی در اروپا و اظهارات عجیب اغراق‌آمیز آنها دربارهٔ ابعاد دخالت نظامی روسیه، یك بازی بچگانه بود). از هرم عظیم دروغهایی که‌نشریات کاتولیکی و ارتجاعی همه‌جا درست کرده بودند، فقط یکی را بیرون می‌کشم، ــ از اظهار حضور یك ارتش روسی در اسپانیا. مریدان فرانکو آن را سفت و سخت باور داشتند. تخمین نیروی نظامی آنها سر به نیم میلیون نفر می‌زد. در واقع هیچ ارتش روسی در اسپانیا نبود. شاید یك مشت خلبان و تکنیسین بودند، در بیشترین حالات نه بیش از چند صدنفر. اما از ارتش هیچ‌اثری نبود. آن هزاران خارجی ــ بگذریم از میلیونها اسپانیایی ــ که‌در اسپانیا بودند، شاهدند. شهادت آنها کمترین اثری بر تبلیغاتچی‌های فرانکو نداشت، که از آنها هیچیك پا به‌منطقهٔ تحت‌کنترل دولت نگذاشته بود. در عین حال این افراد واقعیت حمایت از فرانکو توسط آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها را حاشا کردند، با آنکه نشریات آلمانی و ایتالیایی علناً به‌قهرمانی‌های «لژیونر»هایشان مباهات می‌کردند. من فقط این یك مورد را بیرون آوردم، اما در حقیقت تمام تبلیغات جنگی فاشیستها در همین سطح بود.

این قبیل چیزها به‌وحشتم می‌اندازد، زیرا اغلب این احساس را دارم که مفهوم حقیقت عینی، خود در این جهان در حال اضمحلال است. از هر نظر ممکن است که دروغهای مشابه در تاریخ ثبت شوند. توصیف تاریخی جنگ داخلی اسپانیا چگونه خواهد بود؟ اگر فرانکو در قدرت بماند، تاریخ‌نویسی بعهدهٔ ایادی او خواهد بود، و (برای آنکه به‌مثالم برگردیم) ارتش روسیه، که وجود نداشت، یك واقعیت تاریخی خواهد شد. فرض کنیم که فاشیسم در اسپانیا در مدت قابل پیش‌بینی برای همیشه از بین برود و یك نوع رژیم دموکراتیك دوباره برقرار شود. آنوقت تاریخ جنگ چگونه خواهد بود؟ چه اسنادی فرانکو برجای خواهد گذاشت؟ حتی اگر فرض شود که مدارك و اسناد جناح دولت قابل حصول باشد ــ در این مورد جنگ چگونه ترسیم خواهد شد؟ آخر دولت نیز، آن‌طور که توضیح دادم، وسیعاً با دروغ کار می‌کرد. از موضع ضد فاشیستی شاید بتوان توصیفی عمدتاً حقیقی نوشت، ولی این نیز همواره ترسیمی حزبی خواهد بود که در تمام جزییاتش غیر قابل قبول است. اما چرا، از همهٔ اینها نوعی تاریخ نگاری به‌وجود خواهد آمد، و هرگاه همهٔ آنهایی که جنگ برایشان خاطره‌ای زنده‌است، مرده باشند، کلامعتبر خواهد بود و بدین طریق دروغ جبراً به‌حقیقت خواهد پیوست.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

امروز می‌دانم که این بینش مرسوم است که تمام تاریخ در هر صورت‌از دروغ ساخته شده. اما این برای عصر ما محفوظ است که‌اعتقاد به‌یك تاریخ نویسی حقیقی را بالکل رها کند. در زمانهای گذشته‌آگاهانه دروغ گفته می‌شد، یا آنکه در تشریح مسائل ناآگاهانه جعل می‌شد، یا آنکه آدم، با علم به‌اینکه گریزی از خطاهایی ندارد، در پی حقیقت بود. اما در هرحال این اعتقاد وجود داشت که چیزی چون «واقعیت» هست و می‌توان آن را کمابیش به‌دقت دریافت. و به‌راستی نیز مقدار قابل توجهی از واقعیتها در دست بود که تقریباً همه در صحتش اشتراك نظر داشتند. مثلا وقتی آدم در انسیکلوپدیا بریتانیکا تاریخ آخرین جنگ گذشته را می‌خواند، بخش اعظم اطلاعات را از مآخذ آلمانی خـواهد بافت. بین یك مورخ انگلیسی و آلمانی حتی در مسائل اساسی اختلاف نظر عمیقی وجود دارد. با اینهمه، باز هم آن مجموعهٔ بزرگ مسائل به اصطلاح خنثی، که برای هردو قابل قبول است، باقی می‌ماند. درست‌همین پایهٔ مشترك و نظر یك‌جور است که معتقد است موجودات انسانی بلااستثناء همگی از تیره و نوع حیوانی هستند که توتالیتاریسم نابودش می‌کند. خصوصاً آنکه ایدئولوژی نازی‌ها منکر چیزی بنام «حقیقت» است. به همین صورت چیزی هم به‌عنوان «دانش» وجود ندارد. یك«دانش‌آلمانی» هست، یك «علم یهودی» و غیره. و در نهایت دنیایی خوفناك و اسرار آمیز می‌ماند که در آن یك پیشوا یا باند حاکم دیگری نه‌فقط آینده را، بلکه گذشته را نیز کنترل می‌کند. اگر رهبر در رابطه با واقعه‌ای تصمیم بگیرد که: «این هرگز وجود نداشته است» ــ خوب، پس این هیچگاه وجود نداشته. اگر تصمیم بگیرد ، دو باضافهٔ دو می‌شود پنج. این‌دورنما در نظر من هولناکتر از بمب است ــ و این، پس از تجربیات پنج‌سال اخیرمان یك جملهٔ من‌درآوردی نیست.

اما شاید خود را از اوهام آینده‌ای توتالیتر به‌ترس و وحـشت انداختن، بچگانه یا بیمارگونه باشد. ولی پیش از آنکه گفته شود که یك دنیای توتالیتر کابوسی است که هرگز به‌حقیقت نخواهد پیوست، باید به‌خاطر آورد که در سال ۱۹۲۶ دنیای امروز نیز کابوسی می‌نمود که هرگز نمی‌توانست به‌حقیقت بپیوندند. در مقابل این خیال پردازیها در مورد جهانی که در آن فردا سیاه سفید می‌شود و هوای دیروز با یك دستور به‌هوای دیگری تبدیل تواند شد، فقط دو تضمین وجود دارد.اولین آنها اینست که حقیقت، هرقدر لجوجانه هم آدم انکارش کند، از بین

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

بردنی نیست و راهش را ادامه می‌دهد گویی که تو را تعقیب می‌کند، آنچنان که نمی‌توانی به صرف جلوگیری از تضعیف قدرت نظامی به‌آن تجاوز کنی. دیگری آن است که مادام که در روی زمین مناطق آزاد هست، سنن آزادیخواهی زنده خواهد ماند. اما اگر بعکس، اجازه داده شود که فاشیسم یا احتمالاً ترکیبی از سیستمهای فاشیستی متعدد بر تمام جهان غلبه کند، آن‌وقت این دو تضمین نیز بهمراه آن از بین خواهد رفت. ما در انگلستان خطر چنین تکاملی را سهل می‌انگاریم، زیرا سنت و امنیت زندگی گذشتهٔ‌مان ما را در گهواره نازپروردگی بزرگ کرده است، بطوری که بالاخره هر چیز پایان خوبی خواهد یافت و آن چیزهایی که بیشترین ترسها را برمی‌انگیزد، در حقیقت هرگز روی نخواهد داد؛ طی صدها سال متمادی تغذیه یافته با ادبیاتی که در آن نیك، در فصل آخر بدون بروبرگرد به‌پیروزی دست یافته است. چنین است که بطورنیمه غریزی معتقدیم که بد خود را به‌مرور نابود می‌کند. ولی چرا باید چنین باشد؟ کجا می‌توان اثباتش کرد؟ کی و کجا تاکنون یك دولت مدرن صنعتی در خود خرد شده، تا آنجا که با ابراز نظامی از خارج فتح نشده باشد؟ مثلا احیاء برده‌داری. چه کسی می‌توانست بیست سال پیش خوابش را ببیند که در اروپا برده‌داری می‌تواند مجدداً رونق بگیرد؟ درحالی که دربرابر چشمانمان بازآفریده شده. اردوگاههای کار اجباری در تمام اروپا و شمال آفریقا، جایی که لهستانی‌ها، روسها، یهودی‌ها و اسرای سیاسی از هر نژاد مجبورند در ازای جیرهٔ روزانه‌شان در عرق جبین جاده بسازند یا باتلاق بخشکانند، اینها چیزی جز خیل بردگان نیستند. حداکثر می‌توان به‌این نتیجه رسید که خرید و فروش شخصی برده هنوز مجاز نیست. از سوی دیگر ــ مثلا از یکدیگر جدا کردن خانواده‌ها ــ یقیناً شرایطی سخت‌تر از آن زمان بر روی پلانتاژهای آمریکایی پنبه است. هیچ دلیلی براین فرض نیست که مادام که با دول توتالیتر سرو کار داریم، این چیزها تغییر کند. ما قادر نیستیم این شرایط را در تمامیت معنایشان درك کنیم، زیرا هنوز هم در آن عقیدهٔ موهوم و اسرارآمیز گرفتاریم که یك دستگاه دولتی استوار بر برده‌داری باید درهم خرد شود. بدنیست دوام امپراطوری‌های متکی بر برده‌داری عهد باستان را با طول یك دولت مدرن مقایسه کنیم. تمدن‌های استوار بربرده‌داری از بعد زمانی چهارهزارساله فراتر رفته‌اند.

آنچه مرا بیش از هرچیز می‌آزارد، وقتی به‌عهد باستان‌می‌اندیشم،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

این مسئله است که این صدها میلیون برده که همه تمدنها نسل در نسل بر دوش آنان سوار است، هیچ چیز دربارهٔ خود به‌جای نگذاشته‌اند. ما حتی نام آنها را نمی‌دانیم. از تمام تاریخ روم و یونان چندتااسم‌می‌شناسیم؟ من فقط دو ــ سه اسم می‌دانم. یکی از آنها اسپارتاکوس است و دیگری اپیکتت. در سالن موزهٔ بریتانیا، بخش تاریخ روم، بعلاوه کوزه‌ای شیشه‌ای هست که اسم سازنده‌اش در ته آن حك شده: فلیکس فسیت (یکی از گل ها با موهای سرخ و زنجیری فلزی به‌دورگردن)، اما شاید او اصلا برده نبوده. بنابراین فقط دونام باقی می‌ماند که برای من مطمئناً آشناست. شاید فقط تعداد قلیلی از انسانها باشند که بیش از این‌دو به‌یاد دارند. مابقی تماماً در سکوت فراموشی فرو رفته‌اند.

۵

ستون فقرات جنبش مقاومت علیه فرانکو، طبقهٔ کارگر اسپانیا بود، خصوصاً اتحادیه‌های کارگران صنعتی. بخاطر آوردن اینکه طبقهٔ کارگر در درازمدت یگانه مخالف قابل اعتماد فاشیسم است، اهمیت دارد، و در حقیقت به‌این دلیل ساده که در ساختمان یك نظام شایستهٔ اجتماعی، بیش از همه برد با اوست. به‌عکس سایر طبقات و گروههای دیگر نمی‌توان مدام به‌او باج داد. اظهار این مطلب به‌معنای ایدآلیزه کردن طبقهٔ کارگر نیست. در مبارزهٔ طولانی‌ای که متعاقب انقلاب روسیه درگرفت، کارگران مغلوب شدند و هیچکس نمی‌تواند منکر شود که خود مقصر بودند. دوره به‌دوره و کشور به‌کشور جنبش‌های سازمان‌یافتهٔ طبقهٔ کارگر همواره از نو توسط اعمال زور آشکار و غیر قانونی سرکوب شده‌اند وهمقطاران آنها ــ در تئوری همبسته با آنها ــ تماشا کردند و اقدامی نکردند. سر اینهمه خیانت در این واقعیت بود که بین کارگران سفید و رنگین‌پوست حتی یك همبستگی لفظی هم وجود ندارد. حالا دیگر چه‌کسی می‌تواند بعد از وقایع دهسالهٔ اخیر وجود یك پرولتاریای بین‌المللی باآگاهی‌طبقاتی را باور کند؟ برای طبقهٔ کارگر انگلیس سلاخی همکارانش درویتنام، برلن، مادرید یا هرجای‌دیگر، خیلی کمتر جالب‌وکمتر مهم بود تا بازی فوتبال دیروز. اما این مسئله هیچ تغییری در آن نمی‌دهدکه طبقهٔ کارگر علی‌رغم تمام شکستها مبارزه‌اش راعلیه فاشیسم ادامه خواهد داد. یك‌عامل‌غیرمترقبه در اشغال فرانسه توسط نازی‌ها، واماندگی روشنفکران بود، به‌اضافهٔ‌برخی از نمایندگان جناح چپ. روشنفکران آدمهایی هستند که بیش از همه

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

علیه فاشیسم قیل و قال می‌کنند. اما وقتی خشونت بالاگرفت و جدی شد، بخش اعظم آنها درهم می‌شکنند و ناامیدی پیشه می‌کنند. اینها برای درك این مطلب که شانسی ندارند، به‌اندازهٔ کافی دورنگرند ــ علاوه براین می‌شود آنها را خرید. یقیناً نازی‌ها رشوه‌دادن به‌روشنفکران را امر با صرفه‌ای می‌دانند. درمورد مردم زحمتکش قضیه طور دیگری‌ست. اینها به‌آن اندازه زرنگ نیستند که به‌دسائس فاشیسم علیه خود پی‌ببرند و بـه سادگی اغفال وعده‌های فریبنده‌اش می‌شوند. با اینهمه اما همیشه دیر یازود دوباره مبارزه را آغاز می‌کنند. باید هم‌چنین کنند، زیرا با پوست و رگ خود حس می‌کنند که فاشیسم را توانائی وفای به‌عهد نیست. فاشیستها برای سربه‌زیر نگهداشتن مداوم کارگران باید سطح عمومی زندگی را ارتقاء دهند، چیزی که قادر به‌انجامش نیستند و مطمئناً قصدش را هم ندارند. مبارزهٔ طبقهٔ کارگر همچون رویش یك گیاه است. گیاه نابینا و نادان است، اما برای بالاکشیدن خود به‌سمت نور به‌کفایت می‌داند و این کار را علی‌رغم همهٔ موانع بی‌وقفه خواهد کرد. کارگران بخاطر چـه مبارزه می‌کنند؟ خیلی ساده، بخاطر یك زندگانی درخورانسان،زندگانی‌ای که ــ آنطور که همواره بیشتر به‌آن پی‌می‌برند ــ از نظر تکنیکی امکان پذیر است. تلاششان در نیل به‌مقصود در این کار، چون جزرومد می‌افتد و می‌خیزد. در اسپانیا زمانی خلق کاملا آگاهانه رفتار کرد و در جهت هدف مطلوب حرکت کرد، با این اعتقاد که می‌تواند آن را تحصیل کند. علت روحیهٔ قوی توده‌های خلق اسپانیای جمهوریخواه در خلال ماههای نخست جنگ، همین بود. خلق بی‌آلایش عمیقاً حس کرد که جمهوری دوست او و فرانکو دشمنش است. می‌دانست که حق در کنار اوست، زیرا بخاطر چیزی مبارزه می‌کرد که دنیا به‌او بدهکار بود و توان اعطایش را نیز داشت.

اگر آدم بخواهد جنگ اسپانیا را از دیدگاه صحیحی بنگرد، باید این امر را بخاطر داشته باشد. اگر آدم بمشقاوتها، و در این مـورد بخصوص به‌تحریکات، پیگردها، دروغها و کج‌اندیشی‌ها فکر کند، هوا برش می‌دارد که بگوید: این طرف هم بهمان کم ارزشی‌ست کـه طرف دیگر؛ من بی‌طرف می‌مانم. در حقیقت نمی‌توان بی‌طرف ماند وجنگی نیست که در آن تفاوتی نکند که پیروزی از آن کیست. تقریباً همیشه یك طرف کمتر یا بیشتر طالب ترقی‌است و دیگری خواستار ارتجاع. تنفری که جمهوری اسپانیا در میلیونرها، اشراف زاده‌ها، کاردینال‌ها،

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

عیاش‌ها، دزدهای روز روشن و امثالهم برانگیخت، در حقیقت بیانگر وضع کشور بود. این در اصل یك جنگ طبقاتی بود. اگر به‌پیروزی می‌رسید، امر خلق زحمتکش را در تمام جهان تقویت می‌کرد. ولی‌شکست خورد و سهامداران دستهایشان را به‌هم سائیدند. اصل قضیه این بود، مابقی کف روی آب است.

۶

سرنوشت جنگ اسپانیا در لندن، پاریس، رم و برلن تعیین شد ــ بهرحال نه در اسپانیا. پس از تابستان ۱۹۳۷ هرکس چشم داشت می‌دید که دولت می‌تواند پیروز شود، مگر آنکه تحولی‌اساسی در وضعیت بین‌ــ المللی به‌ادامهٔ جنگ مجبورش می‌کرد. شاید نگرین و دیگران تحت تأثیر این تصور قرار گرفتند که جنگ جهانی، که در عمل ۱۹۳۹ شروع شد، در ۱۹۳۸ درخواهد گرفت. اختلافاتی که پیاپی در اردوی دولت درمی‌گرفت، علت اصلی شکست نبود. میلیشیای دولت بادستپاچگی تشکیل و بد مسلح شده بود و در عملیات رهبری فاقد ابتکار بود. اگر هم از ابتدا اتفاق کامل سیاسی در دولت برقرار بود، نتیجه باز همین بود. هنگام شروع جنگ، کارگر معمولی کارخانه نمی‌دانست که چطور باید شلیك کند (در اسپانیا خدمت وظیفه عمومی نبود). علاوه براین، مسالمت‌جوئی سنتی چپ مانع بزرگی بود. هزارها خارجی که در اسپانیاخدمت‌می‌کردند، پیاده‌نظام خوبی ساخته بودند، اما هیچ نوع خبره در بین آنها یافت‌نمی‌شد. تر تروتسکیستها که می‌گفت اگر در انقلاب خرابکاری نمی‌شد، جنگ مسلماً به‌پیروزی می‌رسید، احتمالا غلط است. با دولتی کردن کلیه کارخانه‌ها، منهدم کردن کلیساها و انتشار مانیفست‌های انقلابی، ارتش‌ها کاربرتر نمی‌شدند. فاشیستها تفوق خود را حفظ کردند، زیرا نیرومندتر بودند و سلاح مدرنی در اختیار داشتند که دیگران فاقدش بودند. این با استراتژی دیگری هم قابل تغییر نبود.

عجیب‌تر از همه طی جنگ اسپانیا، موضع قدرتهای بزرگ بود. جنگ توسط آلمانیها و ایتالیایی‌ها برای‌فرانکوبه‌پیروزی کشانده شده بود. انگیزهٔ آنها روشن بود. اما انگیزهٔ رفتار فرانسه و انگلستان کمتر واضح است. در ۱۹۳۶ برای هرکس روشن بود که حمایت دولت‌جمهوریخواهان از جانب انگلیس به صورت ارسال اسلحه‌ای معادل دوسه میلیون پوند، به‌شکست فرانکو و تغییر نافذ استراتژی آلمان منجر می‌شد. آن موقع

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

لازم نبود آدم غیب‌گو باشد تا جنگ انگلیس و آلمان را پیشگویی کند. حتی می‌شد تا آن اندازه از پیش حدس زد که یکی دو سال دیگر وقتش خواهد رسید. اما طبقهٔ حاکم انگلستان به‌رذیلانه‌ترین، جبونانه‌ترین و هوچی‌گرانه‌ترین صورت برای تحویل دادن اسپانیا به‌فرانکو و نازی‌ها همه‌کار کرد. چرا؟ پاسخش ساده است ــ زیرا طرفدار فاشیستها بود. در این شکی نیست، معهذا وقتی کار به‌درگیری قطعی رسید، تصمیم بر جنگ علیه آلمان گرفت. هنوز هم ناروشن است که انگلستان چه‌برنامه‌ای با حمایت فرانکو داشت، شاید اصلا برنامه‌ای در کار نبود. اینکه آیا طبقهٔ حاکم انگلیس بدخصال است یا احمق صرف، یکی از پیچیده‌ترین، و در لحظات خاصی، مهمترین سؤالهای زمان ما است.

در مورد روسها، انگیزهٔ آنها در جنگ اسپانیا کاملا واضح بود. آیا آنها، آن‌طور که تهی‌مغزها معتقدند، به‌منظور دفاع از دموکراسی و پس راندن نازی‌ها دخالت کردند؟ پس چرا حمایتشان را به‌چنین اندازهٔ بی رمقی محدود کردند و دست‌آخر اسپانیا را به‌سرنوشت سپردند؟ یا آنکه، آن‌طور که کاتولیک‌ها ادعا می‌کنند، برای علم‌کردن انقلاب در اسپانیا دخالت کردند؟ پس چرا هرچه در قدرت داشتند به‌کار بستند تا جنبش انقلابی اسپانیا را سرکوب کنند، مالکیت خصوصی را حفظ کنند و اقشار میانی، دشمن طبقهٔ کارگر را به‌قدرت برسانند؟ یا آیا آنچه تروتسکیستها ادعا می‌کنند صحیح است، که روسها خیلی ساده فقط به‌این علت در اسپانیا مداخله کردند تا از شروع یك انقلاب اصیل ممانعت کنند؟ پس چرا همان وقت از فرانکو حمایت نکردند؟ در واقع رفتارشان به‌سادگی قابل توضیح است اگر بپذیریم که با انگیزه‌های مختلف و متضاد عمل کردند. فکر می‌کنم باید در آینده یادبگیریم که سیاست خارجی استالین نه‌آنگونه که همیشه ادعا می‌شود زیرکانه و شیطانی، بلکه در حقیقت اپورتونیستی و احمقانه‌است.

بهرحال جنگ داخلی اسپانیا نشان داد که نازی‌ها می‌دانستند چه می‌کنند و مخالفینشان نمی دانستند. جنگ در سطح بسیار خفیفی انجام شد و کل استراتژی فوق‌العاده ساده بود. طرفی که تسلیحات مدرن داشت، باید پیروز می‌شد. این اسلحه‌ها را نازی‌ها و ایتالیایی‌ها برای دوستان فاشیستشان ارسال کردند، در حالی که دموکراسی‌های غربی و روسها برای آنان که بایست دوستشان می‌بودند، اسلحه نفرستادند. بدین ترتیب جمهوری اسپانیا، پس از آن که «چیزی را که هیچ جمهوری فاقدش

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

نیست، بدست آورد»، از بین رفت.

اینکه آیا کاری که چپ کلا در همهٔ کشورها کرد، یعنی تشویق اسپانیایی‌ها در ادامهٔ جنگی که برایشان پیروزی دربرنداشت، درست بود یانه، سؤالی ست که پاسخی مشکل دارد. به‌نظر من کار بسیار درستی بود، زیرا معتقدم که حتی از دیدگاه حفظ بقاء مبارزه کردن بهتر از بدون مبارزه تسلیم شدن است. تأثیرات استراتژی بزرگ در مبارزه علیه فاشیسم، هنوز قابل بررسی نیست. ارتش‌های تکه‌پارهٔ جمهوری دوسال ونیم‌استقامت کردند، یعنی خیلی بیش از آنچه که دشمنانشان انتظار داشتند. اما اینکه آیا این قضیه برنامهٔ زمانی فاشیستها را به‌هم زد یا اینکه صرفاً نبرد بزرگ را به‌تعویق انداخت و بدین وسیله وقت بیشتری به‌نازی‌ها داد تا تجهیزات جنگی خود را به‌سطح کامل‌تری ارتقاء بخشند، معلوم نیست.

۷

هرگز نمی‌توانم به‌جنگ اسپانیا فکر کنم، بدون آن که دوحادثه در خاطرم زنده نشود. یکی از آنها به‌پرستار داوطلب بیمارستان له‌ریدا مربوط می‌شود و دیگری به‌صدای اندوهگین میلیشیائی‌های مجروح که سرودی با ترجیع‌بند زیر می‌خواندند:

اونا رزولوسیون

لوخار آستال فین!*

بله، آنها تابه‌آخر دلیرانه جنگیدند. هجده‌ماه آخر جنگ را ارتش های جمهوریخواه تقریباً بدون سیگار و با کمترین خوراك ممکن در دشت ایستادگی کردند. هنگامی که اواسط ۱۹۳۷ اسپانیا را ترك می‌کردم، نان و گوشت کمیاب بود، توتون نادر و قهوه و شکر تقریباً غیر قابل حصول.

دومین خاطره‌ام از آن میلیشیایی‌ست که آن روز که به‌میلیشیا داخل شدم، در اطاق نگهبانی دست مرا فشرد. از این مرد در ابتدای کتابم در بارهٔ جنگ داخلی اسپانیا نوشته‌ام** و نمی‌خواهم آنچه را که آنجا گفته‌ام، تکرار کنم. وقتی به‌یاد اونیفرم اوراق و صورت پرغرور،مشتاق و بی‌گناهش می‌افتم ــ خدایا، چه زنده ــ همهٔ مسائل متفرقهٔ جنگ از رنگ و رونق می‌افتد و به‌وضوح می‌بینیم که باوجود همهٔ قدرت‌طلبی‌ها

* به وزن فارسی: تنها ره رهائی، نبرد تا به‌آخر ــ م.

** درود بر کاتالونیا، چاپ ۱۹۳۸ (کتاب حاضر).

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

و دروغهای ژورنالیستی، تردیدی نخواهد ماند که حق با که بود. مسئله مرکزی جنگ کوششی بود برای مبارزه در راه‌تحصیل‌هستی‌شرافتمندانه ی برای انسانها و هرکس دیگر، هستی‌ای که حق مادرزادی‌انسانهاست. سخت است به‌پایان محتمل کار این مرد بدون تلخی اندیشیدن. آن زمان که او را در اطاقهای چوبی «لنین» دیدم، شاید تروتسکیست یا آنارشیست بود، و این قبیل آدمها در شرایط خاص امروز، اگرنه توسط گشتاپو، توسط گ. پ. او به‌قتل می‌رسند. این در دراز مدت تأثیری در مسئلهٔ اصلی ندارد. چهره‌ای که یکی دو دقیقه دیدم هشدار زنده‌ای است از آنچه که حقیقتاً مسئلهٔ جنگ بود. این در نظر من سمبل شکوفایی طبقهٔ کارگر اروپاست، ای شمایی که توسط پلیس همهٔ کشورها شکار می‌شوید، قبرهای دسته‌جمعی قتلگاههای اسپانیا را پرمی‌کنید و امروز میلیون میلیون در اردوگاههای کار اجباری می‌پوسید!

وقتی آدم به‌همهٔ انسانهایی که از فاشیسم حمایت می‌کنند می‌اندیشد، هربار از متفاوت بودن آنان جا می‌خورد. چه انبوه درهم و برهمی. مجسم کنید برنامه‌ای را که توانست برای مدتی هیتلر، پاولیش، مونتاگو نورمان، پتن، ویلیام راندولف هیرست، اشترایشر، بوخمن، عزرا پاوند، خوآن مارچ، توسن، کوکتو، فازر کولین، مفتی‌اورشلیم، آرنولد لون، آنتونسکو، اشپنگلر، بورلی نیکولز، لیدی هوستون و مارینتی، همه را توی یک قایق گرد هم آورد. همهٔ اینها اشخاصی هستند که چیزی برای از دست دادن دارند و یا کسانی که دلشان برای یك نظام اجتماعی سلسله‌مراتبی تنگ شده و از دورنمای جهان انسانهای آزاد و برابر می‌ترسند. آنچه که بعضی‌ها از روسیهٔ «خداناشناس» یا از «مادی‌گرایی» طبقهٔ کارگر بلغور می‌کنند، آرزویشان را در کسب پول یا امتیازات فاش می‌کند. همین امر، حتی اگر هم ذره‌ای حقیقت داشته باشد، در مورد اراجیف بی‌ارزش بودن «تجدید بنای اجتماعی جامعه بدون تغییر قلبها» صادق است. زاهدان، از پاپ گرفته تا جوکی‌های کالیفرنیا، ارزش بسیاری‌برای «تغییر قلبها» قائل‌اند، چرا که از موضع خودشان با مخاطرات کمتری همراه است تا تغییر سیستم اقتصادی. پتن تقصیر سقوط فرانسه را به حساب «لذت طلبی توده‌های وسیع مردم» نوشت. آدم تازه‌وقتی متوجهٔ قضیه می‌شود که از پرلذتی زندگی توده‌های وسیع دهقانان و کارگران فرانسه در مقایسه با زندگی پتن تعجب نکند. زهی وقاحت لعنتی این‌سیاستمداران، روحانیون، ادیبان و آدمهای غیر از اینها که یك سوسیالیست طبقهٔ

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

کارگر را بخاطر «ماتریالیسم»اش شماتت می‌کنند. همهٔ آن چیزی که انسان کارگر طلب می‌کند، همان است که این آقایان «حداقل مسلم و ضروری زندگی» می‌نامند که زندگی انسانها بدون آن اصلا قابل تصور نیست. غذای کافی، رهایی از ترس خردکننده از بی‌کاری، اطمینان از اینکه بچه‌هایشان روزی از امکانات مناسبی در زندگی برخوردار باشند، روزی یك بار شستشو، به‌دفعات لازم رخت و لباس پاکیزه، یك سقف که از آن باران چکه نکند و تقلیل ساعات کار، طوری که عصرها برای‌آدم قدری انرژی باقی بماند. هیچیك از کسانی که علیه «ماتریالیسم» قیل و قال می‌کنند، زندگی را بدون این‌چیزها قابل قبول نخواهند دانست. و چقدر ساده این حداقل تامین می‌شود، اگر فقط بیست سال توجهمان را معطوف آن کنیم. سطح زندگی تمام جهان را به‌سطح زندگی انگلیسی رساندن، اقدام بزرگتری از جنگی که در حال حاضر می‌کنیم نیست. من ادعا نمی‌کنم و نمی‌شناسم کس دیگری را که معتقد باشد بدین وسیله همه چیز حل خواهد شد. مسئلهٔ من فقط اینست که محرومیت و کارکمرشکن باید از بین برود، پیش از آن که بتوان به‌مشکلات اصلی انسانی پرداخت. مهم‌ترین آنها امروزه سقوط اعتقاد به‌ماندگاری شخصیت است. مادام که موجودات انسانی چون گاو اخته تباه می‌شوند، یا آنکه باید از ترس پلیس مخفی بر خود بلرزند، نمی‌توان به‌این مهم پرداخت. طبقهٔ کارگر با ماتریالیسم‌اش خیلی حق دارد! و چه صحیح است اعتقادش که اول‌شکم، بعد روح؛ نه نسبت به‌ارج و منزلت‌اینها، بلکه از نظر تقدم و تاخر زمانی. باید این را فهمید، و بدین صورت تمام قیود هولناکمان به‌میزان حد اقل درك خواهد شد. همهٔ ناسازگاریهایی که به‌این درد می‌خورند که آدم را به‌تمکین بکشانند ــ اظهارات اغوا کنندهٔ گاندی یا پتن آدمی، این واقعیت ناگزیر که آدم باید برای مبارزه‌کردن خود را خوار کند، موضع اخلاقی بودار انگلستان با آن الفاظ دموکراتیك و امپراطوری کولی‌اش*، تکامل تاریك روسیهٔ شوروی، کمدی حال‌بهم‌زن سیاست چپ، همهٔ اینها درهم می‌ریزد، و آدم تنها مبارزهٔ خلق به‌تدریج بیدار شده را می‌بیند بر علیه صاحبان املاك خصوصی و دروغ پردازان مزدور و خایه‌مال‌هایشان. سؤال ساده‌ای‌ست. باید آیا انسانهایی چون آن سرباز ایتالیایی اجازهٔ

* منظور نویسنده کشور هند است. «کولی» بر وزن پولی درشکه‌چی هندی است که برای حمل مسافر، بجای چارپا از نیروی خود استفاده می‌کند. زندگی و فقر و پاهای برهنه مشخصهٔ ظاهری این «انسانها»ست ــ م.

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

داشتن زندگی شرافتمندانه و کاملی که امروزه از نظر تکنیکی ممکن است، داشته باشند یانه؟ من بشخصه معتقدم که فرد ساده دیر یا زود در مبارزه‌اش پیروز می‌شود. آرزومندم که زودتر و نه‌دیرتر ــ مثلا ظرف صد سال آینده، و نه صد هزار سال دیگر. مسئله در جنگ داخلی اسپانیا در حقیقت برسر این بود، و برسر همین نیز در این جنگ است و در جنگ احتمالی آینده.

سرباز ایتالیائی میلیشیا را هرگز دوباره ندیدم، هیچ وقت هم نفهمیدم نامش چه بود. تقریباً مطمئنم که کشته شده.

حدود دو سال بعد، وقتی که پیروزی در جنگ یقیناً از دست رفته بود، شعر زیر را به‌یاد او نوشتم:

سرباز ایتالیایی دست مرا فشرد
در کنار میز اطاق نگهبانی؛
دستهایی نیرومند و نحیف که کف آن‌دو
تنها در آوای تفنگ

به یکدیگر توانند رسید،
ولی آه، چه آرامشی یافتم با
در این چهرهٔ آشفته نگریستن:
پاک‌تر از سیمای هرزنی!

آخر، کلمات بی‌اعتبار، که منقلبم می‌کرد
در گوش او مقدسند هنوز
و او به‌گاه تولدش می‌دانست
آنچه من از کتابها آموختم، آرام آرام

تفنگهای خیانتکار بازگفته بودند قصهٔشان را
و ما هردو لب فروبستیم،
اما من به‌حقیقت کیمیایی یافتم ــ
آه، کی می‌تواند کسی باورش آید؟

بخت یارت، سرباز ایتالیایی!

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

اما، اقبال با شجاعان نیست
گیتی چه بازت خواهد داد؟
همواره کم از آنچه تو دادی.

بین سایه و شبح،
بین سفید و سرخ،
بین گلوله و دروغ،
سر کجا پنهان خواهی کرد؟

آخر، مانوئل گونزالس کجاست،
پدرو آگیلار کجاست،
و رامون فه نه لوسا کجا؟
ــ کرم‌های خاك می‌دانند.

نام تو و اعمالت فراموش خواهد شد،
پیش از آن که بخشکد استخوانت
و فریبی که تو را از پای درآورد،
زیر فریبی عمیقتر مدفون شده است.

اما، آنچه که در سیمای تو دیدم
هیچ نیرویی نمی‌تواند از من‌اش باز بستاند:
هیچ بمب محترقی،
روح زلال را نتواند درید.

۱۹۴۲

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org

tarikhema.org

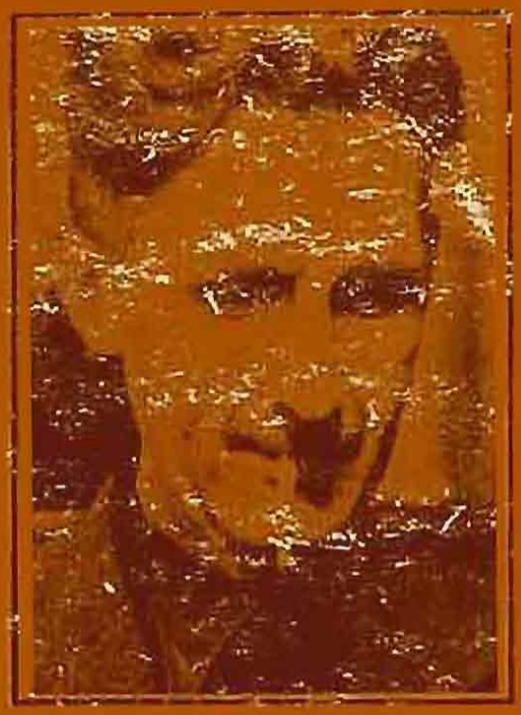

جورج اورول (آرتور بلر) در سال ۱۹۰۳ به‌عنوان نوه‌ی خورده‌پا خانواده‌ای انگلیسی ـ هندی در بنگال متولد شد. از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ دانش‌آموز «ایتن» بود که چیزی بیاموخته. ۲۷ ـ ۱۹۲۲ را در خدمت پلیس هند در برمه گذراند. او می‌گوید این شغل را «...عمدتاً به‌این علت رها کردم که دیگر بهیچ وجه نمی‌توانستم به‌امپریالیسم خدمت کنم.» مزاجش به‌اروپا با فقر شدید و کارهایی چون خرده‌فروشی، معلمی و جلدی هم کتاب‌فروشی توأم بود. از ۱۹۳۵ توانست از راه نویسندگی امرار معاش کند. در تابستان ۱۹۳۶ ازدواج کرد، آخر همان سال برای شرکت در جنگ علیه فرانکو به‌اسپانیا رفت و چند ماه بعد مجروح شد. به‌گفته خودش، پس از تجربه اسپانیا بر آگاهی از وضع درون احزاب چپ، از سیاست منزجر شد. از این رو با آغاز جنگ جهانی از حزب کارگر خارج شد و تدریجاً همکاری با بی. بی. سی و سردبیری نشریه «تریبیون» را نیز رها کرد. سالهای آخر عمرش را بطور عمده با نویسندگی سر کرد. مبارزه‌اش با انواع توتالیتاریسم از وی شخصیتی ویژه ساخت. ۱۹۵۰ در سن ۴۷ سالگی درگذشت.

انتشارات آگاه
تهران، خیابان انقلاب، مقابل دبیرخانهٔ دانشگاه، تهران

قیمت ۲۵۰ ریال

mandegar.tarikhema.org
tarikhema.ir
pdf.tarikhema.org